

نندگان

هنر کیسان

شهبانو دو میان دو زن کرد

دساله روبرو سفر تاریخی علیاحضرت



آغاز مراسم انتخاب

شوهر نمونه سال

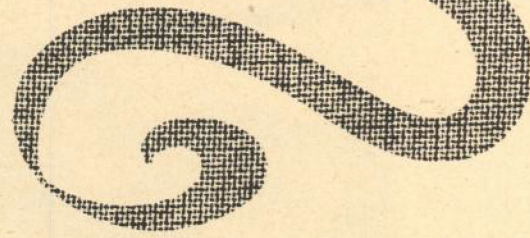
کیوان قشنگ و آراسته بشخصیت و برزندگی شامیس افزایش
کیوان قشنگ و آراسته با تافت



Schwarzkopf



تافت تورنامنتی موی سر



آغاز دومین دوره مسابقه انتخاب:

شوهر نمونه سال!

واژه قلب می‌تواند بگوید: «این مرد مرا خوشبخت کرده است! این مرد همان گمشده‌ای بود که سالها در پی او می‌گشتم! این مرد، یک مرد واقعی است!».

می‌بینید که شوهر نمونه سال بودن چندان هم دشوار نیست، زیرا در این مسابقه، تنها عواملی که در ترازوی قضاوت سبک و سنگین میشود، عوامل معنوی، قلبی و مهر و عاطفه و انسانیت است. آیا چنین مردانی در ایران هستند؟ بلی. فراوان! هستند و فراوان هستند مردانی که همسران آنها، بعد از دهسال و بیست سال زندگی، هنوز عاشقانه آنان را دوست دارند. هستند مردانی که فداکاری و گذشت آنها در برابر همسر و فرزندانشان به افسانه‌ها بیشتر شبیه است. این مردها، این شوهرهای نمونه را همجا می‌توانید ببینید، زیرا که صفت مشترک آنها آن شعله خوشبختی است که در چشمان خودشان نیز میدرخشد.

بلی! شوهر خوب، نه تنها همسر و کودکان خود را خوشبخت می‌سازد، بلکه خود نیز خوشبخت است. زنانی را می‌بینیم که در دشوارترین لحظات زندگی، لبخند و امید را از دست نداده‌اند. راز خنده و امیدواری اینان چیست؟ وقتی بای صحبت‌شان بنشینید. در لابلای سخنانشان این راز بزرگ را کشف خواهید کرد: «درست است که بچه‌ام مریض است، درست است که امسال نتوانستیم بکار دریا برویم، درست است که کار و بارمان چندان خوب نیست، اما خدارا شکر، آری خدارا شکر که شوهر خوبی دارم!».

مادر جست‌وجوی شوهری هستیم که چنین احساسی، چنین امید و مقاومت و سعادت به همسر خوش ببخشد! آیا چنین مردانی داریم؟ بلی، فراوان! و شاید که شوهر نمونه سال، همسر خود شما باشد! شاید که شوهر نمونه سال، پدر خود شما باشد!

«زندروز» که همواره سعی داشته است برجسته‌ترین چهره‌های زندگی و جامعه را از هر طبقه مردم معرفی کند، در انتخاب شوهر نمونه سال، مخصوصاً یک قصد اصلی دارد: تشکر و سپاسگزاری از مردانی که با رفتار

بقیه در صفحه ۹۶

شوهر نمونه سال کسی است که می‌گوید: زندگی زناشویی یک اتحاد مقدس است. یک شراکت و رفاقت جاودانه است - یک فداکاری برای بهتر زیستن است.

باز هم در جست‌وجوی شوهر نمونه سال هستیم! باز هم در جست‌وجوی شوهری هستیم خوشبخت، کاملاً خوشبخت که محیطی شاد و آرام و انسانی برای همسر و فرزندان خود بوجود آورده، و آنان را نیز خوشبخت ساخته است. آغاز دومین دوره مسابقه «شوهر سال» را از امروز، از همین لحظه اعلام می‌کنیم!

«شوهر نمونه سال» کیست؟ ... شوهر نمونه سال، از یک نظر بیهیچوجه مردی فوق‌العاده نیست: نه خوشگل نه ثروتمند، نه مردی که هرچه زنش فرمان میدهد، اطاعت میکند، و نه مردی که هر چه زنش میخواهد برای او می‌خرد! ... او یک «بابای نازنازی» نیست که بنده بچه‌های خودش باشد، و هرچه آنها میخواهند عمل کند. نه! شوهر نمونه سال، همسری است روشنفکر و دوراندیش که به خوشبختی حال و سعادت آینده همسر و کودکان خود می‌اندیشد. او مردی است که پیمان و سوگند مقدس عقد و ازدواج و وفاداری را هرگز فراموش نمیکند.

شوهر نمونه سال، یک پدر خوب و مهربان، یک همسر خوش قلب و صمیمی و دلسوز است. در یک کلام شوهر نمونه سال مردی است که همسر او، بدون تصادف،

پیرزنی ۱۱۰ ساله به شهبانو گفت:

وقتی بتهران رفتی سلام مرا بشاه برسان!



رپرتاژ: منصوره پیرنی

عکسها از: باقر زرافشان

«اینهمه راه اومدی نیزارم بری ، باید بخانه من بیایی و میهمان من باشی!» همه ما از این استقبال پر شور بخود میلرزیدیم و هیچکس بفکر خودش نبود. از دور نگاهمان شهبانو را میباید . جمعیت بطرف اتومبیل هجوم میبرد ، همه دست شهبانو را میطلبیدند . کم کم بیدان شهر نزدیک شدیم . شهبانو برای جوابگویی به احساسات مردم در ایوان کاخ استانداری ظاهر شدند و برای مردم دست تکان دادند. میکروفون خراب شده بود و صدایشان بگوش مردم نمی رسید . اما از تکان دادن دست و از حرکاتشان فهمیدیم که میگویند : «مشکرم ! مشکرم از همه میهمان نوازیهایتان !»

لطفاً ورق بزنید

شهبانو به بعضی از قراء و آبادی ها باهلیکوپتر می رفتند - آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی و فرمانده لشکر غرب در الترام رکاب هستند.

شده ... بیاد يك ضرب المثل عمیق فرانسوی افتادم : «یکی برای همه ، همه برای یکی !» شهبانو سوار اتومبیل روباز شدند و جمعیتی که در دو طرف خیابان ایستاده بود بدنیاال اسکورت میدویدند ... میدویدند و هیچکس و هیچ قدرتی جلودار مردم نبود . عدهای فریاد می زدند : «خدا این زن را حفظ کند !» چند لحظه ای شهبانو را ندیدیم . کسی برای عریضه دادن جلو پریده بود اتومبیل ناگهان ترمز کرده بود و شهبانو به ته ماشین افتاده بودند . سراسنادر به آئینه جلو اتومبیل خورده و يك اتومبیل اسکورت نیز محکم به اتومبیل دیگری زده بود. همه اینها بخاطر آن بود که کسی برای دادن عریضه خود را جلو سیر اتومبیل انداخته بود.

شهبانو از روی صندلی اتومبیل بلند شدند و دوباره در جای خود قرار گرفتند: يك زن قوی هیکل جلو پریده و دست شهبانو را گرفته بود و باصرار بطرف خود می کشید . سنگینی اندام شهبانو بطرف زمین بود. زن دست بردار نبود و میگفت :

شهبانو ! بخانه من بیا و مهمان من باش !

در نطقه پیرزن ۱۱۰ ساله ای از شهبانو پرسید : «تشریف میبری تهران ؟» شهبانو فرمودند : «نه میروم رضایه !» پیرزن سادگی گفت : «وقتی بتهران رفتی ، سلام مرا بشاه برسان !» از نطقه تارضایه ۴۲ کیلومتر راه خاکی در پیش داریم. شهبانو در قریه «محصن دار» باصرار سپاهی پیداشت آن قریه از مرکز درمانی آن قریه دیدن کردند . راه طولانی شهبانو را خسته کرده و لبهایشان خشک شده بود . يك لیوان آب خواستند و خوردند . و دوباره براه افتادیم . خدا میداند که آئینه جمعیت از کجا آمده بود. می گفتند :

«امروز در رضایه هیچکس درخانه نمانده است ، جر مریضها و پیرزنها زمین گیر !» در دو طرف خیابان جای سوزن انداختن نبود . همه شهبانو را میخواستند . انگار که همه آرزوهای مردم در وجود شهبانو جمع

«یکی برای همه ، همه برای یکی !»

شاید سفر تاریخی شهبانو را به آذربایجان غربی و کردستان در این جمله عمیق بتوان خلاصه کرد . سفری که در آن بانوی اول میهن ما ، با گمنام ترین زن روستائی صمیمانه صحبت میکرد ، و از محقرانه ترین کلبه دهقان دندن میکرد . در این سفر ، همه دردمندان ، نیازمندان و حتی بیماران ، دست بسوی شهبانو دراز کرده بودند ، و تنها از او درمان درد خسود را میخواستند . برخی از جلوه های فراموش نشدنی این سفر پرافتخار را در شماره گذشته خواندید ، و اینك دنباله این سفرنامه خواندنی :

ناگهان زنی جلو اتومبیل پرید و در حالیکه دستهای شهبانو را محکم در دست گرفته بود با لحن ملتسانه میگفت :

«نمیزارم بری ، باید بخانه من بیایی و میهمان من باشی !»

دختر چلاقی عریضه خود را لای دوتا گل کوب گذاشته بود و زنی دیگر عریضه اش را با يك دانه سیب سرخ تقدیم شهبانو کرد.

يك کرد عکس های فرزندانش را به شهبانو نشان میدهد

يك زن جلو دويد تا عریضه بدهد

يك روستائی شكایتی دارد

يك دختر خردسال مورد محبت قرار می گیرد.



« معجزه زندگی شما چیست؟ »

یک مسابقه تازه

و خواندنی:

از معابد و جنگل‌های حیرت‌انگیز شبه‌قاره هندوستان!

۲- جایزه برنده دوم - سفر به عراق! سفر به کربلا و نجف اشرف!

این سفر، در حقیقت تبریک نقد و حاضر ماست کسی که باتکای ایمان و خلوص نیتی که داشته معجزه‌ای ناگهانی مسیر زندگی او را تغییر داده است... این سفر در عین حال فرصتی به برنده جایزه میدهد تا بهنگام زیارت از خداوند بزرگ و از ارواح مقدسین که در زندگی او معجزه‌ای پدید آورده‌اند، با خلوص نیت تشکر کند.

۳- جایزه برنده سوم - سفر به شیراز! سفر به زادگاه تمدن و شعر ایران! زادگاه حافظ و سعدی! سفر به تخت جمشید.

مسابقه جالب و شیرین «معجزه زندگی شما چیست» که در دو شماره گذشته زنگار مطرح شد با استقبال گرم و بی‌نظیر خوانندگان گرامی روبرو گردید بطوریکه در هفته اول بیش از سیصد پاسخ باین مسابقه رسیده است. این نامه‌ها را بترتیب تاریخ وصول مورد مطالعه و بررسی قرار میدهم و جالبترین آنها را بنبوت چاپ می‌کنم. اینک دو معجزه حیرت‌انگیز...

۲- مهلت مسابقه تا سه ماه است، یعنی تا نوزدهم آبان ماه و جوایب و نامه‌های شما باید تا آن تاریخ حتماً بدست ما برسد.

۳- اگر مایل باشید، میتوانید عکس خودتان را نیز همراه مطالبی که میفرستید، برای چاپ ارسال دارید. آدرس دقیق، و سن - میزان تحصیلات و شغل خودتان را هم فراموش نکنید.

۴- نوشته شما حداکثر نباید بیش از یک صفحه زردوز باشد.

۵- روی پاکت بنویسید: تهران - خیابان فردوسی - موسسه گیهان - مجله زردوز - (معجزه)

جایزه این مسابقه:

بهترین مطالبی که به هیأت تحریریه زردوز برسد، بوقت باسم خود شما، در مجله چاپ خواهد شد.

برای سه‌تا از جالب‌ترین، عجیب‌ترین و استثنائی‌ترین معجزه زندگی، سه جایزه استثنائی هم در نظر گرفته‌ایم که در حقیقت سه سفر فراموش نشدنی با هوایبما است به چند شهر دیدنی و تاریخی از آسیا - هندوستان

۱- جایزه برنده اول - سفر به هندوستان افسانه‌ای! سفر به دهلی و کلکته! و دیداری

معجزه! معجزه!

این کلمه، یک عمر همه ما را وسوسه میکند. کدامیک از ما، بی‌نگام خطر و گرفتاری، بیماری، تنگدستی یا مصیبت، دست‌کم چند ساعتی از زندگی‌مان را در انتظار معجزه نگذرانده‌ایم؟ کدامیک از ما روزی یا لحظه‌ای را با دل شکسته و پریشان و ناامید روبروی ایمان و خدای بزرگ نباورده‌ایم و از او طلب یک معجزه نکرده‌ایم؟ و اکنون از شما میخواهیم که «معجزه زندگی خودتان» را برای هزاران خواننده زردوز شرح بدهید!

بلی، برای هزاران خواننده زردوز، از معجزه زندگی خودتان حرف بزنید، تا همه بدانند که در زندگی لحظات استثنائی، حوادث خوب، و معجزه هم وجود دارد و میرسد دقایقی که نیروی غیبی ایمان - و دستهای نجات دهنده و شایخشی و التیام دهنده - از آستین روینا و ناباورهای بیرون می‌آید و ما را از یک خطر - یک بیماری - یک ناراحتی بزرگ نجات می‌بخشد. آری، همه ما به نیروی رهایی‌بخش معجزه ایمان داریم.

شرایط مسابقه:

۱- ماجرائی که تعریف می‌کنید ممکن است شرح معجزه‌ای از زندگی خودتان یا از زندگی اقوام و دوستان و آشنایان باشد، اما در هر حال باید حقیقی و واقعی، جالب، استثنائی و شنیدنی باشد.

زندگی در غار!

همراه پسر بچه‌ای در یک جنگل تاریک و وحشتناک پاکستان گم شده بودم. در نهایت نومییدی وانتظار برای آمدن مرگ ناگهان نجات یافتم.



در زندگی من معجزه‌های زیادی اتفاق افتاده‌است و این‌جالب‌ترین آنهاست

سال ۱۳۴۰ بود و من در کراچی اقامت داشتم. از ایران مرتب برای پول میفرستادند و مخارج زندگی من از این راه تأمین میشد. در خیابان صدر

کراچی یک آپارتمان سه‌اتاقه به ماهی ۱۵ روپیه اجاره کرده بودم. ائانه خانه را هم از یک مغازه مبلغ ۱۵ روپیه به کرایه گرفته بودم. من در این آپارتمان تنها زندگی میکردم و یک پسر بچه نیز کارهای خانه‌ام را انجام میداد.

یکروز پولم تمام شد و از ایران نیز پولی برایم نرسید. چند روزی صبر کردم چون از پول خبری نشد ناچار دوتخته فالی بزرگ گرانمایی را که از ایران برده بودم بیکری از تجار ایرانی بمبلغ ۷۰۰ روپیه فروختم.

آنشب در خانه یکی از ایرانیان مقیم کراچی مهمان بودم. آقای که تازه از ایران آمده بود صحبت میکرد که میخواهد خانه‌اش را مبله کند و احتیاج یکمک یک زن کدبانو دارد. من خواهش کردم اجازه دهد در این کار کمکتش کنم و او پس از کمی تعارف قبول کرد. صبح روز بعد بقصد انتخاب مبل و ائانه برای منزل این دوست ایرانی از خانه خارج شدم. از پولهایی که هفت اسکناس صد روپیه‌ای بود یک اسکناس صد روپیه‌ای را به صاحب مغازه زیر آپارتمان که مبلغی باو بدهکار بودم دادم و چون پول خرد نداشت قرار شد بقیه پول را در برگشتن بمن بدهد. شش اسکناس صد روپیه دیگر را در سینه‌ام گذاشتم و روانه شدم.

بعد از آنکه بچند فروشگاه مبل سرزدم ناگهان متوجه شدم که پولها در سینه‌ام نیست. در حالی که شدت مضطرب و ناراحت بودم بجست‌وجوی پولهایم پرداختن ولی هر چه بیشتر گشتم کمتر یافتم.

غمگین و پریشان بخانه بر میگشتم که ناگهان پیام آمد که در مهمانی شب پیش خانمی تعریف میکرد که در نزدیکی راولپنڈی در محلی بنام «مشریف» بیبری زندگی میکند که هر کس مشکلی داشته باشد باو بنام ببرد مشکلی به آسانی حل میشود. همانجا تصمیم گرفتم به خدمت این پیر برسیم بدون تردید بیغازه‌ایکه ائانه‌ام را از آنجا کرایه کرده بودم رفتم و از او خواستم که همانروز بفرستد و ائانه را ببرد. بصاحب‌خانه هم اطلاع دادم که فردا آپارتمان را خالی خواهم کرد. ضمناً سرراه بقیه صد روپیه یعنی هشتاد روپیه را از مغازه زیر آپارتمان دریافت کردم و بدون معطلی ائانه مختصر خود را جمع‌آوری و بسته‌بندی کردم و بخانه یکی از دوستان ایرانیم بردم و باامانت گذاشتم.

بقیه در صفحه ۹۱



این دختر اقلیج را بهرمان فرستادند تا شاید ممالجه شود



کودکی دست بگردن شهانوانداخته و ایشان را می‌بوسد



مادرجوانی با شهانو درددل میکند

خود یعنی خانم تیسار «هاشی‌نژاد» و خانم «خرمیه علم» دستور دادند: «رویی جیب رویاز بنشینید و از دو طرف خیابان حرکت کنید و عریضه‌های مردم را برای من جمع کنید!»

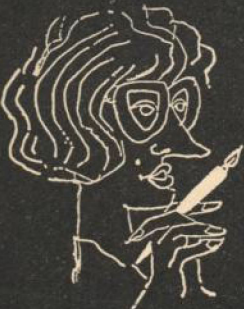
روز بعد در دیدار از بیمارستان و آموزشگاه بیماری شیر و خورشید شهانو پرسیدند: «عریضه‌گیرهایم کجا هستند؟» هرچه اطراف را گشتیم عریضه بگیرها را ندیدیم. یکی گفت «هنوز در خیابان‌ها مشغول جمع‌آوری عریضه‌ها هستند!» و بعد فهمیدم که آنها در دوروز ۹ هزار عریضه جمع کرده‌اند!

سکورت آماده حرکت بود که شهانو چشمش باین دختر افتاد و گفتند: «بیاجلو دخترجان! نیا جلو!» دخترک دستش را از پنجره اتومبیل بداخل برد و دست شهانو را گرفت و آنرا مدام می‌بوسید و من قطرات اشکش را روی دست شهانو میدیدم، هر دو نگاه اشک‌آلود بود. دخترک چنان خوشحال بود که انگار همه دنیا را باو داده‌اند.

زنی اصرار داشت که من عریضه‌اش را بدست شهانو برسانم. وقتی میخواست عریضه را بدهد، به زبان آذربایجانی میگفت: «آلاه اونو بیزه‌جوخ گورمین!» یعنی: (خدا او را از ما نکیرد) ولی مفهومش برای اهل زبان دلتشین‌تر از اینست. شهانو اجازه دادند که عریضه‌ها را باز کنیم و بخوانیم، عریضه این زن را باز کردم نوشته بود: «کیسه‌کش حصام هستم. شش تا بچه دارم و شوهرم ورشکست شده. پنج سال است که کار میکنم و روزی سه تومان درمی‌آورم. پاهایم توی آب بوسینه و استخوانهایم خشکیده! بمن

دوتن از اکراد عریاض خود را شرح میدهند





آزادی زن یعنی چه؟ جواب گلی به نامه مهندس فتان

کفر درس خواندن!

منتقدین نهضت آزادی زن میگویند:

چرا ما ایندیراگانندی و مادام کوری نداریم؟ چرا از میان زنان ایران نابغه بیرون نیامده است؟ پس زنان مالایق آزادی نیستند!! در حالیکه..... لطفا برای دریافت جواب باین ایراد غیر منطقی مقاله را بخوانید

دلم میخواهد این هفته از مساله بسیار مهمی باشا حرف بزنم که متأسفانه هنوز در بسیاری از خانواده ها، کمترین توجهی بدان ندارند. مقصود «روابط پدر و مادرها و دخترهاشان» است. هم اکنون در مقابل من گزارش یکی از خبرنگاران مجله است که در آن گفته میشود: «هر روز بر تعداد دخترانی که از خانه فرار می کنند، افزوده می شود، بطوری که حالا مددکارهای اجتماعی دادگستری، هر هفته یا ده و حتی دوازده دختر فراری مواجه هستند!» در گزارش خبرنگار دیگری میخوانم: «بر تعداد دختران جوانی که خودکشی می کنند افزوده شده است و برخی از آن ها متأسفانه، در راه بیمارستان یا چند ساعت بعد از ورود به بیمارستان می میرند!». شاید هنوز هم کسانی هستند که وقتی این خبرهای دهشتناک را میشنوند، بالا شانند و میگویند: «بلی، شما به دخترها رو میدید، آنها را لوس می کنید، و در نتیجه دخترها از خانه پدر و مادر فرار می کنند یا خودکشی می کنند!» در برابر مساله پیچیده ای چون فرار دخترها یا خودکشی آن ها، چنین پاسخی، آسان طلبی و فرار از مسؤولیت است. کسان دیگری هم هستند که خیال می کنند وقتی دختری از خانه فرار میکند یا خودکشی می کند، حتما یا عاشق پسر همسایه شده، یا از غم مینور و پ دست بفرار و خودکشی زده است. اما حقیقت ماجرا چیز دیگری است. حقیقت اینستکه هنوز برخی از پدر و مادرهای ما، کمترین توجهی

به زندگی درونی، آرزوها و ایده آل های کاملا منطقی و انسانی دخترشان ندارند. آنها خیال می کنند که وقتی بچه را بدنیا آوردند، همه وظیفه خود را انجام داده اند. آنها بایک انسان، مثل یک شیء بی روح و بیجان رفتار می کنند، و کاملا طبیعی است که این رفتار دور از انصاف و انسانیت، گاهی نتایجی فاجعه مانند پدید می آورد. از شما خواهش می کنم نخست باین سه نامه از سه دختر توجه کنید:

نامه اول: من لله و پرستار ۹ بچه مادرم شده ام!

گلی خانم!
شما که اینقدر مهربان هستید خواهش می کنم به درد دل منم که دختری هفده ساله هستم گوش بدهید و راه حلی پیدا کنید، چونکه بخدا دیگر از این زندگی دوزخی کارد باستخوانم رسیده است. محض رضای خدا چند کلمه هم با پدر و مادرهایی که فقط بفکر زندگی خودشان هستند و بدون ترس از خدا درباره بچه هایشان بیرحمانه ظلم می کنند حرف بزنید تا شاید کسی مهربان تر بشوند. گفتیم که من دختری هفده ساله هستم و لابد خیال می کنید که درس میخوانم، ولی پدرم مرا از کلاس پنجم متوسطه بیعد، از مدرسه بیرون آورد و گفت:

«دختر اگر بیشتر از این درس بخواند، رویش باز میشود!»

خیال می کنید حالا در خانه چه می کنید؟ شده ام کلفت خانه و لله و پرستار ۹ بچه ام و نیمقد مادرم که خواهر و برادرهای من هستند! مادرم هر روز صبح در خانه را قفل میزند، و خودش بی سیر و سیاحت و خوشگذرانی میرود، و مرا با این بچه قد و نیمقد، در چار دیواری خانه زندانی می کند. باور کنید کم مانده است که از جیب واد و شلوغی های این نه تاجیه دیوانه بشوم. با یک دست گهواره بچه ای را تکان میدهم، و با دست دیگر با دکد دیگری را باد می کنم، یا یکی دیگر را قلقلک میدهم. از صبح تا ظهر، صدای شیون و جیغ و فریاد و گریه این بچه ها، گوشم را کر می کند، با اینهمه جرات ندارم یک کلمه حرف بزنم، چونکه همینکه مادرم وارد خانه شد، شکوه و شکایت بچه ها شروع میشود، و آنوقت چشمانم روز بد نبیند، مادرم می افتد بچانم و نمیتواند کتکم میزند و موهایم را از ریشه میکند. باور کنید همین حالا بدنم کبود است. جای

نامه دوم:

دختران دبیرستان کافرند!!

گلی جان!
دختری هستم شانزده ساله که در یکی از شهرستانهای نسبتا کوچک با خانواده ام زندگی میکنم. پدرم مردی منعصب و سختگیر است که میگوید: «دختر نباید بیشتر از شش کلاس ابتدایی درس بخواند، و همینقدر که توانست تا بالای سر مغازه ای را بخواند و نامه ای بنویسد، کافی است، چونکه دبیرستان دختر را فاسد میکنند!!».

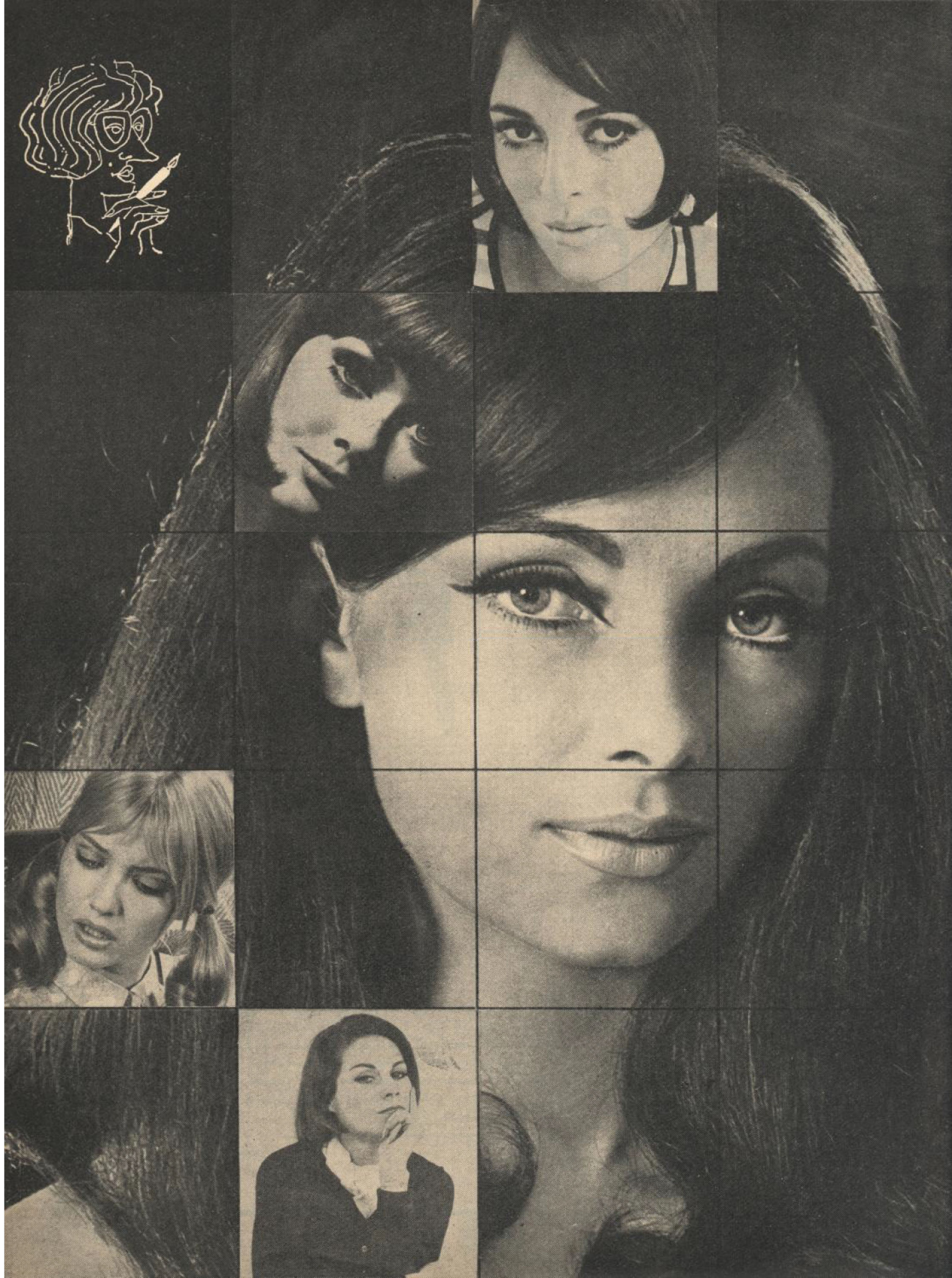
هر کس بسینما رفت، کافر است! هر کس هم دخترش را به دبیرستان فرستاد، او را بدبخت کرده است!

من سیزده ساله بودم که کلاس ششم ابتدایی را تمام کردم، و پدرم با وجود گریه و التماس و استغاثه من، اجازه نداد که به تحصیلاتم ادامه دهم. آنقدر عاشق درس بودم که نزد دختر همسایه مان که در کلاس هشتم بود، درسهای کلاس هشتم را خواندم و امتحان دادم و قبول شدم. اما در سلهای بعد، چون دیگر کسی نبود که بسن کمک کند، هر چه خودم خواندم نتوانستم بدون تجدید قبول بشوم. در عرض این چهار سال، بهر نصیبتی بود خودم را تا کلاس سوم متوسطه رسانده ام. خواهرم نیز که دوسال از من کوچکتر است، سال گذشته وقتی کلاس ششم ابتدایی را تمام کرد، بدستور پدرم در خانه باز نماند، و من مجبور شدم باو هم درس بدهم. حالا هر دو تایمان بدون معلم، بدون هیچ کمکی و وسیله ای، بهر جان کندی است شب و روز در خانه درس میخوانیم، برای اینکه من حتی اگر در بیست هم بدون کتاب باشم، آنجا را جهنم میدانم، ولی خودتان میدانید که بدون معلم درس خواندن آسان نیست. من که در دوران ابتدایی همیشه شاگرد اول بودم، دو ماه پیش، وقتی در امتحانات مترقیه کلاس سوم دبیرستان تجدید آوردم

دندانهای مادرم، دو ماه روی بدنم میماند. اگر در آنوقت مادرم چندان وحشیانه کتکم میزند که بالاخره همسایه ها دشان بحال من میسوزد، اما آنها هم جرات ندارند یک کلمه اعتراض کنند، چونکه در اینصورت با باران فحش و ناسزاهای مادرم مواجه میشوند. مادرم آنقدر فحش داده که حالا دیگر بچه های کوچولوی خانه هم بین فحش میدهند. خیال نکنید که این مادر، نامادری من است. خیر، او خودش مرا زانیده، ولی حالا جلاد من شده است. این رفتار خشونت آمیز مادرم از روزی شروع شد که دختر سه ام بین گفت: «تو چقدر خوشگلی!». همانروز مادرم موهای زیبا و بلندم را قیچی کرد و روسری رنگ و رو رفته ای بر سرم بست و بیهوش میگفت: «این دختر کلفت ماست!». شنیدنی است که همین مادر مدام به سرم فریاد میکشد که: «از بس زشتی، یک بنده خدا حاضر نیست ترا بگیرد!». پدرم هم دست کمی از مادرم ندارد. شب که بخانه میآید، از ترش تنم میبازد، و با آنکه مدام کارهای خانه را انجام میدهم، بالاخره یک چیزی را بهانه میکنند و مرا زیر باران مشت و لگد می گیرند. مادرم با وجود ده بچه، سال بسال بچه میزاید و در سر و ناسزای مرا دوبرابر میکند. خودش میگوید: «جوانم و باید بزایم!». اما آخر وظیفه یک مادر، مگر فقط بچه زانیدن است؟ مادر این بچه ها، در حقیقت من بدبخت هستم که در برابر کلفتی خانه و پرستاری نه بچه هر روز و هر شب پاداشم کتک است و فحش و ناسزا. من در این خانه هر روز شکنجه می بینم و شیها هم کارم گریه است. در حقیقت یک زندانی محکوم با اعمال شاقه هستم. دختری هستم هفده ساله که پدر و مادرش نمیگذارند حتی یک دوست دختر داشته باشد، و میگویند: «دختر اگر دوست دختر هم داشته باشد، هرزه میشود!!»

گلی خانم! بن رجم کنید و راهی پیش پایم بگذارید. آخر من چه گناهی کرده ام که باید از درس و مدرسه و تفریح محروم باشم، و دایه ولله بچه های مادرم بشوم و کلفت همه کاره خانه؟ خواهش میکنم بیدر و معاد من بگوئید که انصاف و مروت هم خوب چیزی است، و از آنها بی رسید که: «آیا راه ورسم پدری و مادری، اینست؟»

م — (امضاء محفوظ)





پیغام دو و تاز مهر و س:

چندماه پیش در يك مجلس عقدکنان ناگهان عروس درمیان بهت و حیرت فامیل و شهود عقد گفت: من مهریه نمی‌خواهم، اگر مهریه‌ام بیش از يك جلد کلام‌الله مجید باشد، بله نخواهم گفت... و انتشار خبر این عروسی در شهر شیراز موجب تحسین و تمجید مردم شده است زیرا دختران و پسران روشنفکر ایران خواهان آغاز نهضت ازدواج‌های بدون مهریه و جهیزیه هستند!

نامه اول از آقای مهندس «علی آبادی» و از شهر شیراز:

آقای سردبیر!

ریسرتاز «عروس يك میلیون تومانی» را در مجله «زن‌روز» خواندم و بسیار تأسف خوردم. ما شنیده بودیم که شرافت و وجدان بعضی‌ها را با پول می‌خرند، ولی برابر کردن عشق را با پول، تازه می‌شویم. بهر حال چون من معتقدم که این رپورتاژ فقط با يك جلد کلام‌الله مجید بعنوان مهریه، برگذار شد، برای خوانندگان شما و مخصوصاً دختران جوان دم بخت شرح دهم تا بدانند که بدون يك میلیون تومان مهریه هم میتوان خوشبخت شد.

من این عروسی را «عروسی فرشتگان» نام گذاشتم چون بنظر عروس و دامادی که از آنها برایتان حرف می‌زنم، در روزگار ما، و در این دنیای مادی که برخی‌ها حتی عشق را هم با پول می‌سینند، واقعا فرشته‌اند. داماد يك

مهندس جوان و تحصیلکرده کشور خودمان است و عروس يك دختر شیرازی است که امسال دیپلم خود را گرفته، آغاز و انجام عروسی ایندو نفر نمونه‌ای است از يك عروسی مدرن و خارج از چار چوب سنت‌ها و قراردادهای پوچ و مضر. آنها بعد از پسندیدن یکدیگر و توافق کامل تصمیم بازواج گرفتند و بعد موضوع را با پدر و مادر خود در میان گذاشتند. در مراسم اجرای عقد، فقط پدر عروس، پدر داماد، خواهران عروس و داماد و من و چند نفر از دوستان خانواده عروس و داماد حضور داشتیم. آقای عاقد اول رو بپدر داماد کرد و پرسید:

«مبلغ مهریه چقدر است؟ همه نگاهها مثل برق همدیگر را قطع کردند. چشمها یکدیگر دوخته شد، چونکه تا آن لحظه در این مورد حرفی بمیان نیامده بود. بالاخره پدر داماد گفت:

«مهریه اعتبار زن و مرد است، هرچه بیشتر بهتر!... ولی ناگهان پدر عروس گفت: من فقط يك جلد کلام‌الله مجید پیشنهاد می‌کنم! آقای عاقد خطاب به داماد سؤال کرد:

«خوبست؟ حضرت فاطمه علیهاسلام و بزرگان دین ما هم، همینطور رفتار کرده‌اند.»

ولی داماد در میان بهت و تعجب همه گفت:

«هر چند که به عظمت قرآن معترفم، ولی مهریه هرچه بیشتر باشد بهتر! اصلا بهتر است که خود عروس خانم مهریه خودشان را تعیین کنند! حالا دیگر مذاکرات بله‌لحظه حساس خود رسیده بود. عروس دهان گشود و گفت:

«با اجازه بابا و آقای (...), پدر داماد عرض میکنم که من چون مرد ایده‌آل خود را یافته‌ام و تا عمر دارم و هر چه پیش آید، از او جدا نخواهم شد، پیشنهادی دارم که اگر قبول نشود، بله نخواهم گفت. با اجازه از بزرگترها و پدر خودم عرض میکنم که اگر مهریه‌ام بیش از يك جلد کلام‌الله مجید باشد، بله نخواهم گفت!...»

ناگهان مجلس رنگ و شوری دیگر گرفت. همه بی‌اختیار کف زدند. درنگاه همه حس تحسین و احترام نسبت به فهم و آگاهی عروس نوزدهساله را آشکارا میدیدم. آقای عاقد از همه خوشحالت بود

و می‌گفت: «زمانه ما چه عجایی دارد! آفرین دختر! بارک‌الله دختر! شیر مادر جلالت باشد!...»

آقای سردبیر! مطمئنم که آن روز عروس هر مبلغی را پیشنهاد میکرد، دوست مهندس من میپذیرفت، چون او مرد مغروری است و سر حرف خود می‌آید. ولی او هم که عاشقانه نامزد خود را مینگریست، گفت:

«حالا که اینطور است منم موافقم که در وصلت ما، مادیات و حتی یکشاهی بعنوان شیربها و جهیز و غیره رد و بدل نشود.»

در این وصلت، میان عروس و داماد فقط يك حلقه ساده و دو قلب رد و بدل شد. در حالیکه هر دو خانواده قادر به اجرای کلیه مراسم زائد و پر خرج هم بودند. اما در جشن عروسی آنها هم فقط در حدود بیست نفر از نزدیکان وابسته دو خانواده شرکت کردند و برآستی که مجلس جشن و سرور بود نه مجلسی برای راضی کردن خاله‌خانهای و دروهمسایه. اکنون نه ماه از ازدواج این دو فرشته میگذرد. ایام نوروز در خوزستان بودند و بتازگی از سفر دریا برگشته‌اند و خوشبختانه در انتظار کودکی هم هستند که سعادتشان را کاملتر خواهد کرد.

آقای سردبیر! من نویسنده نیستم و ماجرا را خیلی ساده نوشتم، ولی واقعا باید شامت این عروس و داماد را ستود که همه سنت‌ها را شکستند، پیشرو شدند، و روشنفکرانه عمل کردند. حالا آنها در اثر عدم توجه به انتقادات و حرف‌های پوچ عده‌ای کهنه پرست، زندگی بی - دغدغهای دارند.

دوستان و همکاران بنده، و از جمله خود نگارنده هم، آرزوی يك چنین ازدواجی را داریم، اما گویان دختر شجاع که مثل این عروس نوزدهساله فکر کند؟

شاید برایتان شنیدنی باشد که بعد از نه ماه زندگی مشترك نظر داماد را که هیچ رازی را از من پنهان نمی‌کند، بشنوید. او میگوید:

«اما هم مثل هر زن و شوهر جوان دیگری، گاهی اختلافات کوچکی داریم، ولی بهر حال خوشبختیم و خوشحال. زنم با انتخاب کلام‌الله مجید بعنوان مهریه، پایه این خوشبختی را محکمتر ساخت. زیرا اگر مهریه او هر چقدر هم بود، خدانکرده در صورت اختلاف، او را طلاق منادم و مهره‌اش را می‌پرداختم، ولی او قرآن مجید، کلام خداوند

دختران، بیایید بدون مهریه -

بدون جهیزیه - بدون شیربها

و بدون نرخ گذاری بخانه شوهر برویم!!

پدرم گفت: «قربان! شما بهتر است دختر دویست هزار تومانی‌تان را بیکی از بانکها بسپرید و تزولش را بپذیرید!» سومی که يك دبیر بود، گفت: «ما نیستیم آقا! من بیچه‌های مردم درس میدهم که بزرگترین ثروت جهان، خود انسانست، و حاضر نیستیم خودم، روی زلم نرخ بگذارم!»

در یکسال اخیر دیگر از خواستگار خبری نبود. چهارمین خواستگار همین دو ماه پیش پیدا شده و من دیگر کاملا نومید بودم. تصادفا چند روز پیش درمجلس شش ماجرای «عروس يك میلیون تومانی»

را خواندم. راستش را بخواهید همین عنوان مطلب، خیلی چیزها را بمن آموخت. با خودم گفتم: «خوب! پس عروس داریم تا عروس! عروس يك میلیون تومانی، عروس یا نصد هزار تومانی! عروس دویست هزار تومانی!...». طبیعی است که اول سعی کردم میزان سعادت و خوشبختی آینده این عروس‌ها را بحساب میزان مهریه‌هایشان محک بزنم، اما اینقدر شعور دارم که خودم را گول نزنم. فکر کردم و دیدم هزاران زن و مرد صمیمانه با یکدیگر زندگی می‌کنند در حالیکه مهریه‌شان گاهی از هزار تومن و حتی صد تومن بیشتر نیست. فکر کردم دیدیم صدها نفر از همین عروسهای دویست هزار تومانی هم، بالاخره روزی پایشان به محضر طلاق کشیده شده است. بعد سعی کردم معیاری سوی پول برای عشق و محبت و سعادت خانوادگی پیدا کنم، چون زندگی بمن یاد داده است که پول معیار سعادت نیست. خلاصه بعد از دو روز فکر و اندیشه شبانه روزی، وقتی خانواده داماد باصطلاح برای بله برون بخانه ما آمدند، و باز صحبت مهریه پیش آمد، دیگر دل بدبیا زدم و خودم وارد محفل ریش سفیدهای دو خانواده شدم و گفتم: «مهریه؟ بی‌مهریه! چندبار میخواهید سر من چانه بزنید! البته پدرم و عموهایم و ریش سفیدهای خانواده داماد مات و مبهوت مانده بودند که این

گفتند: «دختر خالوات، صد هزار تومان مهریه‌دارد!... دختر دانی ات، یا صد و پنجاه هزار تومان بخانه شوهر رفت. تو که از آنها خوشگلتری و بهتر، چرا باید مفت بخانه شوهر بروی؟! مگر ما تورا سر راه پیدا کرده‌ایم؟ بی، خلاصه مدام هندوانه زیر بغل ما می‌گذاشتند و نتیجه‌اش براندن و فراری دادن خواستگارا بود. اولی که يك مهندس بود، صاف و پوست کنده بپدم گفت: «بهتر است دخترتان را بکروم ببرید سر چهار راه اسلامبول و يك تابلو هم بگردنش آویزان کنید و روی آن بنویسید: حراج! حراج واقعی!». دومی که يك تاجر جوان بازار بود، به

را میان من و خودش قاضی و داور قرار داده، و مرا در قسید اخلاقی عجیبی گذاشته است. هر بار که به زندگی خودمان فکر میکنم، در برابر عظمت قرآن که بلافاصله بیادم میافتد، احساس مسؤولیت بیشتری میکنم. هرگز پول و اسکناس و جهیز و مهریه و هیچگونه تفهد مالی و مادی نمیتوانست این احساس را در دل من بوجود آورد!)

آقای سردبیر! خواهش میکنم در برابر آن دو صفحه رپورتاژ «عروس يك میلیون تومانی» این رپورتاژ کوتاه را هم در دو ستون چاپ کنید تا هم مایه امید ما جوانان مجرد باشد، و هم مایه عبرت دختران جوان و دم‌بخت!

ارادتمند - مهندس علی آبادی



نامه دوم از يك دختر دم‌بخت مجله زن‌روز:

من دختری ۲۳ ساله و دیپلمه از خانواده متوسطی هستم که تا يك‌ماه دیگر با يك جلد کلام‌الله مجید بعنوان مهریه بخانه بخت خواهم رفت و از شما خواهش میکنم حالا که خبر عروسی دختران يك میلیون تومانی را درج می‌کنید خبر نامزدی و عروسی دخترانی را هم چاپ کنید که عشق و شراکت در زندگی را با زور و قدرت پول در نمی‌آمیزند. من در سه سال اخیر - قبل از این که عقل پرم بیاید و تصمیم انقلابی خود را بگیرم سه خواستگار را از دست دادم. میدانید برای چی؟ برای چانه زدن بر سرمهریه بیشتر، برای اینکه پدر و مادرم معتقد بودند که مهریه دختر ما کمتر از دویست هزار تومان نباید باشد! خود منم اول تحت تاثیر حرفهای پدر و مادرم بودم که مثلا می‌نشتند و می‌گفتند: «دختر خالوات، صد هزار تومان مهریه‌دارد!... دختر دانی ات، یا صد و پنجاه هزار تومان بخانه شوهر رفت. تو که از آنها خوشگلتری و بهتر، چرا باید مفت بخانه شوهر بروی؟! مگر ما تورا سر راه پیدا کرده‌ایم؟ بی، خلاصه مدام هندوانه زیر بغل ما می‌گذاشتند و نتیجه‌اش براندن و فراری دادن خواستگارا بود. اولی که يك مهندس بود، صاف و پوست کنده بپدم گفت: «بهتر است دخترتان را بکروم ببرید سر چهار راه اسلامبول و يك تابلو هم بگردنش آویزان کنید و روی آن بنویسید: حراج! حراج واقعی!». دومی که يك تاجر جوان بازار بود، به

بقیه در صفحه ۹۴



اوا - پرون زنی با هزار مجسمه!

يك (رمان - بيوگرافی) هيچان انگيز

نظير اين سرگذشت را هرگز در مطبوعات

فارسی نخوانده ايد

داستان حيرت انگيز عجيبترين زن قرن بيستم!
زنی که دختر يك کلفت بود، و بمقام ژاندارک قرن بيستم رسيد!

خلاصه شماره های گذشته :

«اوا» دختر يك کلفت بود ... دختری که ثمره عشق نامشروع مادرش بود نا يك ارباب ومالك متوسط . کودکی اش در فقر کامل گذشت . سه خواهرش ، هر سه شوهر کردند ولی او در شانزده سالگی شهر و دهکده کوچک را ترك کرد وبه «بوئنوس آیرس» پایتخت آرژانتین آمد . در آنجا ، هفتها وماها ، سرگردان میگشت تا ستاره سینما وتا تر بشود: ستاره ای مثل جین هارلو! ولی همه جا باو میگفتند: «قد شما کوتاهست خانم! صدای شما خشن است خانم!» . سرانجام يکروز اويتا تصميم گرفت به هالیوود برود ، وبخت خود را در آنجا بیازماید...

دریکی از گرمترین روزهای تابستان ۱۹۳۹ ، اويتا ، راه هالیوود را در پیش گرفت ... او درست حال بیمار غیرقابل علاجی را داشت که همه دکترها باو گفته اند: «از دست ما برای شما کاری ساخته نیست!» و حالا بسوی هالیوود میرفت تا بلکه در این معبد ستارگان ، معجزه ای رخ دهد.

معجزه! بلی ، هزاران دختر از چهار گوشه جهان در انتظار يك معجزه به هالیوود میرفتند ، ولی با دست وقلب خالی برمیگشتند . اما اويتا امیدوار بود . کمانی «متروگلدوین مایر» يك فیلم موزیکال میساخت که حوادث آن در آرژانتین میگذشت . وبیستم جهت یکی از دلایل خود را به آرژانتین فرستاده بود تا عده ای را استخدام کند...
در هالیوود همینکه اويتا وارد استودیوی عکسبرداری متروگلدوین مایر شد، ودیها پروژکتور را در گوشه کراستودیو دید، با خود گفت : «این دفعه دیگر پیروز شنی اويتا!» نيمساعت تمام از او عکس برداشتند ، وبعد گفتند : «فردا به معاون هنری آقای رئیس مراجعه کنید!»
فردا! فردا! .. آه که این فردا چقدر دیر رسيد! .. تمام آنشب را ، اويتا بیدار ماند . سینه دم يادش آمد که از بیست و چهار ساعت پیش ، حتی يك لقمه غذا نخورده است ، ولی چه اهمیتی داشت! او در آستانه پیروزی بود . ساعت ده صبح باید به استودیو میرفت . از ساعت نه دیگر نمیتوانست به ساعت نگاه کند ، زیرا احساس میکرد که هر ثانیه درازتر از يك ساعت شده است . سرانجام ساعت ده فرا رسيد . اکنون اويتا در استودیوی فیلمبرداری مترو گلدوین مایر ودر حضور معاون آقای رئیس نشسته بود .
آقای معاون پیش از صدعکس از اويتا را روی میز خود ریخته بود ، وبالبخندی مرموز آنها را مینگریست . سرانجام سبکبار برگ درشت و معطر خود را خاموش کرد وگفت :
— خانم ! عکسهای شما بسیاری از نواقص جسمی شما را نشان میدهد . باید در چهره شما تغییراتی بدهیم !

— تغییرات؟ مالا چه تغییراتی؟
— مثلا باید موهای تان را کوتاه کنیم... دندانهای تان را اصلاح کنیم ... بینی شما هم بینی خوشگلی نیست ... باید ...
— بینی خودتان هم چندان خوشگل نیست آقای معاون!
— درست است ... اما من که نمیخواهم ستاره بشوم! علاوه بر آنچه گفتم شما باید راه رفتن و حرف زدن و خندیدن را هم یاد بگیرید!
— با خندیدن موافقم!
ولی حتی خنده اويتا هم خنده سینمائی نبود! آرایشگران و کارگردانان متروگلدوین مایر ، اويتا را نه مثل يك انسان ، بلکه مثل يك تکه خمیر نگاه میکردند که باید از آن انسان تازهای ساخت . ولی اويتا دختری نبود که بشود از او يك عروسک سینمائی ساخت . همان روز چهارم ورود به هالیوود بود که معاون آقای رئیس استودیو باو گفت :
— خیال میکنم شما باید گروهیان بیروی دریائی بشوید خانم نه ستاره سینما! بجای راه رفتن ، رژه میروید! بجای حرف زدن ، فریاد میکشید! و لبخندان مردهارا میترساند! مناسبم که در ارتش هنوز زینسار را نپوشیدند ، وگرنه شما گروهیان خوبی میشدید خانم! ..
گروهیان اويتا ، همانروز تلگرافی بمادرش زد : «برایم پول بفرست مامان! پول شام امشب و بلیط برگشت فردا را!» . سی ساعت بعد ، اويتا باز در خیابانهای بوئنوس آیرس ، سرگردان میگشت ... چهار ساعت از نیمه شب میگذشت ... برسر بیچ يك كوچه صدای هفتقه هائی دیوانوار واژنگ تانگو شنید . از پنجره ای که بکوچه باز میشد ، درون خانه را نگریست . مردان مست وشکم گنده با زنان مست تر از خود میرقصیدند . در کولته پوش های معطر با استوکینگ پوش های گلطاس! فاصله آنها از اويتا ، جز يك پنجره کوچک نبود ، ولی اويتا اکنون حقیقت تلخ را دریافته بود : «بیهوده میکوشی که میان این شکم گندها جانی برای خودت پیدا کنی اويتا! آنها ترا طرد خواهند کرد! بسوی مردم برگرد! بسوی مردمی که از میان آنها برخاسته ای! مردمی که بینی دراز تو وقد کوتاها را مسخره خواهند کرد! ..»

کشفهای باشه بلندش را درآورد ، ودیوانوار بسوی ساحل دریا دوید : آنجا که پاره نهها میزیستند ... میبود و عکسهای سینمائی خود را که تنها سوغاتی هالیوود بود ، باخشم و غضب پاره میکرد و بدست باد سحرگاهی میسپرد!
از فردای آنشب ، اويتا در میان کسانی میزیست که تا آنروز از آنها متنفر بود... با پاره نهها در کنار دریا ، در میخانه های دود زده وتاریک میرقصید ... از شراب تلخ وارزاقیمت آنها مینوشید ... مست میکرد وفریاد میکشید : «بسلامتی گرسنه ها! بسلامتی خودمان!» چنان به زبان مخصوص جاهل های بندر حرف میزد که همه از او حساب میبردند . همه میدانستند که اويتا از خمیره دیگری است ...
اکنون اويتا در اتاق محقری ، در همان ساحل دریا ، با دختر جوانی بنام «آمیرو» زندگی میکرد . آندو ، فقط يك اتاق محقر داشتند . هر دو هیچماله بودند ، و هر دو در عطش ستاره سینما شدن میسوختند . اويتا ، دیگر این امید را از دست داده بود ، ولی «آمیرو» که قبلدتر ، خوشگل تر وشاداب تر از او بود ، هنوز امیدوار بود . اويتا ، این دختر مهربان را از ته دل دوست داشت ، وباو میگفت :
— آمیرو! تو مثل من نیستی! تو میتوانی برای هر مردی يك زن کدبانو باشی! تو از رخت شستن و جارو زدن و وصله وینه کردن خوش میآیید . همیشه آواز میخوانی! همیشه میخوانی! ...
— برای اینکه من زندگی را دوست دارم اويتا! نامه کوچکی که از يك دوست میبرد ، آواز يك فناری و پرواز يك گنجشک ، قلبم را از شادی سرشار میسازد...
— آه اگر تو نبودی ، نمی دانم سر نوشت من بکجا میانجامید! تو فرشته نگهبان من شده ای آمیرو!
آری ، آمیرو ، که قلبش از مهربانی سرشار بود ، فرشته نگهبان اويتا شده بود . باو جرات میداد . حتی دست و روی او را میبست ... حتی لقمه دردها او میگذاشت!
آمیرو ، روح این اتاق محقر ، پرنده آوازخوان آن بود! اويتا در کنار پاره نهگان نیز خوشبخت نبود . تو میداند

از خود میپرسید : «پس جای من در این جهان بزرگ کجا است؟ نه در میان اشراف ، نه در میان گرسنگان! پس کجا؟ کجا؟ کجا؟» . بغض گلویش را میگرفت ، و جرعه ای آب هم از گلویش بائین نمیگرفت . آمیرو زمزمه کنان ، بیالینش میشتافت!
— اويتا! اويتا جان! امروز دیگر باید حتما يك چیزی بخوری! آخر دوروز است که چیزی نخورده ای!
— گرسنم! نیست آمیرو! میترسم مثل مادرم جاق بشوم!
— اوه ، زنه ای جاق همه شان مهربانند . باید يك چیزی بخوری! می خواهی چی برایم بپزم؟
اويتا چهره اش را میان دستهایش پنهان میکرد و میگفت جواب نیداد . آمیرو ماتوی خود را روی شانه های غریبان اويتا می کشید و ناگهان غیث میزد . چند لحظه بعد وقتی بر میگشت ، برای اويتا زیتون میخورد . دو دوست ، هرب بعد از سرگردانی های پریشان کننده در شهر ، باین اتاق کوچک برمیگشتند و از امیدهای ناچیز و نومیدیهایی بسیار خود ، با یکدیگر سخن می گفتند : آری امیدهای کوچک و نومیدیهایی بزرگ دو دختر هیجده ساله که گوئی گردش کره زمین ، هر دورا گنج کرده بود ... آمیرو ، یکبار ، در نقش بسیار کوچکی ، و در يك فیلم درجه سه بازی کرده بود . کارگردان گنم این فیلم باو وعده داده بود که دوباره نقشهای بزرگتری به آمیرو خواهد داد . طفاک هرب در خواب میدید که در نقش ملکه کاترین کبیر ، کلوئیاترا ، و زوزفین بازی میکند ، وبامید این روز ، هر روز درست سر وقت ، در محل ملاقات با کارگردان گنم حاضر میشد .

اويتا هنوز در خواب بود . آمیرو ، گیسوان او را بدست گرفت وبا اشکهای خود آنها را شست:
— اويتا! صدای مرا میشنوی؟ من بدبخت شدم! من حامله ام! اويتا پاسخ نیداد . آمیرو ، چهره خواب آلوده اويتا را در میان دو دست خود گرفت وفریاد زد:
— اويتا! تو که اینقدر ناهربان نبودی! با من حرف بزن! محض رضای خدا يك کلمه با من حرف بزن! بگو چکنم؟
در رنگ بریدگی چهره اويتا ، چیزی بود که آمیرو را بوخت میانداخت . يك لقمه نگاهش در کف دستهای لاغر اويتا قرص افتاد ، واز وحشت فریاد کشید :
— خدای من! اويتا خود کتی کرده! اويتا بیدار شو! مرا تنها نگذار! اويتا! اويتا! اويتا! ...
دختران ساحل صدای فریاد آمیرو دويدند وخود را باناق محقر رساندند . جاهل های بندر ، جسم نیمه جان اويتا را روی دستهای خود گرفتند و او را به بیمارستان رساندند ... تنها سی و شش ساعت بعد بود که اويتا چشمان بسته خود را گشود... آمیرو نیز سی و شش ساعت بر بالین او بیدار مانده بود . در این مدت فاجعه زندگی خودش را یکسر فراموش کرده بود ، ولی شب بعد ، همه چیز را برای اويتا تعریف کرد . اويتا که هنوز بسخنی حرف میزد ، گفت :
— خوب ، دوست مهربان من! حالا میخواهی چه کنی؟ میخواهی نقش يك مادر بدبخت را بازی کنی یا نقش ملکه کاترین را؟!
— نیدانم اويتا! نیدانم! ..
— باید همین فردا بروی نزد این کارگردان احق و ماجرا را باو بگوئی! باید او را راضی کنی که با تو ازدواج کند! میخواهی؟ او باید حتما با تو ازدواج کند! بخاطر بچجات اینکار را بکن ، وگرنه ... وگرنه روزی او را هم مثل من حرامزاده صدا خواهند کرد ... و آنوقت يك عمر راحت نخواهد خوابید ...
فردای آنروز ، آمیرو ، پیراهن لامه وطلاتی خود را که همیشه در کمد خویش

جذابیت یا «آن» چیست؟

آیا هر زن و دختری می‌تواند جذاب و دلربا باشد؟ بله - اما چطور؟



چرا بعضی از زنها درعین زشتی، مورد توجه اطرافیان خود هستند و هرگز دور و بر آنها خلوت و عاری از محبت نیست؟

این روانشناس برجسته ژاپنی در این مقاله جالب و آموزنده صفات و عاداتی را که باعث جذابیت و دلربائی زن میشود به تفصیل شرح داده است. این مقاله بطور اختصاصی برای «زن‌روز» و خانمهای ایرانی تهیه شده است.

کلمه «جذابیت» به احتمال قوی مترادف «آن» است که حافظ در شعر معروف خود (بنده‌ظلمت آن باش که «آنی» دارد) آورده است. زیبایی ظاهر، یعنی اندام زیبا و گیسوان لفظان و چشم خمار و قابل تحسین هستند، اما بشرطی که با جذابیت و زنانگی خاصی آمیخته باشند.

طراحان و مدسازان زیبایی صورت و اندام زن را طوری تشریح میکنند که انگار فقط باید بنده ظاهر بود و حال آنکه شخصیت درونی، رفتار و حرکات، عادات و نحوه نشست و برخاست هر زن است که رمز جاذبه اوست و میتواند او را از دیگران متمایز کند. این همان چیزی است که «آن» یا «جذابیت» نامیده شده است.

همین جذابیت و درخشندگی و گرمی است که گاهی اوقات بیک قیافه زشت و نازبیا لطفی میدهد که انسان را بی‌اختیار بویش میکند و مهر و محبتی عمیق در دل بیننده ایجاد میکند.

شعرا و نویسندگان اغلب از این جذابیت حرف زده‌اند و هر یک به نوعی آنرا بیان کرده‌اند. باین چند نقل قول توجه فرمائید:

«بمحض دیدن او مغلوب شدم و چون حریف شکست خورده‌ای

تسلیم گشتم - او جذاب بود، جذابیتی که طبیعت در وجودش به ودیعه گذاشته بود تا در یک لحظه قلب مرا برآید.»

«ژان ژاک روسو»

«چشماتش چون آب چشمه شفاف بودند، لبانش باریک و بوسه طلب اما او یک گیرائی دیگر داشت، یک گیرائی مرموز که نظیرش را در هیچ زنی تا بآن روز ندیده بودم.»

«لوتی آراگون»

«کمی نولک زبانی حرف میزد، آنقدر کم و غیر محسوس که صد چندان بجذابیتش افزوده می‌گشت.»

«مارتین روگلود»

«اگر زن زشتی مورد عشق و علاقه شخصی واقع شد بدو دلیل است. یا اینکه عاشق مرد ضعیفی است و یا اینکه رازی مهم در وجود زن نهفته است. رازی بنام جذابیت که صد برابر زیبایی اثر دارد.»

«لاروبر»

چگونه میتوان جذاب بود؟

روانشناسان در جست و جوی «آن» و «جذابیت» به راه و بیراهه فراوان رفت‌اند و برای اینکه حدود و تصور آنها تعیین کنند و معنی و قاعده‌ای برای آن بترانند دست بانواع اقسام کوششها زده‌اند و نتیجه همه این تلاشها شاید چنین باشد که: هیچکس بطور مصنوعی نمیتواند جذابیت در خود بوجود آورد. جذابیت مجموعه‌ایست از یک سلسله عادات، حرکات و صفات خوب که آمیزش آنها با هم جوهر «آن» و جذابیت را در وجود زن بوجود می‌آورد و نفوذ و محبت او را در محیط خود پایدار میسازد.

اما بعقیده پروفسور «مارتین وانگ» روانشناس ژاپنی: جذابیت طبیعی و فطری بوته گلی است که می‌تواند همیشه سالم و معطر و چشمگیر باشد یا بر اثر آفات و سمومی بمیرد و یا مریض جلوه کند. عادات و رفتارهایی هستند که موجب برق و جلای جذابیت در زن میشوند: و گاه زن غیر جذاب را همین عادات و صفات بسرحند جذابیت و نفوذ در دیگران می‌کشاند. بنظر من عادات و صفات و حرکاتی که اکنون شرح میدهم می‌تواند هر زنی را دو صد چندان جذاب جلوه دهد.

صدای خوب

صدای گل زیبایی است. (ضرب‌المثل یونانی)

صدای شما قبل از هر چیز میتواند نظر اطرافیان را بسوی شما جلب کند. اگر صدای خوش‌آهنگ و خوبی دارید چه بهتر، در غیر اینصورت نباید مایوس و نگران باشید. دقت کنید خوب صحبت کنید. آهسته و آرام حرف بزنید. لغات را شمرده بیان کنید. صدای یک زن برای جلب توجه کردن باید ملایم باشد و اثری از خشم و عجله و خجالت یا گستاخی در آن وجود نداشته باشد....

لهجه داشتن بدترین عیب برای یک صدای زیباست. نولک زبانی حرف زدن، لکت داشتن و من و من کردن نیز عیوب دیگر هستند که خوشختانه همه آنها با تمرین و معالجه خوب میشوند و از بین میروند.

اگر نقصی در حرف زدن خود احساس میکنید تصمیم جدی برای برطرف کردن آن بگیرید و روزی چند ساعت در تهنائی با صدای بلند کتاب های خوش انشاء بخوانید و تمرین کنید که خجالت نکشید و با قدرت تمام حرف بزنید - خیلی زود نتیجه خواهید گرفت.

لبخند زیبا

«ملاحظت یک لبخند، چقدر زیباتر از خود زیبایی است.»

(لافونتن)

از نظر یک زیبایی شناس، لبخند باعث برق زدن چشمها، تغییر محسوس خطوط صورت، چین خوردن گوشه چشمها با حالتی شاد و زنده، نیمه باز شدن لبها و پدیدار گشتن قسمتی از دندانها میشود. از نظر یک روانشناس لبخند نشانه‌ای از شخصیت و اخلاق حمیده انسان است که در نظر بیننده معنای دوستی و پاکدلی دارد که تبلیغ رفاقت می‌کند و انسانها را بهم مرتبط میسازد. لبخند زدن استعداد می‌خواهد و نشانه غنی بودن باطن فرد است. برای جلب محبت دیگران و کشتن حس ترحم و یا تحقیر آنها نسبت بخودتان لبخند بزنید.

متأسفانه لبخند زدن چیزی نیست که ما بتوانیم بشما یاد بدهیم، چون خنده باید از ته دل برآید و واقعا از شغف درون حکایت کند. این بدست خود شماست. زندگی را سخت نگیرید - فقط به مشکلات و غم‌ها نجسید و از خوشبختی ها و زیباییها و خوبی‌های زندگی هم لذت ببرید و هرگاه دلتان خواست بخندید،

بقیه در صفحه ۸۰

معجزه زندگی من ..

فرستنده سرگذشت :
رضا سمسار
نویسنده: شب‌دیز

درمانه و بیچاره شده‌بودم. خداوند بزرگ وقادر و مهربان چنین روز های تاریکی را برای هیچکس پیش‌نیارد. غم سینه‌ام را پر کرده بود و در گه‌های زهر تلخی با خون آمیخته شده بود. از زندگی بیزار و متفر شده بودم و دلم میخواست به کتبی پناه برم و بگرییم. قیافه رئیس را در آخرین روز، پیش چشم مجسم می‌کردم که حکم انضباط از خدمت را پیش رویم برتاب کرد و گفت: «از این شرکت برین، شما بدمد ما نمیخوریم. من احمق بودم که با او سابقه کتیب بازم شمارویکبار قبول کردم. بفرمائین. گورتونو بگم کتین».

زردی بود بیا همه غروری که داشتم بگریه بیفتیم، اما خویشتن‌داری کردم و با صدای آهسته گفتم:

— آقای رئیس، من بیگناهم. قسم می‌خورم. بجان بچه‌ام هیچ خطائی نکرده‌ام، اون دفعه‌ام توی شرکت ... که واسه من پرونده درست کردن سرپرست ناحیه روزی پنجاه کیسه سیمان و از دستمزد بیست و پنج کارگر سوء استفاده می‌کرد. من فهمیدم و گزارش دادم. اعمال نفوذ کرد و واسه من پرونده درست کردن. فهمیدم رؤسام با اون دست‌دارن.

فریاد کشید و گفت:

— لایب فردام واسه ما همین مخرخرافرو میگی. میری میگی رئیس شرکت با انباردار گاوندی داشت که اخراج کردن. خجالت داره آقا. شما چهارده هزار تومن کسری‌دارین. خیلی بهتون محبت شده که تحویل دادرسانون ندادیم. دیگه معطل نشین. زود.

در اتاق رانسان‌داد و مرا بیرون کرد. هر گونه مجاهده‌ای بی ثمر بود. نپیدانم چه شیرنایانک خورده‌ای بانبار من دست یافته و سرقت کرده‌بود و در نتیجه من کسر انبار داشتم. بفاصله دوسال دودفعه مرا با اتهام زدنی، اختلاس و سوء استفاده از کار اخراج کرده بودند و قین داشتم که از آن پس هیچ شرکتی، هیچ موسسه و اداره‌ای با آن سابقه کتیب مرا استخدام نمی‌کند، ولو از هر انگشتم صد هنر بریزد.

هر دویار شوهر دختر خواهرم مرا بکار گماشته بود. او می‌گفت:

— آقا رضا. شما منم بی‌آبرو کردین. حیثیت من پیش رفقای رفت. همه میدونن شما قوم خویشتن من هستین. چی بهشون میتونستم بگم؟ بخاطر من نبود که تعقیبون نکردن و گرنه جلوی چشم خودتون بود که به نفرو واسه دوهزار تومن چهارماه توی زندان انداختن. من دیگه حاضر نیستم هیچ خدمتی برای شما انجام بدم.

اونیز حق داشت که سخنان مرا باور نکند. دفعه قبل يك سرعله حقه‌باز و کلک که سرپرست ناحیه بود روزی پنجاه کیسه سیمان و بیست و پنج عمده زبادی صورت کار کرد میدان و پولش را در جیب میریخت

این بار يك زندنایانک دیگر کلیدانبار مرا ساخته بود و شبانه محتویات انبار را سرقت می‌کرد و میبرد. نمیتوانستم با گریه و زاری و التماس و قسم خوردن وحشی باقرانی کردن بچه‌هایم اتهامات را رد کنم و باخلاف آنرا به ثبوت برسانم. از من دلیل می‌خواستند و دلیلی برای ارائه نداشتم.

سرگردان کوچک و بازار شدم و بچه‌ها و همسرم گرسه ماندند. سه پسر دبیرستانی يك دختر دبستانی و يك طفل چهارساله، مادرم و همسرم شبا هشت نفر دور سفره می‌نشستند. هشت دهان گرسنه برای بلعیدن غذا باز میشد و سازنده دست برای پاره کردن نان دراز میگردید. چکنم؟ تصمیم گرفتم خودم را بکنم و این تصمیم موقفی استحکام و قوت یافت که آخرین اسکناس ذخیره را نیز خارج کردم. از فردا دیناری برای اعانه نداشتم. اشیاء زینتی طلای همسرم را نیز سال قبل فروخته بودم و هنوز نتوانسته بودم عوض آنرا بخرم.

باز هم فکر کردم. فکر کردم و خودکشی را دلیل ضعف و بی‌شخصیتی دانستم و راهی خانه شدم. سرگرد که سیسم از نانوا و قصاب. میوه‌فروش و بقال اجناس مصرفی را نسیه خریداری کردم و با بقال پر قسم بخانه گذاشتم. خانه‌ای که از دوماه قبیل با بنظر فامانگنده شده بود. بحفاظت که رسیدم صدای شوهر دختر خواهرم را در اتاق شنیدم که با مادرم و همسرم حرف میزد. او می‌گفت:

— آقا رضارو بفرسین فردا بیادیش من. ایندفعه‌ام من ضمانت شومی کنم و میذارمش سرکار، اما خانم مطمئن باشین که اصلاح شدنی نیس. کارش خیلی خرابه. حس میزیم بانیکار زشت عادت کرده و هر جانی که دستش بند بشه به اقتضای درست میکنه. مادرم از اوتسکر می‌کرد و می‌گفت:

— شما بخاطر این بچه‌ها محبت میکنین اما اطمینان داشته باشین که رضا دزد نیس. نمیدونم چی شده که دودفعه پشت سرهم براش پرونده درست کردن.

شرداشتم با او روبروشوم، خودرا پشت دیوار مخفی کردم تا او رفت. فردا به اداره‌اش مراجعه کردم و با سرافکندگی وارد اتاق شدم. ابتدا بجانم تلفن کرد و بعد که گوش را گذاشت برخاست و دستی بشانه من نیاد و گفت:

— آقا رضا. توی این شرکت‌های ملی هیچکاری بهتر از درستی و پشت کار نیس. گذشته گذشت. من به مرتبه دیگم ضمانت شمارو کردم. حرفاتون باور می‌کنم، اما مردم درانه بمن قول بدین که دیگه این اتفاق نیفته. برین شرکت ... خودتونو به مهندس ... معرفی کنین اون بلافاصله شمارو میفرستد سرکار.

بدلم خنجر میزدند، اما چه میتوانستم گفت؟ باز مشغول کار شدم. این بار با چشمان باز و هوشیاری تمام مراقب اطراف خودم

بودم که کلاه سرم نگذارند و پابوشی برای من درست نکنند. سه چهار ماهی گذشت. هم خودم از قبول امور مالی امتناع می‌ورزیدم و هم آنها که سوابق مرا شنیده بودند سعی داشتند کارهایی را که بنحوی احتمال دزدی و سوء استفاده در آن هست بین من حول نکنند.

لیکن بدبختی در کمین من بود. یکروز رئیس شرکت مرا احضار کرد و گفت: — آقا رضا. امروز تحویل دارمونه مریضه و نیومده. دکتر گفته اونو دیده و توصیه کرده که سه چهارروز استراحت بکنه. به مقداری کارهاشو من تقسیم کردم. باشما کار می‌ندارم اما به وظیفه‌ای هست که کس دینگی نمیتونه انجام بده. کارمندانم چند نفر ماموریت خارج از تهران رفتن، به این عله هام نمیتونم اعتماد کنم. باو گفتم: — بفرمائین. من در خدمت‌گزاری حاضریم. دلم میخواد خلاف آنچه‌رو که در اطراف من می‌گن ثابت کنم.

انشاء الله که بتونین ثابت کنین. بپرحال خیلی مراقب باشین. من به چاک می‌نویسم. همین الانه میرین بانک بازرگانی مرکز. هنوز بانک وازه. چکو نقد می‌کنین و با خودتون میرین خونه.

— چرا نیارم اینجا؟ — اینجا کسی نیس. منم الان میرم. آخروفته. صبح زود پولو میرین باین آدرس میدین بپه شخصی بنام ... اون آقا به کبریت کمانی بغلی که من خودم پشتو امضاء کردم بعنوان رسیدن هتون میدم میارین میدین بنم.

فهمیدم که پول را بعنوان رشوه می‌خواهد بدهد. شرکت‌های ملی از این رشوه‌ها زیاد میدهند و چشم گوش من پسر بود. چک و آدرس را گرفتم و پریدم روی دوچرخه و حرکت کردم. آخروقت ساعت کار بعد از ظهر بانک بود. اگر کمی دیرتر میرسیدم باجه‌ها تعطیل میشد. نقش‌نزان خودرا رسانیدم و چک را که بیست هزار تومان بود نقد کردم و در کیف دستی خود گذاشتم و به‌ترتیب دوچرخه بستم. ترک‌بند دوچرخه هم ترک‌بند داشتم و هم يك قطعه لاستیک تاخورد و تاب داده و محکم که هر چه را آنجای نهادم نمی‌افتاد.

بطرف خانه حرکت کردم. در راه بر می‌گشتم و سایه کیف را میدیدم و مطمئن میشدم که در جای خود باقی‌ام است. خیابان چراغ برق را تا سرچشمه پیچیدم. در چهارراه سرچشمه نیز یکبار برگشتم و کیف را با دست محکم کردم که اینکاش نکرده بودم. همین عمل من سبب شد که کیف جابجا شود و کمی دورتر بیفتد.

خانه‌ما نزدیک سرطوله سابق نائب‌السلطنه در خیابان ایران بود. جلو

با سردبیر مجله گفت و گوئی داشتم در این زمینه که خوانندگان برای موضوع جدیدی که تحت عنوان معجزه گشوده‌ام چگونه مطالبی بفرستند و چنان بنویسند که پسند هیئت‌داوران قرار بگیرد. براین مورد نیز ما انتظار نداریم برایشان نویسندگی کنید و ویژه‌کاری‌های این کار را رعایت فرمائید فقط خواهش ما اینست که از موضوع خارج نشوید. طوری بنویسید که برای مامووم باشد. دبیران و نویسندگان مجله خود وظیفه تنظیم مطالب را بعهده می‌گیرند. برای نمونه این هفته دو مطلب برای چهل طوطی انتخاب کرده‌ایم که هم علاقه‌مندان این صفحه را بشند وهم برای نویسندگان معجزه دو نمونه بست داده باشیم. همانطور که ملاحظه می‌کنید زمینه واصل مطالب معجزه است و در نهایت حقیقت از زندگی روزمره مردم گرفته شده. پس شما نیز توجه داشته‌باشید که اگر برای صفحه «معجزه» می‌خواهید مطلبی بفرستید زمینه اصلی موضوع را گنید. متشکریم.



حقیقت شیرین‌تر از افسانه است

(بنویسید و پنج‌پهلوی طلا پاداش بگیرید)

خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید! «زن‌روز» جالب‌ترین خاطرات و حوادث زندگی شما را چاپ میکند!

بقیه در صفحه ۸۴

و معجزه زندگی من ..

وقتی (حمید) شوهرم جامه‌ها را می‌پست ترس و دلهره بیسابقه‌ای داشتم. با این سفر هزار و دویست کیلومتری موافق نبودم و ناراضی خود را از همان روز اول که حمید موضوع را مطرح کرد اعلام داشتم، اما بخرش نفرت که نفرت. او می‌گفت:

— من وتو اینجا هستی‌رو نداریم. کسی رو نمیشناسیم. دوست و آشنا اینطور وقتا بدر آیم نمیخورن. تو باید پیش مامانت، خواهرت، خاله‌ات باشی. آگه تو دردت بگیره و بخوای بچه‌رو بدینا بیاری من چیکار کنم؟ تصور کن نصف شب دردت گرفت. وای. من نمیتونم. حتی تحویل شنیدن ناله‌های تورو ندارم. دیوونه میشم و با هفت‌تیر خودمو میکشم.

حمید راست می‌گفت. او از بس بین علاقه داشت نمیتوانست بیماری و نالیدن مرا تحمل کند. اگر احیاناً دچار سرماخوردگی میشدم تا صبح بر بالینم بیدار میماند و می‌گریست و تا بهبود کامل دقیقه‌ای از من جدا نمیشد و غفلت نمی‌ورزید.

بحساب خودم شش ماه و نیمه یا هفت ماهه حامله بودم و هنوز دوماه به وضع حمل من باقی بود. حمید میخواست با اتومبیل خودش مرا به تهران برساند که بچه اولمان، طفلی که با اشتیاق غیرقابل توصیف انتظارش را میکشیدیم در تهران، در یک زینتگاه مجیز، تحت نظارت مادرم دیده بجهان بگشاید.

بالاخره موافقت مرا جلب کرد و با اتومبیل براه افتادیم. اتومبیل شصت و دو بود که در آن تاریخ آخرین سیستم محسوب میگردید. هنوز هفت‌هزار کیلومتر کار نکرده بود و حمید بی‌اندازه بان اعتماد داشت و در جواب من که یکروز گفتم:

— لاقبل با قطار بریم. می‌ترسم این ماشین مارو تو راه بذاره. او گفت:

— قطار ممکنه خراب بشه اما این ماشین تا اونور دنیا که بره فقط بنزین میخواد. همین. خیالت راحت باشه. مثل عروس تورو به مامانت می‌رسونم و خودم بر می‌گردم سرکارم. از آبادان طوری حرکت کردیم که شب را در (خرم‌آباد) صبح برسانیم و صبح زود بسوی تهران رهسپار شویم. با این محاسبه بعد از ظهر روز بعد در تهران بودیم و با لاقبل اوایل شب. بنسه باین بود که جاده چه وضعی داشته باشد و با چه سرعتی راه بیسایند.

من اصولاً انسان محتاط و محافظه‌کاری هستم بهمه چیز فکر میکردم مگر اینکه در راه درد زایمان من عارض شود و زمان وضع حمل فرارم. هر طور حساب میکردم چنین از شش ماه و نیم الی هفت‌ماه بیشتر نداشت در اینصورت نمیتوانستم از این



باطری نو. شمع ویلاتین سالم. یعنی چه؟ پیاده شد و پشت ماشین رفت و کاپوت را بالا زد، اما هر چه کوشید نتوانست کاری صورت دهد. هوا تاریک و سرد بود. نه چراغ قوه داشت و نه چراغ دیگری که از باطری نیرو بگیرد و موتور را در روشنائی آن بازری کند. گنج مانده بود و جلو هر کامیونی که میگذاشت دست بلند میکرد. رانندگان بیابانی با توقف نمی‌کردند و یا میایستادند و متلکی میگفتند و میرفتند. یکی گفت:

— بابا، این قوطی کبریتو بنده‌از دور به گاری بخر. دیگری اظهار داشت:

— نوک‌گردنه جای ماشین خراب‌شده؟ اینجا هم پیچه هم گردنه. هستکی وای نمیشه بهت کمک کنه. سرازیری خاموش با ترزه تا پائین گردنه برو اونجا به خاکی برس ماشینت بریز. اما حمید جرئت نمی‌کرد برس. بقیه در صفحه ۸۵

گفت و گو با:

حمیرا و یاحقی

زنی که از خانه‌داری و محیط آرام و خلوت خانه ناگهان وارد دنیای پر سر و صدای هنر خوانندگی شد و امروز نام او در کنار مرضیه و دلکش قرار گرفته است و شوهرش یاحقی معتقد است ارزش و قدرت صدای او نظیر ام کلثوم در جوانی است.

میلیونها رادیو ترانزیستوری برنامه های رادیو ایران منجمه نوای دلکش موسیقی ایران را در دوردست‌ترین دهکده های مملکت بگوش مردم میرساند و موسیقی اکنون وسیله‌ایست برای سرگرمی و تفریح سالم مردم که خستگی کارروزانه را بوسیله آن از تن بیرون می‌کنند. در خانه‌ای نیست که جوانان به نوای آهنگ های تازه رادیو زمزمه نکنند و یا در مجالس جشن و عروسی تحت‌تأثیر برنامه های موسیقی رادیو شور و نوای پیا نازند. حق هم همین است زیرا هنر هرگز از زندگی انسان جدا نبوده است. حتی در میان وحشی‌ترین قبائل هزاران سال پیش نیز، آواز بوده است و ترانه ورقص و نقاشی و دهها ساز موسیقی، و این حقیقت، ثابت می‌کند که: انسان، بدون هنر، زنده نیست.

مردم ما، در دهات و دهکده های دوردست، گاهی اسم نخست وزیر مملکت را نمیدانند، ولی دلکش و مرضیه و حمیرا و صدها هنرمند دیگر را می‌شناسند. علاقه توده مردم به هنر، بیونديو رابطه‌ای صمیمانه و استثنائی میان هنرمند و هنردوست، میان خواننده و نوازنده و شنونده بوجود می‌آورد. این علاقه، طبیعی است که با کنجکاوی درباره زندگی هنرمند همراه است، زیرا که انسان، درباره هر کسی که دوستش میدارد، کنجکاوست و می‌خواهد او را بهتر بشناسد.



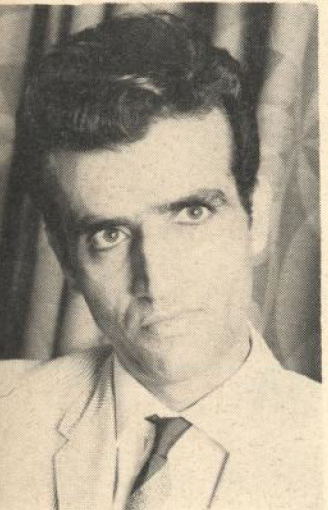
نگاهی به موسیقی ایرانی

رپرتز: نگین

مردمی که هر سال بغاظر شنیدن آواز یکی، یا دیدن بازی دیگری، میلیونها تومان برای خرید رادیو و تلویزیون و صفحات موسیقی و نوار ضبط صوت و رادیو گرام خرج می‌کنند، حق دارند از خود بپرسند: «این خانم حمیرا، چگونه زنی است؟ ... خانم مرضیه زندگی را چگونه می‌بیند؟ آقای تجویدی اهل کجاست و چگونه زندگی می‌کند؟» این کنجکاوی کاملاً طبیعی است.

هنرمند واقعی نمیتواند برای مردم آواز بخواند، و درعین حال از مردم دوری کند. وانگهی در حساب آخر، این خود مردم هستند که با علاقه و هنرشناسی ذاتی خود، ناگهان دختری گمنام را بشهرت و ثروت و احترام اجتماعی میرسانند. ستاره‌ای که برای بازی در یک فیلم چهار صدهزار تومان پول بگیرد، اگر آگاه و عادل باشد، خوب میداند که این پول را از همان سه‌تومن پول بلیت تماشاگران فیلم باو داده‌اند. خواننده‌ای که در عرض یک هفته از گمنامی شهرت میرسد، و در هر مجلس بر صدر می‌نشیند و قدر می‌بیند، اگر انسان واقعی و فروتن باشد، میداند که این احترام را مدیون دست زدن‌ها، تحسین‌ها و آفرین‌های مردم کوچکی و بازاریست. رابطه هنرمند و مردم هنردوست، درست مثل پیوند باران و دریاست. اگر آب دریاها بخار نشود، ابر و بارانی در کار نیست، و اگر باران نیارد، دریاها در عرض چند سال یکسره خشک میشوند. کنجکاوی مردم درباره هنر و زندگی هنرمندان، در مطبوعات منعکس میشود. در حقیقت هنرمند، بیاری و توسط مطبوعات، با دوستان خود، و طرفداران هنرخویش سخن می‌گوید. از اینروست که در همه‌جایان، بخشی از مطالب مطبوعات را، مسائل مربوط به هنر و زندگی هنرمندان تشکیل میدهد. «زن روز» در این چندسال، همیشه با احتیاط آگاهانه پیش رفته‌است، زیرا که متأسفانه جاده هنر در ایران بسی لغزان است، و در هر آن خس و خاشاک را در کنار گوهر، و پاکی را در کنار رسوائی میتوان دید. خوشبختانه در چند سال اخیر، در اثر سختگیری و انتقاد خود مردم و فشار افکار عمومی، و نیز در سایه رهبری صحیح مقامات مسؤول، جامعه هنر در ایران، بسیاری از بدنامی‌ها و بدنامان خود را از دست داده‌است. اکنون سوئی پیش میرویم که کم‌کم هنر حتی در میان مردم عادی، همان مقام مقدسی را که باید داشته باشد، پیدا می‌کند، و این درلثو آگاهی

بقیه در صفحه ۹۰



اعترافات صدها زن و شوهر خوشبخت



اینستراز خوشبختی ما!

بقلم :
خانم «منی - گزه گوار»
روزنامه‌نویس مشهور
فرانسوی



بر بخورید. اما نه! در نامه‌های سادقانه زن و شوهرهای خوشبخت، همیشه این جملات را میخوانید: «ما بخاطر خوشبختی مبارزه کرده‌ایم! ما گاهی سخت یا هم دعوا کرده‌ایم! ... ما گاهی در آستانه جدایی بوده‌ایم ... ما از نشیب و فرازها، و از پیچ و خم‌های بسیار گذشته‌ایم تا بالاخره توانسته‌ایم خوشبختی را بچنگ آوریم!»

زنی بیست و نه ساله مینویسد:
«من در اوج خوشبختی فریاد میزنم که: بلی، من خوشبختم! من و شوهرم جنک دعوا، مشاجره، قهر و آشتی، وشبهای دیوانگی بسیار داشته‌ایم. اما من زیستن را هم از شوهرم آموختم. او ارزش بیک نگاه محبت آلود، ومعنی عشق را بمن فهمانید. وجود من پراز عیب و نقص است. زنی هستم تندخو، بی‌نظم، لجاجت و بی‌پایه‌گیر. شوهرم همه اینها را میدانست و با اینهمه با من ازدواج کرد و شب عروسی‌مان گفت: «اگر نتوانم از تو زنی مهربان و منظم وآرام بسازم، خودم را مقصر خواهم دانست. حتی اگر روزی تو بین خیانت کنی، باز بخودم خواهم گفت: «تو مرد شایسته‌ای نبودی که توانستی این زن را برای خودت نگهداری!». خانم! شوهر من، ارباب من است. سرور من است و با اینهمه من خود را کاملا آزاد میدانم! وقتی زنی شوهرش را دوست دارد، زندانی عشق او شدن، برایش از هر آزادی لذت بخش‌تر است. زنی که مرد خود را می‌پرستد، شرم ندارد از اینکه بگوید: «شوهر من، ارباب و سرور من است!».

زن و شوهر خوشبختی هستیم!». البته عده‌ای هم از دست زندگی و خانواده و زن یا شوهر مینالیدند. حالا من دو چمدان بزرگ پراز نامه دارم. اولی، نامه‌های زن و شوهرهای خوشبخت است، و دومی نامه‌های زن و شوهرهایی که بقول خودشان زندگی را باخته‌اند. زن و شوهرهای خوشبخت، همشان از من خواستند که: «نامه‌های ما را چاپ کنید! بگذارید مردم بدانند که هنوز هم عشق زنده است! ... بلی، ما خوشبختیم، و این خوشبختی را عشق، ازدواج، و خانواده بنا ارزانی داشته است!».

این نامه‌ها سرشار از حقیقت عریان است، و دلم میخواد همه شما، این حقیقت را بدانید.

✱

وقتی من چمدان اول، چمدان خوشبخت‌ها را باز میکنم، شاید شما انتظار دارید که مدام به کلمات شادی، مهربانی، محبت، صلح و صفا و آرامش و آشتی

زندگی زناشویی خوشبخت هستید، برای من بنویسید که این خوشبختی را چگونه بوجود آورده‌اید؟!»

دوستان و همکار بسیار جدی و روشنفکر من، بمن گفتند که: «سؤال بیهوده‌ای در برابر خوانندگان مجله گذاشتی، چونکه در روزگار ما، اصلا زن و شوهر خوشبخت وجود ندارد!» اما ناگهان نامه‌های خوشبختی زنان و مردان خوشبخت باریدن گرفت! هر هفته بیش از سیمصد نامه دریافت میکردم. بلی، هر هفته سیمصد زن، مرد یا زن و شوهر باهم، برای من مینوشتند که: «ما

در زندگی زن و شوهرهای خوشبخت نیز دعوا و مشاجره هست، ولی آنان در مقابل مشکلات جاخالی نمی‌کنند! دو ماه پیش من دست بیک بی احتیاطی و ریسک بزرگ زدم: از خوانندگان مجله «ال» خواستم که: «اگر فکر می‌کنید که در

او که آمد چه بگویم...؟

تنظیم از: منوچهر مطیعی

می کرد. مردمک دیده‌اش رنگ خاصی داشت. رنگی که نمیتوانستم مشخص کنم. سبز، آبی، خاکستری، مینعی، سلی ویا مخلوطی از همه این رنگها. بدیدن من لیخندی زد و جواب سلام مرا بالحنی شامت آمیز داد. من خنده‌کنان گفتم:

— زحمتون دادم اما پشیمون نیستم. — توی جعبه به چیزایی بود که نمیخواستم ببینم وگرنه هرگز نمیومدم. — اگه دهسال دیگم نمیومدمن من توی جعبه رو نیگا نمی کردم.

راننده تاکسی مجدداً گوتی وجعبه را در صندوق عقب گذاشت و پشت رل نشست. سعیده عازم رفتن شد و من باینکه موقعیت رادرنگ می کردم، میخواستم بهرنحو هست او را نگاهدارم و چند جمله ای حرف بزنم، لذا گفتم:

— حالا که تشریف آوردین واسه رفتن عجله نکنین. باروبذارین زمین من خودم واستون میارم. ماشین دارم. — بنظرم هوس کردین خانتون یه فصل کتک بیهتون بزنه.

— خانم؟ من زن ندارم. برای اولین بار در عمر بیست ونه ساله‌ام در مقابل یک زن احساس ضعف و زبونی می کردم و می لرزیدم. نگاهش را که با سیری و بی قیودی و بی تفاوتی بروی من زهیکشت میکشیدم و نگاهمیداشتم. مثل کسی که در فرصت کم بخواهد از یک کلاف ابریشم هر چه بیشتر نخ باز کندو برای خود نگاهدارد.

مجدداً گفتم:

— تعارف نیکنیم سعیده خانم. — متشکرم. اگه جنتلنن بودین قبل از اینکه منو ببینین میاوردین. — حالا پشیمونم. بدکاری کردم. خودم میدونم. پس افلا بهم فرصت بدین که تشکر کنم.

— تشکر لازم نیست. خدا حافظ. وقتی بطرف تاکسی میرفت باسماجت بدرقه‌اش کردم و گفتم:

— اجازه میدین بوسیله تلفن تشکر کنم. — ابداء. عرض کردم که تشکر لازم نیست.

سوار شد، در را بهم زد و بست و تاکسی براه افتاد. من باقی ماندم و سینه‌ای مالامال شوق و هیجان. ننه که داشت خرخر جعبه را بطرف ساختمان میکشید گفت:

— دختر ملوسی بود آقا. من دلم میخواد شما به همچی زنی بگیرین. بشوخی گفتم:

پاسخ دادم:

— خانم سعیده خانم. من خودخواه نیستم. وقت ندارم. حتی وقت اینو که باشما جروبحث کنم ندارم. شماره تلفن و آدرس خودمو میدم، اگه دلتون خواست مال منو بیارین اچناس خودتونو وردارین برین، در غیر اینصورت، دوتائی بهرچی که گیرمون افتاده راضی باشیم.

شماره تلفن و نشانی خانه‌ام را دادم. او تقاضای باین کرد که با دداش نگرفته است، اما بعداً معلوم شد که حفظ کرده. گوشه را گذاشتم و رابطه قطع شد. از کار خود خنده‌ام گرفتم. عجله من بیش از او بود، چون برنج نداشتیم ونه میخواست برنج خیس کنه. غرولند می کرد و زیر لبی حرف میزد. مثل همیشه از جوانی وهوش و درایت از دست رفتن‌اش تعریف می کرد و افسوس میخورد چرا پیر شده و قوه و نبیه‌اش را از دست داده. مطالبی که هزار بار شنیده بودم حتی در بیجگی‌ام که ننه هفده هیجده سال جوانتر از حالا بود. بقول معروف هم جوانی او را دیده بودم وهم پیری اش را. نه در جوانی چالاک و باهوش بود ونه اکنون که دولا دولا راه میرفت. به ننه گفتم:

— برای امشب برو از مغازه برنج بخر تا بعد.

باز هم غرغر شروع شد، ولی من اعتنائی نکردم و روی تخت افتادم خواب رفتم. یکساعتی خوابیدم. بوم که صدای زنگ بیدارم کرد. گوتی را برداشتم. تلفن بوق آزادمیزد. خواب آلود بودم. تازه فهمیدم زنگ درخفاه‌است نه زنگ تلفن. صدای ترق ترق کفش ننه برخاست. او میرفت که دروا باز کند. من از پشت کرکره به حیاط نگریدم. او باکسی حرف میزد. کسی بیشتر که دروا باز کرد رنگ نارنجی یک تاکسی را دیدم. حس زدم اوست که اچناس را آورده. حس من درست بود. معطل نشدم که ننه برای اطلاع از پله ها بالا بیاید. خودم شلوار پوشیدم و پائین رفتم. راننده تاکسی گوتی برنج و جعبه را پائین میگذاشت. من شخصا گوتی و جعبه متعلق باورا تا در خروجی خانه بردم و درحالی که دستم را با دستمال پاک می کردم با او روبروشدم. در خاطرم، از روی صدائی که شنیده بودم، باو قیافه دیگری میدادم، بهمین علت وقتی با (سعیده) رخ برخ قرار گرفتم سخت یکه خوردم و دست و پای خود را گم کردم. راستی زیبا بود. توالت دخترانه داشت، اما ابرو وصورت و چشمهایش را دستکاری کرده بود. مانند بیشتر دختران بیست بالای شمال تهران. قدی متوسط نزدیک به بلند داشت. ظریف و زیبا بود. درجه‌اش بیش از هر عضو دیگری بینی خوش ترش و چشمهای درشت وشفاف جلب توجه

بیارخونه. دیگه چرا بیغوم و پسغوم میدی. ننه، حکمران خانه من بود و حتی بر خودم نیز تسلط داشت. با وجود تنبلی و سستی عجیبی که در سرش او بود دوستش داشت. بیست سال میشد که در خانه ما زندگی می کرد. خواهرم که شوهر کرد چند هفته‌ای نزد او رفت، ولی زود برگشت و گفت: «من دستم تو سفره هیشکی نمیره اینجا خونه خودمه». پدر ومادرم بفاصله چند سال مردند و من تنها ماندم وهیچنان بزندگی یا (ننه) ادامه دادم. زنی که هم غیر قابل تحمل بود وهم مفید و دوست داشتنی. بهرحال وجودش برای مرد مجردی چون من مفتم بود.

(سعیده) خانم گوشه را برداشت وقتی مطمئن شدم خوداوست: گفتم:

— بیخشین خانم. از فرار معلوم متصدی فروشگاه اشتباه کرده، اچناسی رو که شما خریدین فرستادم خونه من، مال منو فرستادم منزل شما.

صدایش جوان و گیر بود. غالباً از صدا میتوانیم قیافه و سن وسال اشخاص را حدس بزنیم. حدس زدم زن یا دختر جوانی است که از زیبایی و ظرافت بیگانه بود. کافی بهره مند است. در پاسخ من گفتم:

— بله آقا. اول من متوجه شدم. به مامان هنوز نگفتم چون او رفتی تلخ میسازد. فهمیدم مادری نیز دارد که همسنگ است وهم بد اخلاق ادامه داد:

— بعقیده من راه حلش آسونه شما سوار میشین میان اینجا، اچناسم با خودتون میارین وبعد اینارو ور میدارین میبرین. هوس کردم سربرش بگذارم لذا گفتم:

— من بیارم خانم؟

— پس من حمالی شو بکنم؟

— حمالی که نه خیر. جارت نمی کنم. اما اگه لطف کنین سوار تاکسی بشین و اچناسو بیارین پول تاکسی رو من میدم.

— پوتونو بذارین توی جیبتون یا بذارین جلو آینه که دو برابر بشه. من وقتشون دارم.

خندیدم وجواب دادم:

— منم عجله ندارم.

عصبانی شد و اظهار داشت:

— اوا. عجله ندارم یعنی چی؟ اچناس مارو بیارین.

منهم خشونتی بصدای خود دادم و گفتم:

— خانم من که برابر نیستم. من اصلا اونجا نبودم. شما اشتباه کردین جریه‌اشم باید خودتون بدین.

صدای زنانه‌ای از فاصله چند متری تلفن پرسید:

— باکی حرف میزنی سعیده؟

— با به آقای خودخواه.

— آقا. شما چی خریدین؟

— هونائی که می بینی. توی گوتی و جعبه پرتقالیه. گوتی پنجاه کیلو برنجه و اون جعبه چونی‌ام توش چیزای دیگه‌اس. — متلاچی؟ من دوتا بسته زعفرون صورت داده بودم که نیس، عوضش شامبو و کرم گذاشتم. پنج تا بسته بنه میخوام چیکار؟ به دونه بسته پنجه داریم که چند ماهه اونجا افتاده. سرکه گذاشتم اما من آب لیموی دست افشار خواسته بودم. نمیدونم. اصلا مثل اینه که جعبه عوضیه.

— چی میگی ننه؟ هر چی تو گتی من نوشتم، بعدم رفتم فروشگاه، خودم وایادم تا همدرو گذاشت توی صندوق. به گوتی پنجاه کیلونی برنجم گرفتم. می خواستم برم شرکت کار داشتم این بود که آدرس دادم بفرستن خونه.

— نه آقا. اینجا که من می بیسم عوض شده. مال مانیس.

از پله‌ها سرازیر شدم و به آشپزخانه رفتم. پشت سر من نه باز کفشایش را پوشیدو سر فرصت راه افتاد. بررسی تمام شده و نتیجه گیری کرده بودم که تازه بن ملحق شد.

— درسته آقا؟

— نه. این جعبه مال مانیس. عوضی فرستادن. برنجم برنجی که هرامه میگیرم نیست. برنج ارزونتره.

گوشه تلفن را برداشتم و شماره فروشگاه را گرفتم. رابطه که برقرار شد خودم را معرفی کردم و گفتم:

— آقا. جعبه مارو عوضی فرستادین. اون چیزائی که من خریدم... با خوشحالی و دستچاچی حرف مرا برید و اظهار داشت:

— ای آقا. خوب شد تلفن کردین. به چهار ساعته که ما گنج شدیم. سفارش شما با مالیه خانم عوض شده. مال شارو فرستادن خونه اون خانم و مال اون خانمو آوردن برای شما.

— حالا چیکار می کنین؟

— نمیدونم آقا. من شماره تلفن اون خانمو میدم بشما. باهاش حرف بزنین. شاید خودش وسیله داشته باشه که سفارش شارو عوض بکنه.

— آخه من که اونیشناسم. این وظیفه شماست.

— حالا این لطفو خودتون بکنین. کارمندهامون رفتن. اتومبیل سرویس شرکت هم خرابه.

متقاعد شدم. شماره تلفن و نام آن خانم را گرفتم. بلافاصله باو تلفن کردم. ننه داشت غرولند می کرد و باخودش حرف میزد. میگفت: «اونوقتا که من جوون بودم صدقلم جنس میخریدم اشتباه نمی کردم. این اداها چیه؟ خوب مرد حسابی. رفتی خوار بار خریدی خودتم بذار توی ماشین



من از فرجام کار چنان بیم دارم که از حضور در بارگاه عدل الهی.

در آغاز راهی که به جهنم ختم میشد گل عشق و شراب و بوسه کاشته بودند. من، دیده بر گل و دل بر کف قدم در این راه نهادم و پیش رفتن و رفتن تا خویشتن را پشت دیوار دوزخ دیدم، در حالیکه دوزخیان با دهانی که از آن لجن و آتش میریخت بمن خوش آمد میگفتند.

امروز من در آتش ندامت میسوزم و نمیدانم چکنم؟

صدای کفشای میخ‌دار وسنگین (ننه) را می شنیدم که از پله‌ها بالا می‌آمد. او برای هیچکاری تعجیل نداشت. همه امور را چه مهم و چه کم اهمیت، سرفرصت انجام میداد و با این طریق شانه روز قریب پنج ساعت وقت خود را که میبایست صرف افطوکنی یا کارهای ضروری دیگر خانه شود هدر میداد. تازه پشت در که رسید با سرفرصت کفشایش را بیرون آورد و جفت کرد و کنار درگاه گذاشت. چادرش را روی سر جا بجا کرد و وارد شد و گفت:

تبعیدی بزرگ امیران عاشقان آن ماه در محاق نشسته آن ماهتاب باک طلاکتاب تابناک آیا هنوز باز نگشته؟ آن ماه در حصار نشسته آن ماه در عتاب نشسته آیا هنوز باز نگشته؟

«رضا براهنی» را بیشتر به عنوان ناقد می‌شناسند تا شاعر. از آنجا که «براهنی» پیش از دیگران به نقد ادبی پرداخته است و به‌خلاف بیشتر نویسندگان و شاعران ایرانی که از پذیرفتن عنوان «ناقد» پرهیزی دارند، خود را ناقدی مسؤول نسبت به جریانهای ادبی معاصر می‌داند.

عیب براهنی تند و تیزی و خشونت لحن اوست که رنگ غرضی به نوشته‌هایش می‌دهد، و این شیوه را باید عکس‌العمل طبیعی تمارق‌ها و مجامله‌هایی دانست که سالها به عنوان «نقد ادبی» به خوانندگان شعر تحویل داده می‌شد.

«براهنی» می‌گوید تا با بهره گیری از روش‌های ناقدان غرب، روش نقدی خاص برگزیند. «طلا در صی» مجموعه‌ایست از مقامات براهنی در نقد و تحلیل شعر معاصر و کتاب «نقد قسه» او - که بزودی نشر خواهد یافت - مفصل‌ترین تحلیل در نشر معاصر است.

از «براهنی» چند دفتر شعر منتشر شده است و مجموعه شعری هم در دست انتشار دارد. مقایسه شعرهای اخیر براهنی با شعرهای ده دوازده سال پیش او، تحولی در زبان و بیان شعرش را نشان می‌دهد. شعر براهنی سرشار از ایمازهای خشن شعری است و منظومه «جنگل و شهر» بیان نامه او به عنوان یک شاعر شهری است که طبیعت سرایی و «رمانتیسم» طبیعت سرا را بدرد نمی‌گوید.

شک نیست که شعر براهنی - با وجود پیشرفت و تکامل سریع چند سال اخیرش - هنوز به اصطلاح «جان‌نفاذ» است، اما باید توجه داشت که تکامل سریع زبان براهنی، نشانه آگاهی و مطالعه پیگیر اوست.

در میان شعرای جدید براهنی، تکه‌های درخشانی می‌توان یافت که «نقطه» شعر او می‌تواند باشد. براهنی شاعریت ضد رمانتیک، و شعرش اثباته از کلمه‌های خشن و «غیرشعری» است. اهلی کردن این کلمات دشوار است.

نثر «براهنی» محکم و بی نقص به نظر می‌رسد. براهنی به سبب مطالعه پیگیر و آگاهانه در ادب جدید، «لمس‌زبانی» را بخوبی دریافته است.

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

در شب باغ

باغ بود و شب و تنهایی باغ .
آه ... می بینم
آسمان را
چون دو چشمت
آبی و شفاف
کشتزاران را
چو کیسویت
مثل این بود که باد
خواب گل‌ها و علف‌ها را می‌آفتد .
مثل این بود که ماه
از سر شاخه تیریزی‌ها می‌آویخت .
مثل این بود که ... آه
شط آواز خدا جاری بود :
آی ... من اینجا هستم

من براه افتادم
اما

زیر تیریزی‌ها
تیرگی بودونسیم.
ولی‌الله درودیان

طرح

در نگاهش شراب شب
جاریست
باغرور نجابتی سرکش
و زبانی که نیک میداند

در لیش سرخی غروب بهار
و به طعم تمشک وحشی کال
که هنوزش نه وقت چیدن
شده

مهناوتا با (ساوه)

در عبور بادهای سرد

آه ... می بینم
آسمان را
چون دو چشمت
آبی و شفاف
کشتزاران را
چو کیسویت
مثل این بود که باد
خواب گل‌ها و علف‌ها را می‌آفتد .
مثل این بود که ماه
از سر شاخه تیریزی‌ها می‌آویخت .
مثل این بود که ... آه
شط آواز خدا جاری بود :
آی ... من اینجا هستم

شاهین زیدمرانی

دل به دل راه ندارد ...

باتو و عشق تو خواهم جنگید
جنگ سختی که در او جان‌لرز
جنگ احساس و عواطف که از آن
تاروی بود دل انسان لرز

سحر مژگان تو باطل سازم
فته چشم تو خاموش کنم
از لب ت سوسه تمنا نکنم
و آنچه بگذشت فراموش کنم

دل به دل راه ندارد . دیدم
که تو از حال دلم بی‌خبری
عشق ما بکسر و پردردتر است
من همه با تو و تو با دگری
متصور امینی

(آبادان)

همز

«حمله خوانی»

مدایح و مصیبت‌های
مذهبی را به «نظم»
میکشیدند و در حضور
جمع می‌خواندند.

یک نوع از نقالیهای مذهبی که
از زمان صفویه آغاز شد، گذشته از
پرده‌داری و صورت‌خوانی، «حمله
خوانی» است.

حمله‌خوانی، نوعی از شعر مذهبی
خواندن است در حضور جمع.
کتاب «حمله حیدری» از
«میرزا محمد رفیع باذل»، اساس

دیر آشنای من

دیر آشنای من
قلبم ز خاطرات نخستین نگاه عشق
در سینه‌می‌تپد
هر شامگاه شپیر احلام و آرزو
برگردام وصل توای دوست می‌برد

بین من و تو گرچه جدایی‌فکند چرخ
اما قسم به دوست
بعد از تو مرغ دل نشود رام دیگری
هرگز نمی‌برم بزبان نام دیگری

دیر آشنای من
بیگانگی ره‌گان و شو آشنای من
متصور امینی
«آتش»



حمله‌خوانی را تشکیل داد. هر چند این
کتاب به علت مرگ سراینده ناتمام ماند،
اما به سال ۱۳۱۵ بوسیله «میرزا
ابوطالب میرفندرسکی» به پایان رسید.
زندگی پیامبر اسلام (ص) و حضرت
علی (ع) و جنگهای آنان با کفار
تا زمان ضربت خوردن و شهادت حضرت
علی (ع) محتوی این کتاب را تشکیل
میداد. تمام این وقایع به نظم سروده
شده بود و حمله‌خوانان به خواندن آن
در میان جمع می‌پرداختند.

نام‌روشنه‌خوانی از کتاب «روضت
الشهداء» اثر «حسین واعظ کاشفی»
گرفته شده است و خواندن این کتاب
بر منبر، روضه‌خوانی را بوجود آورده
است. اما بعدها روضه‌خوانی به خواندن
کتیبه‌هایی مثل «طوفان البکاء» و «اسرار
الشهداء» هم اطلاق شده است.

به احتمال زیاد روضه خوانی
در صورت تازه خودش از تکامل مناقب
خوانی (که به ذکر گرامات و معجزات
بقیه در صفحه ۷۸

نقاشی و «ماشینیزم»

زن ایرانی، مرغی زیباست که قدرت پرواز ندارد.



به آهن سخت هم
میتوان يك ظرافت
انسانی داد

با «ژازه طباطبائی» نقاشی و
پیکرتراش مدرن درباره هنر نقاشی به
گفت‌وگویی پرداختیم:

در ۱۳۳۹ از دانشکده هنرهای
زیبا فارغ‌التحصیل شدم، از دوران
خیلی پیش در زمینه‌های مختلف هنری
کار می‌کردم. کار پیکر تراشی را از
۱۳۳۲ شروع کردم.
در همان زمان يك کارمن پرنده
جایزه صلح شد. يك کار «پوپ آرت»
که من با استفاده از مقداری وسائل
که بی‌مصرف شده بود ساختم و این در
واقع شروع کار اصلی من بود. میتوانم
بگویم که من اولین کسی بودم که
در ایران پوپ آرت کار کردم.
در چند نمایشگاه و بی‌نسال

شرکت کرده‌اید؟
در پنج بی‌نسال تهران شرکت
کردم. در بی‌نسال دوم مدال نقره و در
بی‌نسال سوم مدال طلا در بی‌نسال چهارم
جایزه سلطنتی و در بی‌نسال پنجم جایزه
هنرهای زیبا را گرفتم.
در بی‌نسال‌ها و نمایشگاه‌های
خارج از کشور هم چندین بار شرکت
کرده‌ام.
کار شما چه مراحل را طی کرده
و در چه سبکی است؟
من از مینیاتور شروع کردم
که در واقع «فیکوراتیو» نو تری
بود. این روش ادامه یافت و من روی
توهای ایرانی و بخصوص «زن» کار
کردم.
از چند سال پیش کار «کلاژها»
را شروع کردم (این کارها از جهت
اینکه بهم چسباندن میشود کلاژ نامدارد
و از نظر کلی «پوپ آرت» است.)
در کار من دو «المان» (عامل -
عنصر) زیاد مورد استفاده قرار می‌گیرد.
«المان مذکر» و «المان مؤنث».
سوزه در واقع بهانه‌ای است و این دو
«المان» هستند که «کمپوز» و ترکیب
میشوند. کارهای من با شکل گرد
دارند یا مستطیل - باید بگویم این
دو المان در تمام موجودات وجود دارد
میداد. تمام این وقایع به نظم سروده
شده بود و حمله‌خوانان به خواندن آن
در میان جمع می‌پرداختند.

نام‌روشنه‌خوانی از کتاب «روضت
الشهداء» اثر «حسین واعظ کاشفی»
گرفته شده است و خواندن این کتاب
بر منبر، روضه‌خوانی را بوجود آورده
است. اما بعدها روضه‌خوانی به خواندن
کتیبه‌هایی مثل «طوفان البکاء» و «اسرار
الشهداء» هم اطلاق شده است.

به احتمال زیاد روضه خوانی
در صورت تازه خودش از تکامل مناقب
خوانی (که به ذکر گرامات و معجزات
بقیه در صفحه ۷۸

ایرانی فولکلوریک استفاده میکنم، اما
با شیوه وسبک نو.
در اینجا کارهای زیادی را
می‌بینم که سوزه آن زن ایرانی است،
مطمئناً این کارها در بیان فلسفه خاصی
آمده‌اند؟
بله، این کارهای يك دوره
نسبتاً طولانی است که اختصاص به زن
ایرانی داشت، زنی که زیباست، آماده‌گی
پرواز دارد، اما بال‌های بسته است
اگر چه امروز زن ایرانی بالنسبه آزادی
یافته است، ولی نباید فراموش کرد
که تا چندسال پیش حالت ائانه خانه
را داشت. در يك تابو، من زنی را نشان
میدهم که گردنش با گردن بند جواهر
بسته شده و بال‌هایش را با حلقه طلائی
قفل کرده‌است، بدنش لوله بخاری
است، خانه را گرم می‌کند، ولی
خودش سرد است.

تنهایی زن ایرانی در تابلو دیگری
هم آمده است. او را می‌بینید که سرد
گوش مرد نهاده و چون سنگ صوری
با او درددل می‌کند، یا در تابلو دیگری
او را کنار مردش می‌بینید، اما تنها
غمگین. من در تابلوهای بسیاری
رنج زن ایرانی، تنهایی و آندوه و
تک‌رانشی را بخاطر فرزندانش نشان
دادم، زنی که مانند مرغ زیباست،
ولی قدرت پرواز ندارد.
اما کارهای تازه‌ام، در یکی از
آنها، يك پسر و دختر از نسل امروز
را می‌بینید (بدون اینکه قصد توهین
باین نسل داشته باشم) واقعیت زندگی
امروز را بیان کرده‌ام، آنها زیبا -
شیک و پرزادنده هستند، اما مغزهایشان
خالی است.

شما يك پیکر تراش مدرن
هستید، نو بودن کارتان از حیث فکر
بقیه در صفحه ۸۲





هفت مدل زیبای مو که بوسیله آرایشگران ایتالیائی تهیه شده است. این مدلها در عین زیبایی - آرام - متین و مجلل هستند و برای میهمانی های چای و عصرانه و هم - چنین مجالس عروسی و شب نشینی بسیار برازنده و جذاب هستند. در مدل شماره ۳ و ۲ مقداری بستیش (موی اضافی) برای بافتن دنباله گیسو مورد استفاده قرار گرفته است و بقیه مدلها ترکیب و اختلاطی است از دالبر و حلقه با مدلهای صاف و راسته که از متانت و آرامش بیشتری برخوردار است.

وارد میشود :
 - چه قیافه ای . فقط با نگاه کردن بصورتت میتوانم بفهمم که چه روز بدی را گذرانده ای ! پس شما خانم سعی کنید در خانه به همسران بد نگردد و تلافی خستگی های خارج از خانه او را بکنید .
 - شوهر ایده آل کیست : هر چه زنش بیتر بشود بیشتر مورد توجهش قرار میگیرد .

زنی جوان بفروشنده :
 - دختر خانم ، میخواستم این شیشه عطر را بی بدم ، چون بوی آن فقط توجه پیرمردها را جلب میکند .
 - جنابیت زن ، زیباتر از زیبایی اوست (لافوتین)
 - یک زن مضطرب و هیجان زده منتظر عشق است . وقتی آنرا یافت برایش لذت بخش جلوه نمیکند . اما وقتی آنرا از دست داد همیشه با اندوه از آن یاد میکند
 - در خوشبخت شدن بیش از آنچه فکر میکنید اراده خود انسان دخالت دارد . (آلن)
 - زن بشوهرش که از در

درباره زن و زیبایی و زندگی چه گفته اند ؟



شما صاحب بهترین پاهای دنیا هستید ، و کفش شما هم از بهترین و گرانترین کفاهی شهر است و طرز راه رفتن شما هم خوب است، اما ...

از - دکتر آندره سویران
ترجمه : گیتی سیمانتوب

کفش و پا

خانم ، به پاهای خود رحم کنید!

علت میخچه ، خستگی از راه رفتن، دردهای پا ، و عصبانیت و خستگی مداوم از پوشیدن کفشی است که برای پای شما مناسب نیست ، چرا ؟

غالبا دیده ایم که بسیاری از زنها بمحض ورود به خانه، روی مبلی می افتند و آه و ناله میکنند که «امان از این پاهای» . اما این خانمها نه خیلی جاق هستند و نه زیاد مسن . پس اگر از آنها سؤال کنید که دلیل بادرشان چیست؟ خواهید دید که اکثرشان جواب میدهند که يك يا دو كيلومتر پیاده روی کرده اند، در حالیکه فقط یکی دو پاکت یا جعبه هم بدست داشته اند . متنا ناله - هایشان آنچنان دردناک است که گویی کوهی را بدوش گرفته اند و از شهری بشهر دیگر برده اند.

چرا باید چنین باشد ؟ چرا اکثر زنها از پیاده روی عاجزند ؟ چرا دردها بیشتر سراغ زنها میرود؟ شاید باعث تعجب شود، اما حقیقت اینست که بزرگترین دلیل این پادردهای زنانه ، بیاکردن کفشهایی است که با پاتناسی ندارند، اگر هم زنها را از این حقیقت آگاه کنید تعجب زده میگویند:

من کفشید میپوشم ؟ ممکن نیست چون کفاهی من بهترین کفاهی است که در شهرو وجود دارد. یکی دیگر از دلایل پا درد، عیبی است که در پا وجود دارد . باز هم اگر این حقیقت را با اطلاع خانم ها برسانیم با

خشونت میگویند: - عیب پا ؟ این امکان ندارد، پاهای من از زیباترین پاهای دنیا هستند .

بهر حال چه خانمها خوششان بیاید و چه از من ناراضی بشوند مجبورم در این باره بیشتر توضیح بدهم . خوبی و بدی کفش چندان ارتباطی به قیمت آن ندارد. شما ممکن است کفش خوبی خریدید باشید اما آنکه اینجاست که هر کفشی مناسب پوشیدن هر جا نیست. مثلا اگر برای پیاده روی می روید بهیچوجه نباید کفش پاشنه بلند یا کاملا بی پاشنه بپوشید، برای پیاده روی کفشی مناسب است که پاشنه متوسط داشته باشد.

از طرفی ممکن است تخت کفش و داخل آن بسیار سخت و ضخیم باشد ، در این صورت شکی نیست که پس از چند دقیقه راه رفتن دچار پادرد میشوید . خانمهای مدرست راهم نباید فراموش کرد که برای باریک تر نشان دادن پای خود کفش تنگ بپوشند و تمام انگشت های پای خود را در زیر سوزش تاول و میخچه میگذارند. از طرفی کفش گشاد هم شخص را دچار پادرد می کند، بسیاری از کفاشها برای اینکه خانم ها را وادار به خرید کفش کنند که کمی هم گشاد است، داخل کفش را کف میاندازند، درست است که بنظر میرسد این کفش باندازه باشد ولی وقتی یکی دوبار آن را بپوشید متوجه میشوید که تا چه حد به پاهایتان صدمه میزند . پس همیشه کفشی بخرید که کاملا اندازه پاتان باشد، نه کمی تنگتر و نه ذره ای گشادتر.

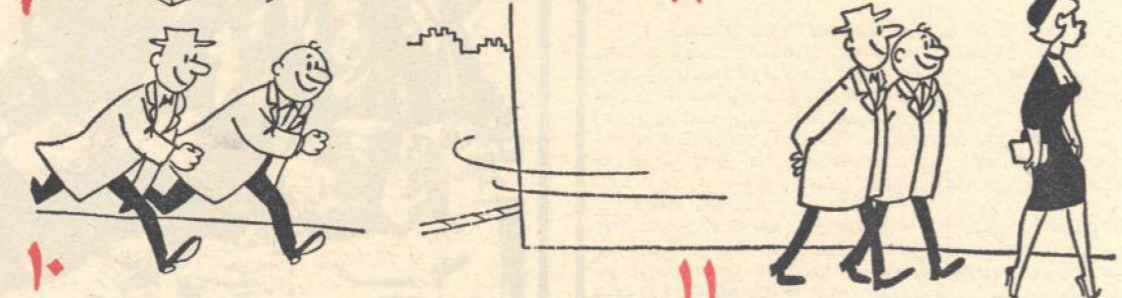
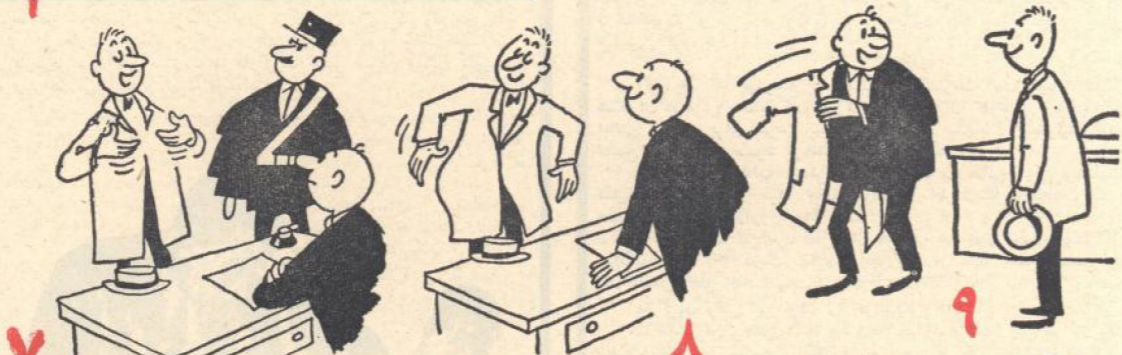
خانم عزیز پاهای خود را هم در نظر بگیرید و بیخاطر اینکه کفاهی از مدل مودرن علاقه شما کفشی که اندازه پاتان باشد ندارد شماره بزرگتر یا کوچکتر آنرا نخرید. اگر چرم رویه کفش هم ضخیم و سفت باشد پوست انگشتانتان را آزار میدهد . پس کفشی انتخاب کنید که چرم رویه آن نرم و انعطاف عالی باشد.

همانطور که تخت کفش ضخیم یارا

بقیه در صفحه ۷۱

هم شوخی .. هم مسابقه

۳ جایزه اشتراك يكساله زن روز برای سه نفر که جواب صحیح بدهند.



بنویسند به سه نفر بحکم فرعه اشتراك مجاني يكسال مجله زن روز تعلق خواهد گرفت . مهلت جواب تا روز شانزدهم شهریور ماه است و روی پاکت بنویسید: تهران - خیابان فردوسی - مؤسسه گیهان - مجله زن روز - مسابقه شوخی.

بله، این واقعه دو هفته پیش در پاریس اتفاق افتاد. و اکنون شما عکسهای این شوخی مصور را به ترتیب از چپ به راست و بالا به پائین بدقت نگاه کنید و برای زن روز در چند سطر کوتاه بنویسید که داستان از چه قرار است. از میان کسانی که قصبه این شوخی مصور را برای ما درست

از: استغفان دال
نویسنده شهیر آلمانی
ترجمه: احمد مرعشی

۴

ولی صدائی از دهانش درنیامد. آن تصویر خیالی از برابریش تکان نمیخورد. مارگریت او را با تمام جزئیاتش میدید و حتی صدایش را میشنید:

— هر کی منو میشناسه میدونه اهل گفتن کلمه های قلبیه سلمبه نیستم ... تو قیافه هاتون می بینم که شاهام تم من خوشحالین خودتون تو خونه من ، بین افراد عزیز خونوادم صاحب خونه حسن کتین ... و حالا بریم سراغ مارگریت عزیزم . فرشته من اگه تو نبودی من کی بودم ؟ اگه بچه هائی که تو واسم آوردی.... مارگریت با کمال وضوح دید که رولاند دستش را با جام شامیانی بالا برد. بطرفش آمد و برویش لیخنند محبت زد. اما درست در همین لحظه ناگهان عوض شد . رنگش مثل مرده پرید . از دهان خندانش خون فوران زد و بیکرش اندک اندک نامفهوم شد ، حل شد ، بصورت یک لکه ابر درآمد نیست شد مارگریت از جا پرید و وحشیانه دادزد: نه .

این فریاد کلیه مهمانان را تکان داد و از صحبت باز داشت . مارگریت اشکریزان داد زد :

— رولاند ... نه . نرو تو رو خدا نرو

بعد قبل از اینکه دکتر بارنارد فرصت کند خودش را به او برساند ، روی صدائی پس افتاد و سرش به جلو پرت شد و بیانشان اش با صدای خفه ای محکم به روی میز سفید اصابت کرد و بدنبال این پیشامد سکوتی چون سرب سنگین بر سر سرها حاکم فرما گردید .

زندگی ادامه یافت . بعد از یک هفته مارگریت تعداد اعضای رادوباره بدست آورد و وظایفش را بعنوان یک خانم خانه دار و یک مادر از سر گرفت . و حتی برای اینکه ماحصل فعالیت شوهرش را برای فرزندش نگهدارنده باری هم بردوش باره اش گذاشت یعنی اداره کارخانه را شخصا بعهده گرفت . با وجودیکه اثره هارتن بدفعات سعی کرد منصرفش کند . با وجودیکه بدفعات در برابر تقویض اختیارات شدیداً مقاومت نشان داد ، مارگریت حتی یک سر سوزن از تصمیمش عدول نکرد .

بایداری مارگریت بیشتر به تشویق رالف هندیگ بود . رالف مرتب با او جلسه تشکیل میداد ، فوت و فن مدیریت و اداره کارخانه را به او می آموخت و او را با سازمان ها و مقاطعه کاران مختلف آشنا میکرد . رالف معنی فعال ، پرازنزی و محاط و خستگی ناپذیر بود .

مارگریت با کمال میل آن مسؤولیت سنگین را بدوش میکشید . از این بابت خیلی هم راضی بود . زیرا مسؤولیت جدید مشغولیاتی بود که او را تا حدودی منصرف میکرد و نمیگذاشت درد ناشی از داغ مرگ رولاند را بیشتر از آنچه که بود مزه مزه کند . او با آموختن فوت و فن کار ، فعالیت باتمام قوا ، در حقیقت خودش را بیجس میکرد و حس تحسین همه را برمی انگیزخت . سیامیر سیری شد . اکبر فرا رسید ، زندگی باز ادامه یافت...

بچه ها براولین شوک ناشی از مرگ پدر مسلط گشتند . توماس و دولووا دوباره مثل سابق شلوغ و پر سروصدا شدند فقط آنکه بود که همچنان ساکت ، غمگین و در خود فرو رفته باقیماند . دخترک طبق معمول مدرسه میرفت ، در خانه بمادرش کمک میکرد . ولی این الکه ، آن الکه همیشه خوشحال و بیگانه با اندوه ، سابق نبود . مارگریت پنهانی و دستخوش گرانی مرتب او را میباید و مرتب از خودش میپرسید :

— این دختره چشه ؟ گمون نمیکم اینهمه ناراحتی فقط بخاطر مردن پاپاش باشه راستش هر چی فکر میکنم عقلم بجائی قدنمیده . اوایل هی بخود میگفتم ممکنه ناراحتیش دنباله اون حمله قلبی باشه که روز فوت پاپاش عارضش شد . در حالیکه عجالنا ظاهرش خوب شده اما هنوز مئه مئه مرغ کرج بیجوجه است . همنش به گوشه کر میکه ودر خودش فرو میره . دکتر بارنارد بدفعات ارزش خواهش کرده در کلینیک دانشگاه (مانیس) سری بکش بره . اما هنوز که هنوزه زرقه که زرقه همنش گفته : من که هیچیم نیس ، وقتی از مدرسه میاد یرخلاف سابق دنگه با از خونه بیرون نمیداره . حرفائی هم که با ما میزنه از آره و نه تجاوز نمیکنه . بعضی وقتا در حضورن وسایر بچه ها ساعتاً سکوت میکنه و لب از لب نمی جنبونه

مارگریت حق داشت . فقط هر بار که بوخن به خانه بیرکتر ها سری میزد الکه

قلبم را به تو هدیه میکنم!

۳

مه رقیقی بر فراز دره (راین) موج میزد و درختان کهنال گورستان جنگلی که داغ اوایل زمستان را بر تن داشتند بر تنگ زرد وارغوانی تجلی میکردند . کاروان مجل عزرا آهسته آهسته به گوری که کام گشوده بود نزدیک میشد . آقایان تشییع کننده کلاه سلیندر و فراک و خانمها کت و دامن تیره بر تن داشتند . رنگهای خیابان شنی باغ زیر چرخهای اتومبیل نقش کشی که جنازه رولاند بیرکتر را در تابوتی از چوب بلوط حمل میکرد آهسته آهسته ناخوش و خشن میکرد . حالا باقیمانده بود خطابه هائی که میبایست سر مزار ایراد میشد و آخرین وداع و آخرین احترامات . شردار صحبت کرد . نماینده سندیکای مقاطعه کاران نطقی ایراد نمود. دبیر سندیکای کارگران ساختمانی از حادثه مؤلمه ابراز تأسف کرد . تا اینکه نوبت به کشیش رسید . مرد مقنس با لحن روحانی گفت :

— «... خدایا مارا بصرافت مرگ بینداز . همیشه بیادمان آور که ما از خاکیم و دوباره خاک خواهیم شد . کما از غباریم و دوباره به غبار خواهیم پیوست ...»

یک دسته کر ، با شیورهایشان آهنگ عزای (لاگو) اثر (هندل) آهنگساز معروف را نواختند . و امواج این آهنگ بنحوی واهی در هوا شناور شدند ، از فراز سرها گذشت تا قله سروهای سروسن اوج گرفتند . برخی از موزیکچی ها کارمندان کارخانه متوفی بودند . همانهائی که مرگ رئیسشان را بچشم دیده بودند. بعد از تمام شدن مراحل ابراز همدردی ها و برگذاری تشریفات باشکوه تدفین، مارگریت بیرکتر بیوه و بچه هایش جاو رفتند ، مقابل تابوت زانو زدند و با از دست رفته عزیزشان وداع کردند. آنگاه مارگریت بلند شد و دید که چگونه تابوت از چوب بلوط غرق در تاجهای گل داودی، آهسته آهسته بگور سپرده شد و احساس کرد که چگونه تنش داغ شد و سیل اشک بر گونه هایش جاری گردید . بی اختیار به بازوی الکه که طرف راستش ایستاده بود چنگ آویخت و توماس و دولووا را که طرف چپش ایستاده بودند در پناه خودش گرفت .

رالف و بوخن هندیگ و همچنین دکتر بارنارد نه چندان دور از او ایستاده بودند . کمی آنطرف تر اثره هارتن گوشه گرفته بود . تنها کسی که حضور نداشت گرتزود مستخدمه بیرکتر ها بود . عدم حضور او علت داشت زیرا مجبور بود هم پیش کوجولو را نگهدارد و هم اینکه ناهار عزرا را تدارک ببیند . مارگریت اندیشید : ناهار عزرا ... ولی هایش را بیمشرد . غذا به آشپزخانه یکی از هتل های معروف سفارش داده شده بود ولی آیا لقمه از گلولی کسی پائین میرفت ! ساعت یک بعد از ظهر کلیه نمایین به ویلای متوفی واقع در حومه (ویسبادن) برگشتند . جمالی دوباره در سرسرای وسیع پشت همان میز درازی نشستند که در جشن روز یکشنبه نشسته بودند . حضار تقریباً همان ها بودند و میز نیز تا حدودی مثل میز روز یکشنبه چیده شده بود با این تفاوت که روز یکشنبه جشن بود و امروز

صدای خفه به بخوردن کارد و چنگال ها و بشقابها شنیده میشد . صدای صحبت ها نیز خفه بود همه سعی میکردند بیخ کنان حرف بزنند . همه قیافه ها گرفته و غمگین بود . از گوشه ای نامعلوم کسی یکی زیر خنده زد اما صدای خنده ، آمیخته بسا وحشت و احساس نامعیر شروع نشده خاموش شد . مارگریت این اتفاق را بدون اینکه مهم تلقی اش کند تحویل گرفت. در دل گفت :

— به ساعت دنگه همه شون چنان این لحظه و مرگ رولاندو فراموش میکنم که صدای خنده شون به آسون میرسه . مردم همین ، زندگی که بخاطر مرگ یکی متوقف نمیشه . اون براه خودش ادامه میده ...

نگاهش را به بالا سر میز ، به آنجاییکه یک صدائی خالی برای رولاند گذاشته بودند دوخت . غفلتا حالت خاصی به او دست داد . چشمهایش را پاک کرد، نقش عمیقی کشید . اما نه ، کسی که برابر نظرش مجسم شده بود ناپدید نشد . مارگریت دید صدائی خالی بالای میز برخلاف انتظارش خالی نبود ... رولاند، شوهرش، معبودش و زندگی اش آنجا ایستاده بود ، رولاند با شانه غریبش، رولاند در لباس تیره مهمانش ، رولاند با صورت بشدت آفتاب سوخته ، چشمهای روشن ، موهای مجعد خرمایش ، رولاند گفت :

دوستای عزیز ...
خانوما و آقایون ...
مارگریت آب دهان قورت داد . چنگهایش را به لبه میز بند کرد و جرئت نفس کشیدن در خودش نیافت خواست داد بزند :

— رولاند . راستی راستی این خودی تو ؟ برگشتی ؟

۲

بعد از ظهر مارگریت بسترش را ترک کرد و مدتی در آن خانه بزرگ که بنحوی عجیب ساکت و خلوت بود و جای یک نفر خالی احساس میشد پرسه زد . بسروقت بچه ها رفت . اشک چشمهایشان را با بوسه هایش پاک کرد و برای اینکه بیش از آن احساس بیتیمنی و بی پدری نکنند ساعتها در کنارشان گذراند . قبل از هر چیز بسا الکه حرف زد . دخترک نه حرف میزد و نه غذا میخورد . مثل یک روح سرگردان در خانه میولید . مارگریت او را دلداری دادوباز در تحمل و مقاومت سرمشق همه شد . بزودی رالف هندیگ پیدایش شد و طبعاً بوخن هم همراهش بود . طفلی بزرگ با وجودیکه درد بایش عود کرده بود نتوانسته بود نیاید . غیرتمندانه درد را تحمل میکرد و بروی خود نمیآورد. الکه بصحن دیدن بوخن داغش تازه شد . همنق کتان بطرفش دوید . سر بر سینه اش گذاشت و بریده بریده گفت :

— بوخن . بوخن دیدی چی شد . دیدی باا رفت بی خدا حلقیم رفت . غیر از ایندو نفر دیگر کسی سراغی از زن و یتیم های کارخانه دار مرحوم نگرفت . یعنی در حقیقت چون حال مارگریت مساعد نبود رالف دستور داده بود عذر همرا بخوانند. رالف تعریف کرد :

— کارخونه من سابق میجرخه . اثره هارتن منشی آقای رولاند سرخ تمام کارهارو بدست گرفته و اداره خوب اداره میکنه . البته منم مواظب کارا هستم . بیچاره رالف ، دوست خانواهه ، بقدری تگران اوضاع مانمز دگان بود و بطوری در نهایت فداکاری و وفاداری از آنان مراقبت میکرد که نه تنها یکبار در خانه خودش و یک بار در ویلای بیرکترها داشت بلکه حتی بدبختی پسرش را هم فراموش کرده بود .

روز بعد که چهارشنبه بود حساباً مارگریت آقدر مساعد شد که توانست همکاران شوهرش ، نمایندگان کارگران و کارمندان کارخانه ، و نمایندگان حکومت ایالتی را که برای عرض تسلیت آمده بودند بپذیرد . بدین ترتیب بود که مراسم تشییع جنازه یک مرد سرشناس تدارک دیده شد ...

روزنامه ها مطالب مفصلی در باره مرگ و زندگی متوفی نوشتند ، آگهی های تسلیت بزرگ و دور سیاه چاپ کردند و در اطراف علل و امکانات پشت پرده حادثه بحث کردند . یکی از روزنامه ها نوشت :

« مرگ این مرد فعال و از هر جهت در خور احترام بیشتر از این بابت غم انگیز است که درست یکروز بعد از برگردار شدن جشن دهمین سال تاسیس کارخاناش اتفاق افتاد»

مارگریت وقتی این نوشته را خواند فکر کرد :

— خدای من . جشن یشتنبه بود و حالا چهارشنبه است . پس چرا از یکشنبه تا حالا بنظم اینفته دور میرسه ؟ انگار از اون روز تا حالا به اندازه یه ابدیت گذشته است ...

روز پنجشنبه دو مامور آگاهی بملاقات مارگریت آمدند . آنان دو مرد آرام و سالخورده بودند . از قیافه شان پیدا بود که در انجام آن ماموریت یعنی بازجویی از یک زن داغ دیده اگراه داشتند . بهمین دلیل برای تیره خودشان اظهار داشتند چون در کارخانه مواد منفجره کار گذاشته شده بود و در آن حادثه چند نفر از بین رفتند برای تکمیل پرونده انجام تحقیقاتی ضرورت دارد .

مارگریت عذرشان را پذیرفت . بنام والانتان جواب گفت و حتی ادعای اثره هارتن را در باره شایعه خودکشی شوهرش ناگفته نگذاشت . ماموران پلیس تأکید کردند که شایعه مزبور صحت ندارد و حتی خود اثره هارتن هم ادعایش را پس گرفته و ادامه دادند :

— از اون گذشته «بکر» آن کارگری که مواد منفجره در کارخانه کار گذاشته بود به سابقه دار بود . ظاهراً بدون اینکه کسی تحریکش کرده باشه سرخود فاجعه رو بیار آورد . از این بابت میشه اونو با (روی کلارک) یا هنون تبه کار راه آهن مقایسه کرد . به دفعه دنگه از اینکه مزاحمدیم معذرت میخوایم خانوم محترم . لطفاً تسلیت های صمیمیونه مارو بپذیرین ...

بعد از این ملاقات مارگریت بنحوی غیر عادی احساس سبکی کرد . پس خرابکاری یک دیوانه باعث مرگ رولاند شده بود . پس قضیه جنبه جنائی نداشت که در دسر و بیابورو لازم داشته باشد .

صبح روز جمعه جنازه رولاند بیرکتر تشییع شد . آن صبح یکی از صیجهای آفتابی و ملایم سیامیر بود .


۱

رمانی شورانگیز و پرحادثه

قسمت هشتم

خلاصه شماره های گذشته :

توماس بیرکتر پسر آقای رولاند بیرکتر، جانش را ریسک می کند و برای دو آوردن یک خمره قدیمی در معدن ماسه پدیش دچار حادثه میشود. بوخن هندیگ با دکتر بارنارد نجاش میدهند . همین جریان باعث آشنائی دکتر بارنارد بسا خانواه بیرکتر میشود. بوخن که مبتلی به سرطان پاست الکلرا دوست دارد. بیرکترها در خوشبختی همتا ندارند ولی مرگ رولاند بیرکتر که بتحرک منشی اش اثره هارتن انجام میگیرد آرامش این خانواه را متلاشی میسازد. دکتر بارنارد ، رالف هندیگ و مارگریت همن متوفی وسائل تشییع جنازه را فراهم می نمایند و اینک بقیه داستان:





در مطب دکتر

سؤالات و جوابهای طبی

پزشک زن روز به سؤالاتی کتا
جواب میدهد که فقط در چند
سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.

هیچ شیری به طفل من نمی سازد

طفل ۳ ماهه ای دارم، که از روز
اول تولد تا به حال دچار اسهال است:
شیر خودم در مدت کوتاهی خشک شد،
شیر گاو هم باو نیسازد هر نوع شیر
خشک هم داده ام به او ناخته. من
نمیدانم با این وضع چکنم؟

— شما نوشته اید که دستور شیر
گاو یا شیر خشک ها را از پزشک
گرفته اید یا خودتان سرخود خریده اید.
شما شیر خشک را بطرز بدی به طفل
میخورانید. شیر خشک های ساخته
شده که اسپددار هستند و مخصوص
دورانست که طفل دچار اسهال است.
اصلا ممکن است اسهال طفل شما مربوط
به ورم پرده میانی گوش یا چیز
دیگری باشد، از این رو تا موقعیکه
طفل شما دقیقا معاینه نشود نمیشود
در مورد تغذیه وی تصمیم قاطعی گرفت
مطمئن باشید بابت رژیم صحیح بوسيله
يك پزشك وارد، اسهال طفل شما خوب
خواهد شد.

يك بچه بیشتر يك دندان کمتر!

زنی ۴۴ ساله ام و برای اولین
مرتبه حامله شده ام. من دندانهای
زیبائی دارم. میخواستم بدانم دندانهای
من در دوران بارداری خراب خواهد
شد؟

— ضرب المثل معروفی است که
میگوید: «يك بچه بیشتر يك دندان
کمتر!» چون چنین احتیاج به املاحي
دارد که برای تشکیل استخوانبندی و
رشد او لازمست، هرگاه مادر در دوران
حاملگی خوب تغذیه نشود غیر از تضعیف
شدن، دندانهایش نیز خراب میشوند،
از این رو باید بانوان باردار مرتباً
دندانهای خود را در جریان دوره
بارداری مموک بزیند و گاهگاهی
دندانهای خود را به دندان پزشک نشان
دهند و با خوردن شیر، پنیر، میوه
و سبزی، کلسیم و فسفر لازم را بدین
برسانند تا دندانهایشان سالم بمانند،
مخصوصاً قبل از بارداری باید دندانهای
کرم خورده را اصلاح کرد، زیرا
در دوران حاملگی، کرم خوردگی
مخصوصاً قبل از بارداری باید دندانهای
کرم خورده را اصلاح کرد، زیرا
در دوران حاملگی، کرم خوردگی
مخصوصاً قبل از بارداری باید دندانهای
کرم خورده را اصلاح کرد، زیرا

سنگ کلیه و رژیم غذائی

مدتی قبل شوهر مبتلا به سنگ
کلیه و گرفتگی «هال» بود اخیراً
بعد از عمل جراحی و خارج کردن
سنگ، آزمایشگاه نوع سنگ را
اگرالآت تشخیص داده است لطفاً
بنویسید از چه غذاهائی باید پرهیز
کند تا دوباره دچار سنگ نگردد.
— در خصوص رژیم هاییکه برای
جلوگیری از ایجاد سنگ تجویز میشود
امروزه عقیده بر آنست که این اقدامات
جز در بعضی از موارد استثنائی اثر
خیلی زیادی ندارد. اخیراً ثابت شده
که مقدار کلسیم و اگرالآت ها و اورانها
و فسفاتهای ادرار (که مهمترین مواد
متشکله سنگها میباشد) بیشتر بستگی به
زمینه مزاجی و متابولیس مواد داخلی
بدن دارند و به غذاهای مصرفی ارتباط
چندانی ندارند. ثانیاً چون سنگها
بندرت از يك عنصر واحد تشکیل
شده اند رژیم هاییکه برای سنگهای
مختلف پیشنهاد میشود بسیار طاقت
فرساست. بهرحال، حذف کرفس و
اسفناج که حاوی اگرالآت فراوان است
از برنامه غذائی شوهر شما برای رژیم
ایشان کافیت.

بازی فوتبال و توقف رشد قد

دکتر بطوریکه شنیده ام فوتبال
رشد قد کودکان را متوقف میکند پس
دارم ۱۴ ساله که به بازی فوتبال علاقه
زیبائی دارد. بعقیده شما فوتبال قدش
را متوقف خواهد کرد؟
— چنین حرفی صحت ندارد
بهترین فوتبالیست های کشور انگلستان
و برزیل و آلمان را که فوتبالیست
های مشهوری دارند قدبلندها تشکیل
میدهند و این فوتبالیست ها از دوران
کودکی باین ورزش علاقه داشته اند،
متوقف شدن قد کودکان سنگی به طرز
تغذیه طفل دارد. کلسیم و ویتامین و
املاحي چون کلسیم — فسفر در گوشت
مانند قد تاثیر دارند، همچنین نارسا
بودن بعضی از هورمونهای بدن رشد
قد را متوقف میسازد.

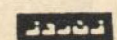
مبتلا به دیسانتري آمیبی هستم

از ۱۱ سال قبل به اسهال آمیبی
مبتلا هستم، از سال قبل نیز دچار
ورم روده شده ام، من در اکثر نشريات
خوانده ام که کولیت (ورم روده)

غیر قابل علاج است، اما پزشک معالجم
میگوید معالجه میشود. از طرفی
میتزم انگل آمیب به کبدم سرایت کند.
تئاً دارم بین جواب بدهید کولیت و
دیسانتري آمیبی معالجه میشود یا نه؟
— انگل آمیب که بوسيله آب
آلوده و سبزی های خام وارد روده
میشود بیشتر در فصل تابستان انسانرا
مبتلا میکند، این دیسانتري یا بقول
مردم اسهال خوبی بیشتر در نقاط
گرمسیر دیده میشود. هرگاه پس از
آزمایش مدفوع و مشاهده انگل، مرض
بطور جدی معالجه نشود انگل در
روده ها باقی میماند و هر چند وقت
روده را تحریک کرده دچار التهاب
میسازد و باعث کولیت یا ورم روده
میشود. گاهی هم بطور استثنای خود را
به کبد یا جگر سیاه رسانده باعث ورم
آن میشود و اما در مورد معالجه شدن
شما باید گفت که اگر بطور جدی
و مداوم مدتی تحت درمان قرار بگیرید
بطور قطع خوب خواهید شد. آزمایش
مدفوع مکرر کمک زیادی شما خواهد
کرد، زیرا بابت دفعه آزمایش وجود
نداشتن انگل نمیتوان مطمئن شد که
دیسانتري بهبود یافته است. اخیراً
داروهای بسیار خوبی در اختیار پزشکان
گذاشته شده و شما میتوانید نسخه آنرا
از پزشک معالج خود بخواهید.

دوران استراحت بعد از زایمان چند روز است؟

زنی ۲۳ ساله ام و روزهای آخر
دوران بارداری را می گذرانم چون در
يك شرکت خصوصی کار میکنم و کارم
نیز بسیار حساس است میخواستم در
اولین فرصت بین جواب بدهید که
پس از زایمان چند روز زن باید در
رختخواب بماند؟
— معمولاً بین يك تا دو هفته،
این زمان بستگی بوضع عمومی بدن و
سرعت برگشت اعضاء بوضع قبلی دارد.
زندهای روستائی معمولاً يکی دو روز
بعد از زایمان مشغول کار میشوند،
حتی بعضی از آنها در نواحی بلوچستان
و جنوب ایران خود عمل زایمان را
انجام میدهند و حتی بند ناف کودک
را بین دو قطعه سنگ گذاشته و میبرند
و بابت تکه پارچه آنرا می بندند و
بلافاصله برام میافتند، که البته این
حدیث و حکایتی دیگر است! امروزه
دوره استراحت پس از زایمان کاسته
شده است، و برعکس سابق، بیماران
دو روز بعد از زایمان میتوانند از
رختخواب برخیزند و پس از ۶ روز



يك لباس از نیناریچی. پارچه آن از کرب ابریشمی سفید با خالهای برگ
رنگین میباشد. دور یخه و سر آستینها، کمر و لبه دامن از کرب ابریشمی قرمز است.

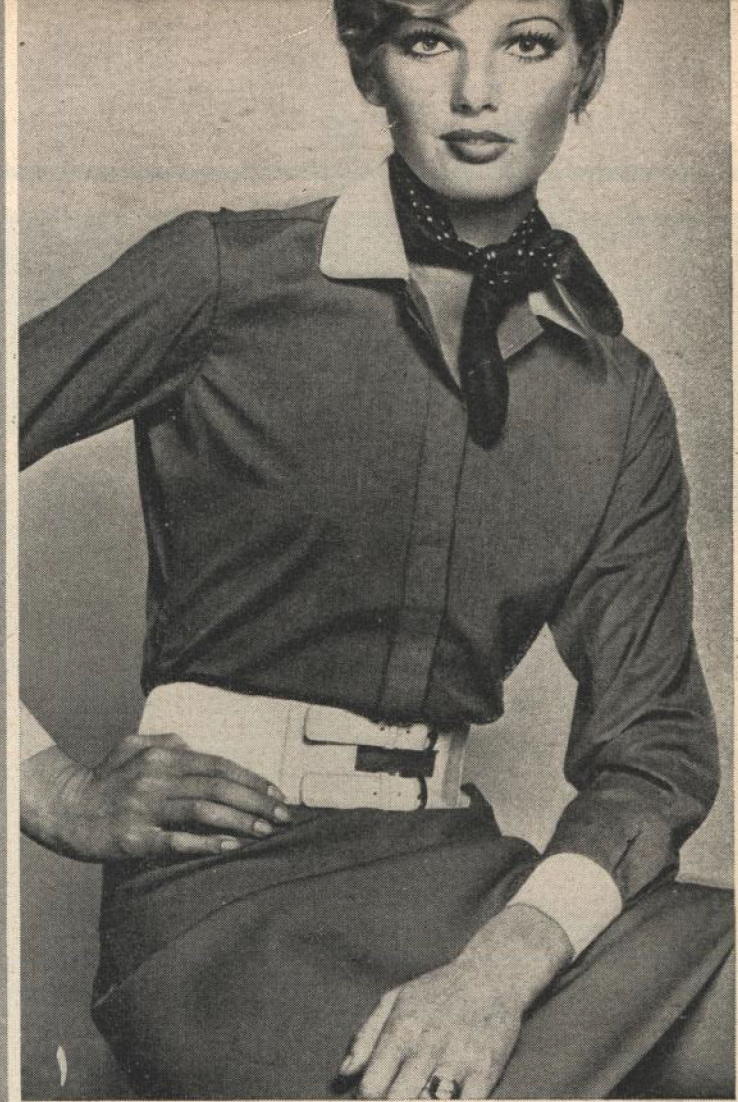
مهمانی های تابستانی و لباسهای زیبا

يك لباس کتانی سفید با مغزی رنگ
آبی دریائی از ایوسن لوران. کمر پهنی از
پارچه لباس که دوطرف آنهم مغزی دارد
در پهلوی چپ بوسيله بند بسته میشود،
این نوع کمرها در کلتسیونهای «ایوسن
لوران» بسیار دیده شده. بالاتنه برشی
دارد که نا پهلوی چپ ادامه یافته است.

بلوزهای مختلف ایتالیا

۱ - يك بلوز اسپرتي برنگ فولادی از پارچه نخي . یخه و سر آستینها سفید است، کمر از ورنی سفید میباشد .

۲ - يك بلوز از کرب نخي . زمینه قرمز رنگ است و خالهای بزرگ و کوچک آبی وسفید دارد . کمر از چرم سفید است و مدل جالبی دارد .



۳ - يك بلوز از ابریشم سفید با خالهای درشت قرمز . این بلوز سرشانه دارد . یخه کلودین است و آستینها بلند و منج دار میباشد . دکمه های بلوز و سرآستین طلایی رنگ میباشد . کمر از حلقه ها و بندهای فلزی تهیه شده .

۴ - يك بلوز نخي با خالهای سفید ریز روی زمینه آبی رنگ ، یخه کلودین آن و منج آستینها از پارچه نخي سفید است . کمر از چرم سفید است .

۵ - يك بلوز از پارچه نخي لطیف آبی رنگ ، جلو بلوز گلهای سفید با نوارهای مختلف الشكل دوخته شده .

۶ - يك بلوز که هم زیر دوپیس میشود پوشید و هم بدون کت . جنس آن از شاتونگ نخي سفید است . جلو بلوزیها یکطرفه دیده میشود و نوار دالبر و قرمز دور یخه جلو بلوز و سرآستینها دوخته شده . کمر از چرم آبی است .

۷ - يك بلوز سفید مدل مردانه . جلوسینه آن گلهایی بفرم مکرکی دارد . دامن بلوز با شلوار هم بسیار مناسب است . کمر مثل گلهای جلو سینه ، آبی رنگ است و از جنس چرم .

۸ - يك بلوز از پارچه نخي سفید بسیار لطیف . یخه بفرم ایستاده است . جلو بلوز حلقه هایی که با نخ قرمز دوخته شده و وسط آن سوراخ است جلب نظر میکند .

تابستان و پارچه‌های گلدار

یک لباس بسیار زیبای گلدار از پارچه‌میل میلی نخ‌های نارنجی، زرد و سبز روی زمینه سفید. جلو سینه برش توخالی بفرم پنج دارد، برش یخه و حلقه آستین جالیست. دامن در جلو و پشت دوبری از رو دارد. کمر و قلاب آن از پارچه لباس است.

یک لباس از تویل ابریشمی گلدار برنگهای آبی و قهوه‌ای و سفید. بالاتنه کوتاه است و دور یخه چین نخکش دارد.



یک دوپیس از پارچه گل برجسته که گل‌های آن حصیری و برنگهای مختلف است. مغزی لیه کت و پائین دامن از دوش سفید است. بلوز ابریشمی سفید با آستین بلند می‌دارد و فکل جلو یخه برزیاتی این دوپیس می‌افزاید. مدل از فیلیپ و نداشت.

یک لباس ماسلین ابریشمی با راه‌های مایل. بالاتنه و یخه لباس پولک دوزی شده است. دامن پلیسه چهارلا می‌باشد و کمر براتی از فلز برزیاتی لباس می‌افزاید. لباس از مدل‌های ژان باتو است.



دو لباس زیبای مهمانی

زن صد ستاره...

داستان دنباله‌دار از : ناژو

خلاصه شماره‌های گذشته :

وقتی در قسمت بر سر دوراهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود می‌نوشتیم بین اطلاع دادند نمونه‌های جالب‌تری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوای من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خیرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل‌وسه شوهر کرده و تنها گذشته است. هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد. آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول

شرف گرفت تا طوری نویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من درآبادی نزدیک ... بدینیا آمدم. پدرم مردی روستایی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد یکروز که کتک مفصلی خورده بودم یکزن شهری که برای تابستان اتاقهای ته باغ ما را اجاره کرده بودند بدلاجویی من آمد و نوازشم کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهر ببرد و همینکار را هم کرد. در حقیقت مرا با هزار تومان خریدند. درخانه آقای مدیر با خاله کلفت و خوشاوندان آشنا شدم و از زهرا دخترشان که میرفت شوهر کند، خواندن و نوشتن آموختم. حسن بر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی‌هیکلی شده بود من چشم طمع داشت و یکروز پس‌ازاینکه

دریلکان پشت‌بام مرا بوسید دعوتم کرد بسندوقخانه بروم. نزد او رفتم حسن خود را عاشق من شان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد. با این مواعید شب باتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد. وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هراسان گردیدند. حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من علا در اتاقی محبوس گردیدم. شب فهمیدم که قصد دارند مرا بزدی شوهر بدهند که حاجی‌رجب حلوایی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سیصد مو. او دو همسر دیگر نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری می‌کرد. شب بعد جمع شدند حاجی‌رجب آمد و عاقد و محرر حاضر گردیدند و عقد انجام شد. آخر شب حاجی در

روشنایی يك چراغ فانوس مرا بخانه خودش انتقال داد. خانه‌ای که قبلا برای اختر همسر مرحومش آماده کرده بود و شب با مادر اختر یعنی کوكب خانم آشنا شدم و فهمیدم که او نذیری از حاجی‌دارد و او را مسؤول مرگ دخترش میدانند و میخواهد بیاری من از او و هووهای من انتقام بگیرد. آتش کشتب‌زقاف من محسوب میشد و رویای بیشتر دختران است بسیار سخت و تلخ گذشت، ولی من زود خودم را با محیط تطبیق دادم. با هووهای مبارزه کردم. توجه حاجی نسبت بین جلب شد بطوری که عاشق من شد و پس از يك منازعه که با هووهایم کردم يك باغ و همان خانه‌ای را که در آن نشسته بودم بین بخشید ... اینک بقیه داستان

درصحت گفتارش تردید میکنند اما بیگانه این وضع را ندارد و هرچه خواست میگوید و مردم نیز می‌پذیرند. آنچه آنها شنیدند بنظرشان هم جالب بود و هم عجیب. زنجوانی که تازه قدم به خانه شوهر پیر خود نهاده چنان‌با محبت و ابراز صمیمت و فداکاری توجه او را جلب کرده که هنوز دو سه ماه

نگذشته شوهرش باونباغ شیران و خانه می‌بخشد در حالی هوو های من پس‌از سالها زندگی صاحب يك كلوخ هم نبودند. به کوكب خانم اشاره‌ای کردم او منظور مرا فهمید و لحاف را با مهربانی و دل‌سوزی روی سرم کشید و گفت: بخواب. بخواب بخواب عزیزم. تو باید

خوابیده‌ام يك يك خداحافظی کردند و رفتند اما یقین داشتم که هنوز ساعتی نگذشته خبر به هووهایم میرسد. زنگریزی و طبیعی حوادث. تا کتک خورده بودم و نشان میدادم که ضعیف هستم آنها نسبت بین ابراز همدردی می‌کردند اما همین که فهمیدند مورد توجه و محبت شوهرم هستم و میخواهد خانه و ملک ببخشد رنگ حسادتشان نجات شد. همانها بودند که نزد هووهایم میرفتند و خبر این پیروزی را بان دو فرزندانشان میرسانیدند. هیچ اهمیتی نداشت. مهم شوهرم بود که او را مثل عروسک مومی در دست داشتم و بهر شکلی که میخواستم در می‌آوردم. حب و بعضی دیگران چنان‌تیری میتوانست در سرنوشت و آینده‌ام داشته‌باشد. کوكب خانم در را بست و گفت: رفتی. باشو. دیگه بسه.

سرم را از زیر لحاف بیرون آوردم و قبل از هرکار به بررسی زیر متکا برداختم. حاجی رجب زیر متکای اطلسی من صدتومان پول گذاشته بود. در آن تاریخ که البته خیلی هم دور نبود صد تومان خیلی اهمیت داشت. بادوسه برابر این پول انسان میتوانست يك‌خانه بخرد. گمان اینکه خود من یکسال و چندماه بعد در کوچ‌بخچال صغیرها يك خانه بزرگ هرازمتری خریدم و مبلغ سیصد و هفتاد تومان. بعد از چند سال آن خانه را خراب کردم و در زمین آن

چهار دستگاه ساختمان آجری ساختم که بدنبال گذشت چند سال هر يك از آنها را بین سی و پنج تا پنجاه هزار تومان فروختم. خود کوكب خانم بین آموخته بود که پول جمع کنم لذا از خود او نیز پنهان کردم که چقدر پول زیرمتکا هست. نود تومانش را در سینه‌ام مخفی نمودم و ده تومان آنجا باقی گذاشتم که صرف حکیم و دوا شود. لازم بود برای حفظ ظاهر حکیم بیاوریم ناچار کوكب خانم را بدنبال آقاخان یهودی به محله یهودی‌ها که نزدیک تکیه رضاقلی‌خان بود فرستادم. آنروز از شادی در پوست نمی‌گنجیدم لیکن هنوز هم مرد بودم که آیا حاجی رجب فسخ عزم نمی‌کند؟ شب که شد میدانستم حاجی می‌آید. آتش از بیماری و عیادت و دل‌سوزی گذشته نوبت من بود. غروب رختخواب را مجدداً بپهن کردم و خوابیدم اما بهترین لباسهایم را پوشیده بودم و آرایش هم داشتم. دواهای آقاخان را نیز در سینی چیده و کنار رختخواب نهادم که توجه حاجی را جلب کند. یکساعت از شب گذشته بود که حاجی وارد شد و دم درگاه دستمال بزنی برآز میوه و شیرینی را بدست کوكب خانم داد و خودش باتاقی من آمد. ناله‌ای کردم و پیش بایش نیم خیز شدم اما او دستم

را گرفت، نوازشم کرد و گفت: — آئی. آئی. تو بخواب. استراحت کن. تکون نخور. — و آنگاه قبل از اینکه لباسی را در آورد دولوله کاغذ را که هنوز نپیدا نستم چپست لیکن دربدو ورود در دستش دیده بودم روی لحاف انداخت و گفت: — بگیر. اینا پنج‌قپهای خونه و باغه. — پنج‌ق چیه؟ من عقلم نمیره حاجی‌جون. — پنج‌ق قبایله‌اس. هیون قبایله‌اس. خونه از امشب مال توست. حالا که من ازش استفاده می‌کنم آخر ماه کرایه‌تو بپشم. به‌باغ بزرگم شرفون داشتم اونم بخشیدم بتو. اون یکی پنج‌ق مال باغه. تقریباً هزار متر میسه. باغ قشنگ و ترو تمیزیه. به سرایداری‌زن و بچه‌اش اونجا زندگی می‌کنه. با ساختمان چهار پنج‌اطاقه داره که تابستونا اجاره میدم. سالی هفتاد تومان اجاره شه. اینارو بپت بخشیدم که دلت قرص و قایم باشه. ببولی که اگر من زنده نباشم باز ... حرف او را بریدم و باتاثری تصنعی گفتم: — اواجاجی. خدا اون روزنیاره که به تارموتون کم بشه. بعد از شما من اصلاً دلم نمی‌خواد زنده باشم. و برای توضیح بیشتر و بخاطر اینکه مبادا درصحت گفته‌های من تردید کند افزودم:

آیا شما هم

حس ششم دارید؟



هرگز این احساس بشما دست داده که برای بار اول به محلی می‌روید و یکدفعه بخود می‌گوئید: عجیب است، مثل اینکه من اینجا را قبلا هم دیده بودم. کی؟ یاد نمی‌آید!

یا اینکه خبر تصادف پسر عموی خود را در یکی از جاده‌ها می‌شنوید و یکدفعه با جرات می‌گوئید: آه، دیشب دربین خواب و رؤیا من دیدم که اتومبیل او بدره پرتاب شد. خیلی عجیب است!

آگر اینطور است شما هم احتمالا از داشتن نعمت پر قدرت (حس ششم) برخوردارید.

دردنیا بسیار اتفاق افتاده که مسافری یکساعت قبل از حرکت بعلت نامعلومی، شاید يك الهام ، شاید يك تصور ، شاید يك ترس ناشناخته ، شاید يك وهم بلیت مسافرت خود را لغو کرده و دوازده روز بعد در روزنامه خوانده که همان اتوبوس ، همان هواپیمای کشتی و قطاری که قرار بود با آن مسافرت کند دچار سانحه‌ای شده‌است.

با اینکه گاه اتفاق افتاده که کسی از خواب پریده زیرا یکی از اقوام یا دوستان خود را در خطر دیده و فردای آن روز خبر میرسد که خواب یا تصور او حقیقت داشته‌است.

چه با برای خود شما اتفاق افتاده که گاه صدای مرموزی در گوشان گفته:

« باین مهمانی نرو - باین ملاقات نرو - باین سفر نرو و نفع و فایده نرفتن شما بعدا معلوم شده‌است . آری، بعضی از مردم هستند که نور نامشخصی در وجود و روح آنهاست که روی وقایع آینده و غیر قابل پیش‌بینی می‌تابد و بیش از موقع آنها را از حادثه و خطری مطلع می‌سازد و در علم الباطن این حس را حس ششم می‌گویند.

باید گفت که بسیاری از مردم کم و بیش از نعمت داشتن «حس ششم» برخوردارند ولی معدودی هستند که این حس در آنها بسیار قوی‌تر و گویاتر است . «حس ششم» عطشی است که در سالیهای اخیر توجه همه روانشناسان دنیا را بخود معطوف کرده و بس از مطالعه بسیار دانشمندان باین نتیجه رسیده‌اند که حس ششم مانند هوش و ذکاوت نعمتی خدا داد است. هر يك از ما به اندازه معینی از این نعمت

برخورداریم . نکته جالب اینکه کودکان، حیوانات و مردم هنرمند بیش از همه از این نعمت برخوردار هستند.

معمولا آنهایی که زندگی ساده و بی‌غش و غشی را می‌گذرانند حس ششم قویتری دارند ، زیرا که بدگمانی و شك و تردید و ناراحتی‌های روحی ، باعث کم شدن این حس خواهند شد.

با اینکه شکاک ترین افراد نیز در موقع خطر ، ناگهان متوجه این حس در وجود خود خواهد شد و اگر خوب در زندگی خود دقت کنید ، موافقی را خواهید یافت که بكمك این حس، خودیابویی از دوستانتان را از خطری مسلم نجات داده‌اید.

حس ششم بهیچوجه نباید با قدرت سرعت انتقال اشتباه شود. شخص سریع‌الانتقال ممکن است بر پایه دلیلی مسلم و روشن به نتیجه کاری برسد. در صورتیکه با حس ششم ، شخص بدون دلیل و مدرک بهسر انجام کار آگاه میشود.

افرادی که دارای حس ششم قوی هستند ، اغلب دارای مشخصات مشابهی هستند. بدن آن ها خیلی زود کوفته و خسته میشود . موی بدنشان بیش از دیگران رشد می‌کند ، دست چپ و راست خود را گاه اشتباه می‌کنند ، زود خشمگین میشوند . و اغلب از غمی نامعلوم خسته دار هستند.

آنها معمولا از زندگی خود راضی نیستند و فکر می‌کنند آنچه خواسته‌اند، خداوند با آنها ارزانی نداشته‌است.

اکنون برای اندازه‌گیری حس ششم خود و اینکه دریابید تا چه اندازه از حس پیش‌گویی با خبر هستید این دو آزمایش کوچک و ساده را امتحان کنید.

آزمایش اول :

يك دسته ورق بازی بردارید و کارت های کمتر از هفت را از آن خارج کنید. حالا از هر خالی هشت کارت برنتان باقی میماند. هشت کارت از يك خال را بردارید، مثلا دل، حالا آنها را از روبرو ترتیب «آس» شاه ، بی بی و غیره بچینید.

بیست و چهار کارت بقیه را خوب بریزید و بعد کارت ها را از پشت بروی میز بچینید و بدون آن که به روی ۴۴ کارت نگاه کنید سعی کنید آنها را طبق حس ششم و از روی حس و گمان با کارت‌های روبرو جور کنید (بدون اینکه به آنها نگاه کنید) یعنی شاه‌باشه ، آس با آس و بی بی با بی بی. هنگامی که همه کارت‌ها را بخش کردید، بقیه در صفحه ۷۰

شکوه عشق...



داستان دنباله‌دار

از - دل‌تور

ترجمه - منوچهر کی‌مرام

قسمت سیزدهم

خلاصه شماره های گذشته

«ژیل بورژیا بعد از يك تصادف بدن بیحال دختر جوانی بنام والری را در اتومبیل پسر هرتال خیرنگار عکاس فرانسوی گذاشته می‌گریزد . والری وقتی بهوش می‌آید اما میکند ژیل او را بقصد کشتن مسموم کرده بود. شب بعد پسر درنیافت باشکوه قصر شروینتی شرکت میکند . ناظر اعلام نامزدی ژیل بورژیا با پرنسس ثاترینس جوان و زیبا میشود . ژیل برای توضیح دادن به پسر با اقرار ملاقات می‌گذارد . پسر در ساعت مقرر به آپارتمان ژیل می‌رود و با جسد غرق در خون او روبرو میشود . بلافاصله چند عکس از جسد می‌گیرد و از آنجا خارج میشود و بوسیله تلفن به عنوان ناشناس پلیس را در جریان قتل می‌گذارد و به گالیانی همکار ایتالیایش نیز خبر میدهد . پسر وقتی به خانه می‌ریم‌گردد والری را در انتظار خودش می‌بیند . خبر مرگ ژیل را به او میدهد . سپس والری را به هتل محل اقامتش می‌رساند. زن پسر والری را آنجا می‌بیند. پسر از بدن این زن بوی همان عطری را حس میکند که فضای اتاق ژیل را پر کرده بود . به او ظنن میشود . می‌پرسد چه وقت بهرم آمده . زن پسر والری می‌گوید با پرواز ظهر . پسر به خانه‌اش می‌رود . فیلم عکس‌هایی را که از جسد ژیل گرفته به گالیانی برای چاپ میدهد. مجددا به هتل والری می‌برگردد . والری را در سالن هتل تنها می‌بیند که آشفته است و گریه میکند . والری می‌گوید با اولین پرواز با اتفاق زن پسرش رم را ترک میکند .»

از این حرف والری جا می‌خورد. تعجب می‌کردم با وجود اینکه فهمیده زن پسرش يك دروغگو بیشتر نیست ، و با اینکه ظاهرا حس زده با قتل ژیل نمیتواند بی ارتباط باشد چه علاقه‌ای داشت او را فرار بدهم . بالحنی که سعی می‌کردم والری را تحریک نکند پرسیدم : - چرا می‌خواهی با این عجله زن پسر را از رم خارج کنی ؟ او این گفته بود قصد دارد چند روزی اینجا بماند . - نه ، نباید بگذارم بماند ... اگر زن پدرم ... - اگر زن پدرم بفهمد ژیل بورژیا مرده ... باز هم والری جمله‌اش را ناتمام گذاشت و ساکت شد ... والری واقعا بهت زده شده بود . شانه‌هایش را با مهر بانی تکان دادم تا از آن حال مسخ شده بیرون بیاید و حرفش را تمام کند. در حالیکه سعی می‌کردم کنجکاوی و سؤالات من والری را دچار شك و تردید نکند پرسیدم : - اگر زن پدرت بفهمد ژیل بورژیا مرده چی میشود ؟ والری نگاه کوتاهی در چشمهای من انداخت . لب پائینش را گاز گرفت. دوبرتبه سرش را پائین برد و آهسته گفت: - اگر بفهمد خیلی وحشتناک است . خیلی وحشتناک است ... دسته‌ای توریست جوان خنده‌کنان وارد سرسرای هتل شدند . من لطفاً ورق بزیند



ده سکه پهلوی طلاجایزه برنده اول این مسابقه میباشد

در شماره هشتم داستان شکوه عشق، ژیل بورژیا بقتل رسید . با در نظر گرفتن روابط قهرمانان داستان ، حدس بزنید قاتل کیست ؟...

نامه خود را با ذکر جمله «مسابقه داستان شکوه عشق» بدفتر مجله بفرستید. هر هفته بین جوابهای صحیح قرعه کشی خواهد شد و در پایان مدت مسابقه برای تعیین برنده نهائی بین برندگان هر هفته قرعه کشی مجدد بعمل خواهد آمد .

بدین ترتیب کسانی که زودتر جواب صحیح بفرستند شانس بیشتری برای برنده شدن خواهند داشت .

جز اینکه دستهای زن پدر والری به خون ژیل آلوده شده نیست ... والری همچنان سرش پائین بود . من دستم را زیر چانه او گذاشتم. سرش را بالا آوردم و پرسیدم :

— زن پدرت اسمش چیه ؟... من از بس گفتم «زن پدرت ... زن پدرت» خسته شدم ... چرا نباید اسم او را بدانم .

— اسمش ایرن است ... اما ... پیر تو به چه دلیل میگوئی به او مظلون میشوند ؟

والری حالت کودک وحشت زده ای را داشت که سعی میکند ترس و وحشت خودش را پنهان سازد . من بلند شدم ، دست والری را گرفتم و از جا بلند کردم و گفتم :

— اگر موافقی از اینجا برویم .

والری دنبالم حرکت کرد . پیاده دونفری در خیابان بونوکمیانی قدم میزدیم ، پس از مدتی والری سکوت را شکست و پرسید :

— به چی فکر میکنی پیر ؟

— به ایرن .

— راجع به او چی فکر میکنی ؟

— فکر میکنم او ژیل بورژیا را کشته .

والری باتاکید گفت :

— نه ، این سوء ظن تو بی پایه است .

— پس چرا ساعت ورودش را به دروغ و باصرار بعد از ساعت وقوع قتل ژیل وانمود میکرد ؟

— علتش را هنوز نمیدانم .

— بنظر من بدون شك ایرن فهمیده بود که ژیل بورژیا بایرنس بنا تریس نامزد شده اند .

— ژیل عملاً از سالها پیش بایرنس بنا تریس نامزد شده بود و قرار نامزدی آنها خیلی جلوتر از آنکه ایرن با ژیل آشنا شود بوسیله بزرگترهای دو خانواده گذاشته شده بود . نامزدی آنها يك مسئله سری و پنهانی بود . من برای حرفی که میخواستم بگویم کنی مکت کردم ، قصد این بود نظرم را طوری عنوان کنم که والری ناراحت نشود در حالیکه سعی میکردم بیانم ساده باشد و اهمیت مطلب را ناچیز نشان بدهم گفتم :

— شاید ایرن مسئله جدیدی از روابط ژیل را فهمیده .

— چه مسئله ای ؟

— مثلاً روابطی که تو با ژیل پیدا کرده ای ؟

— پیر ، تو نمی فهمی چی میگوئی .

والری از این حرف من واقعا جا خورد ، عکس العملش بیش از آنچه بود که من انتظار داشتم . لحظه ای مبهوت در چشمان من نگاه کرد . بعد یکسرتبه بفضش نزدیک و زار زار شروع به گریه کرد. گریه اش کودکانه ، مصومانه ، تأثر آور و ناراحت کننده بود . زن و مرد دنیا سنی که سگ خانگی خودش را گردهش میدادند متوجه گریه والری شدند و باکنجکاو مودونفر رانگاه میکردند .

برای آنکه وضع غیرعادی والری توجه افراد بیشتری را جلب نکند بازویش را گرفتم و او را بطرف اتومبیل بردم. در اتومبیل را باز کردم، والری را سوار اتومبیل کردم و خودم از در طرف دیگر روی صندلی کنارش نشستم . والری همچنان گریه میکرد و من منتظر بودم کسی آرایش پیدا کند. بالاخره پس از مدتی نسبتاً طولانی همانطور که گریه میکرد بالحن معترضی گفت :

— پیر ، تو چرا چنین فکر میکنی . چطور بلخودت اجازه دادی درباره روابط من و ژیل چنین قضاوت نادرست و غیرواقعی داشته باشی.

— مگر اشتباه میکنم .

— علاوه بر اشتباه ، گناه بزرگی مرتکب میشوی اگر درباره من اینطور فکرت کنی .

— والری فراموش نکن شی که برای اولین بار با تو برخورد کردم بدن مدهوش تو از اتومبیل ژیل به اتومبیل من منتقل شد . وضع شادونفر

و موقعیت تو طوری بود که من اجباراً بایستی چنین تصویری پیدا میکردم. والری آخرین قطرات اشکهایش را پاک کرد . سرش را بالا آورد . در چشمهای من خیره شد ، باعصبانیت و اعتراض گفت :

— در هر صورت فقط به دلیل اینکه من توی اتومبیل ژیل بودم نباید فکر میکردی معشوقه او هستم . چنین تصور باطلی هرگز حقیقت نداشته .

بالحن آرام و مهربانی ادامه دادم :

— والری قصد من ناراحت کردن تو نیست. اما نمیتوانم قبول کنم ژیل دختری را مسموم کرده باشد که برایش بی تفاوت بوده . اگر روابطی بین شما وجود نداشته چرا و به چه دلیلی ژیل ترا مسموم کرده بود ؟

— داروئی که آنتب من خورده بودم زهر کشنده و مسموم کننده نبود. من فقط مقداری داروی خواب آور و بیحال کننده مصرف کرده بودم . آنرا هم ژیل به خورد من نداده بود ، بلکه خودم شخصاً داروی خواب آور را در لیوان مشروب ریختم و خوردم و بخصوص این عمل را عمداً طوری انجام دادم که ژیل متوجه نشد من داروی خواب آور خورده ام .

از این حرف والری جاخوردم . او قبلاً بن گفته بود ژیل او را مسموم کرده و حالا ادعا میکرد شخصاً دست بچینین حماقتی زده . در هر حال فعلاً برای من روشن کردن علت دروغی که والری گفته بود اهمیتی نداشت . بیشتر دلم میخواست از عتق روابط او با ژیل مطلع شوم . به همین دلیل پرسیدم :

— ساگر ادعائی را که الان میکنی قبول کنم باید معتقد شوم تو آنقدر او را دوست داشته ای و چنان عاشقش بوده ای که میخواسته ای بخاطر او بمیری ، وگرنه چه دلیل دیگری میتوانسته داشته باشد که تو دست بخود کشی بزنی ؟

والری بایی حوصلگی فریاد کشید :

— پیر ، تو بعضی وقتها آنقدر کند ذهن میشوی که آدم را کلافه میکنی. من نمیخواستم بخاطر ژیل خود کشی کنم . ژیل برای شخص من حتی ارزشی اینکە يك ناخن دستم را از دست بدهم نداشت .

— پس چرا دست بخود کشی زدی .

والری درحالی کاملاً کلافه شده بنظر میرسید با عصبانیت فریاد کشید :

— برای اینکه میخواستم يك جنجال و رسوائی در شب قبل از نامزدی ژیل بایرنس بنا تریس درست کنم که شاید بدینوسیله بتوانم جشن نامزدی او را بهم بزنم . حالا فهمیدی ؟

من مدتی در سکوت فکر میکردم شاید بتوانم معنی صحیح حرفهای والری و علت این رسوائی را که میخواسته پیش بیاورد و در نتیجه منجر به بهم خوردن جشن نامزدی ژیل بشود بفهمم ، اما باید اقرار کنم مسئله برای من کاملاً مبهم بود . ناچار اتومبیل را روشن کردم و پس از آنکه مسافت کوتاهی را پیش رفتیم زیر لبی گفتم :

— والری ، تو آزاد هستی که مرا متهم به حماقت و کودنی بکنی . اما حقیقت اینست که من هرگز نمیتوانم درست بفهمم کدام حرف تو راست و کدام دروغ است . اگر دلخور نشوی باید اعتراف کنم که ژیل حق داشت که میگفت: «تو بزرگترین دروغگوی کوچولوی دنیا هستی .»

والری با تعجب پرسید :

— ژیل این حرف را درباره من زده ؟ دلیلی برای اثبات این ادعای خودش داشته ؟

— میگفت دلالت کافی دارد . قرار ملاقاتی راهم که با من گذاشت برای ثابت کردن همین ادعای خودش بود . متأسفانه من دیرتر از قاتل بیرحم او بخانه اش رسیدم و ژیل فرصت بازگرددن دلالتش را پیدا نکرد .

والری شانه هایش را بالا انداخت و گفت :

— خوب ، حالا میگوئی من چیکار بکنم .

— فعلاً بهترین کاری که میتوانی بکنی اینست که با هم به آپارتمان من برویم و آنجا سرفرصت همه چیز را برای من تعریف کنی .

* * *

پانزده دقیقه بعد والری روی کاناپه اتاق پذیرائی من لم داده بود. من روی صندلی کوتاهی مقابلش نشستم و گفتم :

شکوه عشق ...

— بسیار خوب . حالا شروع کن . امیدوارم همه چیز را باوضوح و بدون پرده پوشی بیان کنی ، شاید من کند ذهن بتوانم حقایق را بفهمم. والری سرش را پائین انداخت ، آرنجهایش را روی زانویش گذاشت و صورتش را بین دودست گرفت . نگاهش به نقطه نامشخصی ثابت ماند . مثل کسی که بگذشته برگشته باشد و خاطرات دوری را در نظر زنده کند در فکر بود. بعد داستان زندگی را از کودکی شروع کرد . از وقتی که فهمیده بود مادرش درست چند لحظه بعد از بدنیا آوردن او مرده ، آرنجهائی که کمبود محبت مادری برای يك دختر بچه بوجود میآورد ، از تنهایی و زندگی کسالت آوری که با پدر بیرش داشته و بعد از ایرن که بعنوان زن دوم پدرش پا به خانه آنها گذاشت و بعکس اغلب زن پدرها کمبود مهر و محبت مادری را در زندگی والری پر کرد و بعد اضافه کرد ...

— اولین نقطه روشن در زندگیم باوجود ایرن پیدا شد . من هنوز هفت سال بیشتر نداشتم ، ایرن اندوه هفت ساله مرا خیلی زود از قلبم بیرون کشید . مرا دوست داشت . مثل بچه خودش از من مراقبت میکرد . نوازشم میکرد . با من مهربان بود ، برایم لالائی میگفت ، حتی در سنی که دیگر برای خوابیدن احتیاج به لالائی نداشتم . علاقه اش نسبت بمن آنچنان صادفانه و عمیق بود که خوب حس میکردم زندگی باید پیرم را بخاطر وجود من ادامه میدهد . اگر ایرن واقعا مادر من بود این همه فداکاری و محبت او در من آنچنان تأثیر نمیگذاشت . اما وقتی فکر میکردم ایرن زن بیگانه ایست که آغوش را مثل يك مادر بروم گشوده . وقتی میدیدم بخاطر من جوانیش را به پای پدر پیرم هدر میدهد ، فداکاری و از خودگذشتگی او بیشتر در من اثر میگذاشت .

حرف والری را قطع کردم و پرسیدم :

— پدرت چه میکرد ؟

— هیچ ، اغلب او را نمیدیدم . او بکار خودش سرگرم بود . به همین دلیل ایرن برای اینکه من و او شیها تنها نباشیم تختخوابش را به اتاق من آورد .

— بعد چی شد ؟

— دوازده ساله شده بودم که پدرم مرد . او یک کارخانه کنسرو سازی کوچک داشت که بعقیده همه در حال ورشکستگی بود . بعد از مرگ پدرم ایرن شجاعت اخلاقی شگفتی انگیزی نشان داد. هر کس دیگر بجای او بود بفکر پیدا کردن شوهر میافتاد . آن موقع ایرن خیلی جوان بود . هنوز هم جوان است . اما ایرن تصمیم دیگری گرفت . در حالیکه سایه محبتش بر سر من گسترده بود دست همت بالا برد و امور کارخانه کنسرو سازی پدرم را هم شخصاً بعهده گرفت . چنان باجدیت و انرژی این کار را انجام داد که الان مسافت کوتاهی را پیش رفتیم زیر لبی گفتم :

— ایرن به تنهایی این همه موفقیت را بدست آورده ؟

— والری سرش را بلند کرد . موهای طلایش از دو طرف صورتش را میپوشاند . بانگاه پرغروری جواب داد :

— بله ، او خستگی ناپذیر و با اراده بود . اوایل ، کارش خیلی مشکل بود ، بخصوص اینکه برای گرداندن کارخانه قابل تحمل نبود که یکسزن در راس آنها قرار بگیرد . اما ایرن ، با پشتکار ، اراده مافوق تصور و ابتکار ، شخصیت وجودش را بهمه تحصیل کرد و کارخانه را بسرعت در جهت توسعه پیش برد .

هر چه بزرگتر و عقل رس تر میشدم ارزش و احترام ایرن در نظرم زیادتر میشد . ایرن چنان قلب و روح مرا تسخیر کرده بود که او را بیشتر از يك مادر واقعی دوست داشتم . الان هم او را دوست دارم و میرسم و همیشه حاضر هستم بخاطرش فداکاری کنم. حتی اگر بقیمت زندگی و جان خودم تمام شود .

— والری من این احساس حق شناسی ترا تحسین میکنم .

مد جدید: گیره مو از مو

گیره مو را به اندازه و اقسام مختلف میتوان از همه جا خرید. اما گیره مو هنگامی شیک تر، قشنگتر و برازنده تر می شود که روکشی از موی هم رنگ موی شما داشته باشد. شما که از کلاه گیس، یا موی اضافی استفاده میکنید سهولت میتوانید، گیره مویی را روکش بکنید و بکمک آن موهایتان را مهار نمایید.

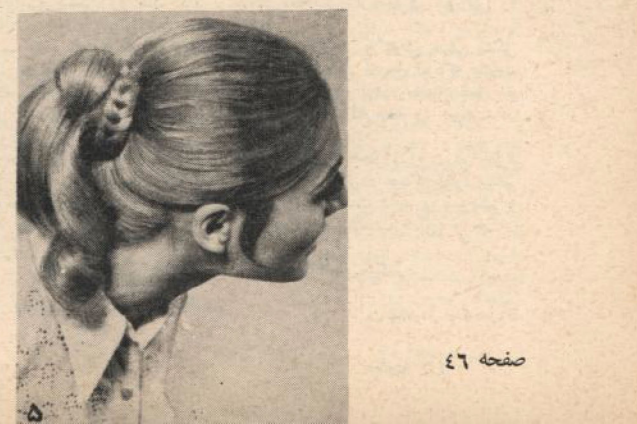
۱ - اندازه این گیره ۴x۲ سانتیمتر است. بطوریکه ملاحظه می کنید مقداری مو، از عرض دورش پیچیده شده، حالا بعکس شماره یک توجه بفمائید. موی کاملاً بطرف پشت شانه شده و پشت گردن حالت دم اسبی پیدا کرده و گیره مو رویش سوار شده. طره های متصل به گیره موبصورت قشنگی آویزان شده اند.

۲ - این گیره اندازه اش ۱۵x۶ است و بطوریکه ملاحظه می کنید مو از طول رویش پیچیده شده. حالا بعکس شماره دو توجه کنید: موها کاملاً صاف بطرف پائین شانه خورده اند. و گیره روی شقیقه و در ردیف چشم نصب شده. این مدل بدردتانهائی می خورد که موهایشان تا روی سر شانه - هایشان بلند است.

۳ - این گیره مو از آنهائی است که سهولت خم میشوند، در این جا بشکل پروانه درآورده شده. منتها مویی که رویش بسته شده، قبلاً بصورت گیس ریزبافت گشته. بعکس شماره ۳ توجه کنید: موها بالای سر جمع شده اند، و دور کمرشان یک کش لاستیکی انداخته شده و بعد روی کش، گیره مو را قرار داده اند.

۴ - اندازه این یکی ۶x۲ سانتیمتر است و با مویی صاف و بور به این فورم قشنگ و با سلیقه روکش کشیده شده. به عکس شماره ۴ توجه کنید: یک دسته موی انبوه، از روی پیشانی بالا زده شده و صاف شانه خورده و بوسیله گیره مو مهار شده. مو در پشت سر بطور محسوس کوپ شده، و موهای طرفین بصورت حلقه حلقه پائین افتاده اند.

۵ - این گیره موی درشت بافت اندازه اش (۱۵x۶) سانتیمتر است و در نهایت آسانی مقداری موی اضافی را با خود نگهداشته است. لطفاً بعکس شماره ۵ توجه کنید: مو صاف، ولی نه خیلی کشیده، بطرف عقب سر شانه خورده و سپس وسیله یک کش مهار شده گیره مو هم روی کش نصب شده و دوطرفه موی اضافی بصورت دم اسبی بهم گره زده شده اند.



خانم پروفور «کاتلین لانزدیل» اولین خانمی است که بریاست کمیته تحقیقات علمی انگلستان انتخاب شده است. ریاست براین کمیته که از برجسته ترین محافل علمی اروپاست قرن ها در انحصار علمای مرد بوده و اینک برای اولین بار یک خانم پروفور باین مقام شایخ علمی نایل می آید. این هم یکی دیگر از دلایل اینکه اگر زن را برای تحصیل کردن و علم آموختن آزاد بگذارند قدارت که به بالاترین مدارج و افتخارات علمی نایل آید.

↑ دختران مدرن نسل جدید انگلیس گاه کارهای عجیب و غریب می کنند. مثلاً این دو دختر ۱۹ ساله محصل برای این که در تعطیلات تابستان پولی برای خرج تحصیل خود ذخیره کنند بخدمت شهرداری لندن درآمد و سپور شده اند!

لباس کاغذی و مهمانداران هواپیما

بعضی از کیمانیهای هواپیمائی در نظر دارند لباس مهمانداران خود را از این پس کاغذی کنند زیرا ثابت شده که خانم های مهماندار بر اثر کار در ضمن خدمت لباسشان زود چروک میشود و از زیبایی و جذابیت آنها میکاهد بنابراین لباس های کاغذی را می توانند برای یک مرتبه بپوشند و پس از چروک شدن آنرا دور می اندازند و لباس دیگری بپوشند. لباس های کاغذی در قوطی های کوچکی که باندازه قوطی های قهوه خوری است در بازار بفروش میرسد. جالب اینست که بکمک یک قیچی میتوان آنرا پیچفورم و طرح تازه ای که بخواهند در آورند. در این عکس سه نمونه از این لباسها را بتین سه مهماندار هواپیما ملاحظه می کنید.



سریع ترین زن جهان

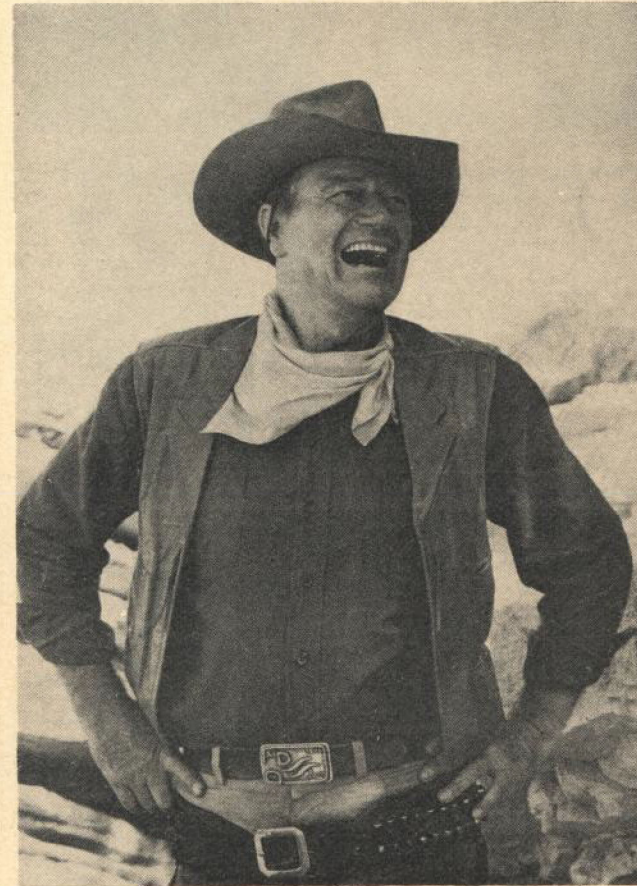
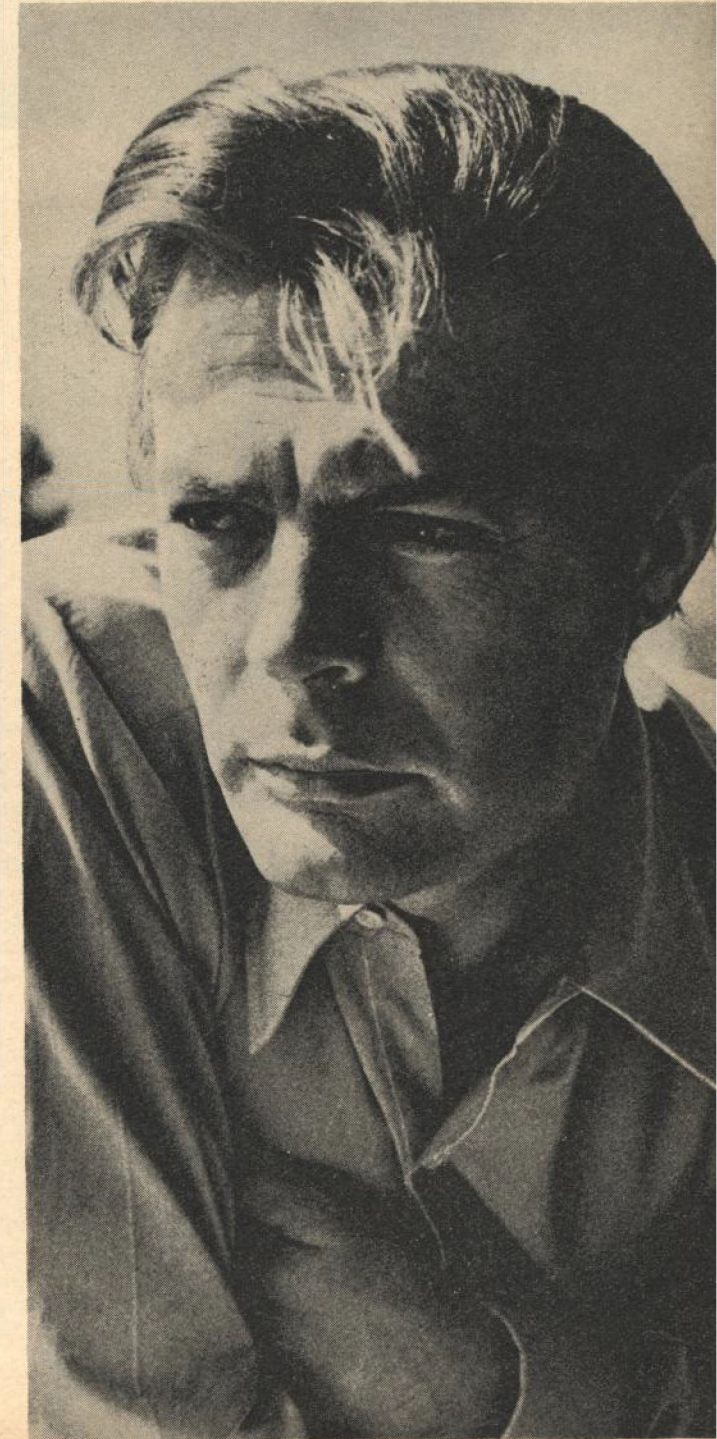
دوشیزه «ژولیان اسکرن» انگلیسی ۲۲ ساله، نخستین زن جهان است که هفته گذشته توانست هواپیمای جت خود را با سرعت یک هزار میل - ۱۶۰۰ کیلومتر - در ساعت براند و بلافاصله به عضویت باشگاه خلبانان سریع السیر نیروی هوایی انگلستان پذیرفته شد و خبر این پیروزی که نمونه ای از شجاعت و توانائی زنان است در تمام مطبوعات جهان انتشار یافت.



رام کردن مرد سرکش!

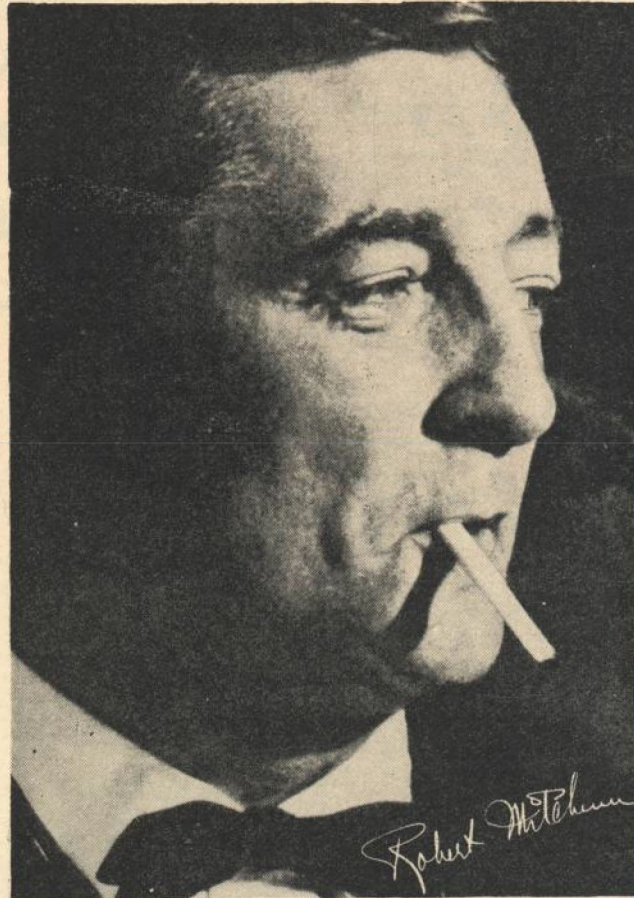
ماستروانی : فکور وحساس و بهمان نسبت مشکل و بد اخلاق!

جان وین دلش خوش است که زنش او را مرد خشنی میدانند!



و بدینگونه زنان ظریف
و لطیف، مردان قلدر و
گر دنکش را مهار می کنند!

رابرت میچام : وحشی ترین مرد سینما رام سر بینه یاکزن!



استیو مک کوئین : همسر و همبازی!

خشن ترین مرد سینما در مقابل همسرش مثل بره ای مطیع است

از زمان های خیلی خیلی قدیم ، از وقتیکه مرد های قوی هیگل و پشمالو با چماق به جنگ حیوانات درنده میرفتند و بعد از غلبه بردشمن مثل گوریل نعره می کشیدند، تا امروز که مرد قرن بیستم مدل خودش را جیبزباند قرار میدهد ، از آن زمان تا بحال مرد همیشه دوست داشته تصور کند که رام کننده قویست و توانای جنس زن بوده است ، دلش خوش بوده خیال کند که خشونت جنسی او در برابر لطافت وجود زن خود بخود دلیل تقوی او و نشانه آن است که زن باطنا از وی حساب می برد

از زمان های خیلی خیلی قدیم ، از وقتیکه مرد های قوی هیگل و پشمالو با چماق به جنگ حیوانات درنده میرفتند و بعد از غلبه بردشمن مثل گوریل نعره می کشیدند، تا امروز که مرد قرن بیستم مدل خودش را جیبزباند قرار میدهد ، از آن زمان تا بحال مرد همیشه دوست داشته تصور کند که رام کننده قویست و توانای جنس زن بوده است ، دلش خوش بوده خیال کند که خشونت جنسی او در برابر لطافت وجود زن خود بخود دلیل تقوی او و نشانه آن است که زن باطنا از وی حساب می برد

و مطیع و منقاداوست...
... بگذارید دلش بهمین خیال خوش باشد!

اینجا ، باچند خانم ، همسر تعدادی از معروفترین مردان سینما سروکار داریم، معروف نه فقط بعنوان هنرپیشه ، بلکه بخاطر یاغی گری و قسلداری خان ، مردانی که روی پرده سینما اغلب رلهای خشن و بزنبهادر را بازی می کنند و در سابقه زندگی نیز از آن هائی بوده اند که پیش فلک سرخ نمی کرده اند و کسی جرئت نداشته از گل نازکتر بآنها بگوید ...

... و معذک چنین مردان وحشی و خطرناکی بدست چند زن ظریف و نازک اندام، چند زن بسیار متین و آرام «رام» شده اند، رام همچون گرگی که از کف دختر بچه ای آب بنوشد!

از این خانم ها راز مطیع کردن چنین مردانی را می پرسیم ، مردانی که بخاطر هنرمند بودن و در نتیجه حساس بودن، از مردان یاغی معمولی صد چندان یاغی تر و حرف نشنوترند . پای صحبت این خانم ها خیلی چیزها دستگیرمان می شود.

«جان وین» مرد کبیر سینما، کسی که سی سال است دارد رل مردان گردنکش و انعطاف ناپذیر و خشن را در سینما بازی می کند ، در زندگی واقعی نیز چنان آدمی است که یک بار خبرنگاری را که سؤال ناپجائی از او کرده بود از پنجره بیرون انداخت و یک بار دیگر مردی را که اسب خود را کتک میزد با یک مشت به بیمارستان فرستاد! همسر جان وین یک خانم مکتوبی-الاصل خیلی ریزه میزه است که قبش درست نصف شوهرش است، معذک این زن از آن

«نیل» همسر «استیو مک کوئین» هم زنی است با هیگل یک سربچه دوازده ساله که برگردن یکی از وحشی ترین مردان قید محبت زده است . «استیو مک کوئین» گذشته تلخ و مشقت باری داشته، مدت ها در یک کشتی بارکش متصدی سوخت اندازی بوده، بعدها از هیزم شکنی تابانی ، گاو پائی و رانندگی کامیون همه کار کرده ، چنین مردی که دوران بچگی اش در دارالتادیب سپری شده و دیگر از هیچگونه سختی روزگار هراسان نیست ، مردی که با کتنه بانام هالیوود به مبارزه برمی خیزد و یکی از رنگ گوتترین ویی پرواترین هنرپیشه های سینماست ، مردی که بدترین چیز ها خم به ابرویش نمی آورد هنگامی که زنش بخاطر عمل آپاندیسیت در بیمارستان بستری بود شب و روز خوراکش گریه بود!

«نیل» راز این شیفتگی را در یک چیز میداند : دوستی. به گفته او «استیو»

تذکره

مرد چنان مرد سربراه و اهل خانه و خانواده ای ساخته که نگوئیرس! «ییلار» این قضیه را چنین تشریح می کند:

« شوهر من دوست دارد او را خیلی مرد، خیلی مقتدر بدانند ، دوست دارد حس کند که ارباب مطلق خانه است و من مثل آب و هوا به حمایت و توجه او احتیاج دارم. من با لطافت الحیل این احساس را در او بوجود می آورم که حق با اوست و اگر یک نانیه سایه اش از سر من برداشته شود از بین خواهم رفت! چیزی که هست او خودش نمیداند که من با کمک همین حيله چه خوب رامش کرده ام و تا چه حد او را به خودم محتاج و پای بند ساخته ام!

«نیل» همسر «استیو مک کوئین» هم در تمام مدت عمر موجودی تنها ویی کسی و کار بوده است ، همسر او اولین دوست واقعی اش بود، کسی که حتی امروز مثل یک مرد با یای شوهرش در تمام بازیگوشی ها و ورزشهای مردانه او شرکت می کند، کسی که به شوهرش این احساس را بخشیده است که نیمه کامل کننده وجود اوست ویی او، این مرد ناقص و ناتمام است. «نیل» زیبا نیست، در مقابل زنانی چون آن مارگرت، فی دانوی و امثال آنها که شوهرش رل مقابلشان را بازی می کند «صفر» است. اما همین زن باره یافتن به عمیق ترین زوایای روح شوهرش و جا کردن در این زوایای پنهانی ، توانسته است از مردی بی قرار و سرکش ، یک موجود سرشار از عشق و محبت و آرامش بسازد که انرژی اش را در راهی سازنده و خوب صرف کند.

«راداستایگر» برنده جایزه اسکار امسال ، مردی است که مدت ها بارغار مارلون براندو بوده و مثل او در پی بندوباری ویی قیدی و درافتادن باین و آن و خلاصه وحشیگری شهرت تمام داشته . این آقا تصادفا قرار می شود که در یک نمایش رل مقابل هنرپیشه انگلیسی «کلر بلوم» را بازی کند. «کلر» نمونه کامل یک خانم به تمام معنی است: آرام ، باوقار، ملایم و بسیار مؤدب ، درست نقطه مقابل شوهرش. تهیه کننده نمایش می گوید من اول می ترسیدم که بین این دو موجود در جریان کار برخوردی ایجاد شود و شری راه یافتند، ویی معاون من گفت:

« کاریت نباشد ، ایندوتا بالاخره

هال

دردنای پرزحمت و سرشار از کار و فعالیت امروزی، همه کس میکوشد راحت و آسایش بیشتری درخانه خود فراهم آورد تا بکام آن انرژی از دست رفته در اثر کار و تلاش سخت روزانه را جبران کند. برای تأمین این منظور باید محیط خانه را طوری ساخت که زندگی در آن همراه با راحت جسمی و آرامش و آسایش روحی باشد.

این وظیفه خانم خانه است که در داخل منزل با زیبایی و سلیقه تحسین انگیزی که درترین گوشه های خانه بکار میگردد، چنین محیط آرام، گرم و دلانگیزی را بوجود آورد.

اما چگونه میتوان با خرج مبالغی مناسب، خانهای را زیبا، راحتی بخش و خیال انگیز ساخت؟

ما طی چند مقاله کوتاه که از این شماره شروع میکنیم، طرحی برای دکوراسیون و تزئین یک خانه روایی که دارای چهار یا پنج اتاق، یک هال، آشپزخانه و حمام است در اختیار شما کدبانوی گرامی قرار میدهیم تا با استفاده از آن بتوانید محیطی دلنشین و زیبا برای خانواده خود و میهمانان آماده کنید. طبیعی است که مطلب خود را از هال شروع میکنیم چون هرکس برای ورود به یک ساختمان گام اول را در هال میبندد.

هال را باید آتقدر زیبا و با سلیقه بیارند که اولین اثری که خانه شما بر تازه وارد باقی میگذارد خودش آیند و دلپذیر باشد. در این مورد برنگ آمیزی و روشنائی که دواصل مهم و اساسی برای زیبا جلوه دادن هال است، باید توجه مخصوص مبذول دارید.

اصولا باید دانست چه رنگی برای کدام قسمت از خانه مناسبتر است. مثلا رنگی که برای هال انتخاب میشود بارتنگی که برای اتاق پذیرائی مناسب است، بارتنگی که برای اتاق خواب در نظر گرفته میشود یا رنگی که در آشپزخانه بکار خواهد رفت، چه از لحاظ رنگ و چه از لحاظ نوع، کاملا متفاوت باید باشد.

رنگهایی که برای هال در نظر گرفته میشود، باید بطور کلی از رنگهای روشن باشد. برای دیوارهای هال رنگهایی مانند بژ روشن، خاکستری و یا گرم کمرنگ، آبی آسمانی، زرد قناری و سفید شکری مناسب است.

بکار بردن رنگهای تند و همچنین کاغذ های دیواری که دارای طرحهای شلوغ و رنگهای زنده است برای هال بی هیچ وجه مناسب نیست. اما این دلیل نمیشود که از بکار بردن رنگ های گرم در این قسمت از خانه صرف نظر شود. بنابراین بهتر است یکی از دیوارهای هال را بارتنگ زنده ای که هماهنگ بارتنگ سایر دیوارها باشد بپوشاند. اگر سه دیوار اطراف هال بارتنگ بژ روشن رنگ آمیزی شود، قشنگترین رنگ برای دیوار چهارم زرد قناری است.

چون در های متعددی بدرون هال

بقیه در صفحه ۵۷

از زندگی بیشتر بدانیم ..

زن امر و زی مظاهر زندگی بهتر رامیآموزد

زیبائی اندام

۵ راه حل

برای ۵ مشکل

خانم، آیا اندامی متناسب و صاف و کشیده دارید؟ یا کمی گوشتالود و چاق هستید و بعضی از قسمتهای بدنتان احتیاج به اصلاح شدن دارند؟ اکنون فصل دریاست و باید خود را برای سفر دریا آماده کنید. با بکار بستن چند دستور ساده و آسان زیر میتوانی در مدتی کمتر از دو هفته گوشتهای اضافی بدن را دور بریزی.

۱- اندامتان زیبا و متناسب است اما.... باستان کمی بزرگ و گوشتالود است. حتما رژیم های لاغری صورت وسینه شما را لایع میکند، اما اثری روی باستان ندارد. همیشه از خود میپرسید با این باسن چاق چکار کنم؟

راه حل شما اینست: باسن چاق را باید با تمرینهای ورزشی لاغر کرد. اما ورزشهای روزانه نباید آتقدر سنگین و زیاد باشد که باسن را عضله ای و پیچیده کند. تا میتوانی راه بروید و هنگام راه رفتن راست و کشیده قدم بردارید، بطوریکه باستان حرکتی طبیعی داشته باشد. سعی کنید در روز یکی دوبار چند دقیقه بدوید. نتیجه ای که بدست خواهید آورد، خیلی سریع و معجزه آساست. در عرض دو هفته چندین سانتیمتر از دور باستان کم خواهد شد.

۲- شکم شما چاق است. شاید همیشه با این ناراحتی روبرو بوده اید یا اینکه بنازگی دچار آن شده اید. خیلی ازین بابت نگرانید و آنرا نشانه پیری میدانید و جرات کنار دریا رفتن و مایو پوشیدن را ندارید. هنگام پوشیدن لباسهای راسته حتما کمرت می بندد. اما آیا در کنار دریا هم میتوان کمرت پوشید؟

راه حل شما اینست: هرگز از کمرتهای تنگ استفاده نکنید، زیرا عضلات شکم شما را شل و افتاده خواهد کرد. سعی کنید با دست ایستادن و تمرینهای سبک ورزشی، گوشتهای شل و اضافی شکم را از میان ببرید. هنگام ایستادن شکم را تودیهید، سینه را جلو نگه دارید و شانه و سر را کمی به عقب متمایل سازید.

برای کوچک شدن شکم، آسانترین ورزش اینست که راست بایستید و پنجه پا را با انگشتان دستا لمس کنید و دوباره به حالت اول برگردید.

دیگر اینکه روی زمین بخوابید و آرام آرام بشینید. در این

بقیه در صفحه ۶۰

ریزه کاریهای خانه داری



لیمو ترش

در خدمت

کدبانو

● برای اینکه در حین بختن، تخم مرغ نشکنند، یک نصف لیمو ترش را روی آن بمالید. باین ترتیب کمتر احتمال دارد که تخم مرغ ترک بخورد یا بشکند.

● اگر فقط نصف لیمو ترش را بکار برده اید، نیمه دیگر آنرا زیر فنجان یا لیوانی قرار دهید. باین ترتیب تا چند روز سالم و تازه باقی میماند.

● لیمو ترش، موش و مورچه را فراری میدهد، پس چند عدد لیمو ترش را که با میخ سوراخ کرده اید بیکدیگر متصل کرده در زیر زمین آویزان کنید تا از شر موش و مورچه در امان باشید.

● اگر هنگام خانه داری، بخصوص هنگام پاک کردن سبزیها انگشتانتان سیاه شده اند، کمی لیمو ترش میتواند سفیدی و نرمی انگشتانتان را باز گرداند.

● یک برش لیمو ترش را بین دو تکه پارچه قرار دهید و روی لکه رنگی که به لباستان ریخته است بگذارید. سپس با اطو، لیمو ترش را خوب روی پارچه فشار دهید تا لکه رنگ بکلی پاک شود.

برای بهتر زیستن

یادداشت

روزانه

یادداشت های روزانه، مثل زنجیری است که پیونده ما را با گذشته حفظ میکند و همه چیز را بر ایمان زنده و تازه نگه میدارد. فرقی نمیکند که این یادداشت چگونه، به چه اندازه و قطعی باشد.

مهم اینست که ما حلقه های این زنجیر را بوجود بیاوریم و جسرهای خود و بدست خود، یک آئینه تمام نما بسازیم.

اگر چنین دقتی برای خود درست کنید، میتوانید همه حرفها، عقاید، اتفاقات و حتی احتیاجاتان را در آن بنویسید و حتی یادداشت کنید که در آینده چه کارهایی را باید انجام

بدهید و باین ترتیب، زنجیر گذشته را به آینده نیز پیوند دهید. اگر تاکنون چنین کاری نکرده اید، هیچ ناراحت نباشید، چون هیچوقت برای اینکار دیر نیست و میتوانید از نخستین روزهای سال که هر چیزی رنگی تازه بخود میگیرد، این کار تازه را شروع کنید.

خوب، اگر تصمیم باین کار گرفتید لطفا باین نکات توجه کنید: **صادقانه و صریح بنویسید** کسانیکه یادداشت روزانه مینویسند، برای خودشان اینکار را می کنند، نه برای مردم. از این گذشته، بیشتر این یادداشتها، دور از نگاههای کنجکاو

نگهداری میشوند. یادداشت روزانه، چون لااقل برای خود آدم است، باید راست، رک و صریح باشد و تنها در این صورت است که نویسنده میتواند باری را که در ذهن و روحش دارد روی کاغذ پیاده کند و دست کم بقول معروف باخودش «روراست» باشد.

هریک از ما در زندگی اجتماعی تاحدودی بعضی از احساسات حقیقی و افکار درونی خود را از دیگران پنهان نگه میداریم، اما بهرحال این احتیاج

بقیه در صفحه ۵۷

روانشناسی کودک

فعالیت کودک

مادر گرامی! جلوه فعالیت کودک خود را بگیرید. بگذارید با محیط خود آشنا شود و استعداد های درونیش را بکار برد. کودکان کنجکاو، جست و جو کننده و مقلدند و بدین ترتیب سعی میکنند راهی بدنای بزرگترها بیابند و برای ورود باین دنیای پرغوغا آماده میشوند.

طبیعی است که هر مادری سعی میکند کودک خود را از خطرات فراوانی که در سر راه او وجود دارد محافظت کند. او نمیکند بچهای به آب و آتش نزدیک شود و به خود صدمه ای بزند. اما مشکل در اینستکه والدین نمیدانند تا چه حد از کودکان خود جلوگیری کنند یا او را آزاد گذارند. بعضیها عقیده دارند که کودک باید از راه تجربه زندگی را بیاموزد، حتی اگر این تجربهها باعث صدمه و آزار او شود. آنها میگویند: «خطر جلوگیری کودکان از یادگیری به همان اندازه است که کودک صدمه ای از این راه بیند.»

قدر مسلم اینست که والدین موظفند کودک را قبل از اینکه بسن معینی برسد که بد و خوب را تشخیص دهد، از خطرات برحذر دارند و او را محافظت کنند.

برای اینکه بتوانیم آزادی بیشتری به فعالیتهای کودکانمان فرزندمان بدهیم، لازم است که محیط اطراف او را طوری مرتب کنیم که کودک بتواند آزادانه بیطرف که میخواهد حرکت کند، بدون اینکه شیئی برارزشی را از بین ببرد یا صدمه ای بخود بزند.

بقیه در صفحه ۶۰



زندگی زناشویی اسرار کوچک زن

هیچ رازی نباید بین زن و شوهر باقی بماند. اما در قلب هر زنی اسراری وجود دارد که هرگز مایل نیست آنها را برای شوهرش فاش کند. این اسرار کدامند؟

مجله معروف ژورنال، درین باره بررسی کرده و جوابهای ۵۳۳ زن را برای شما نقل میکند. بخوانید و این جوابها را با اسرار خود مقایسه کنید. تقریبا بیشتر زنها تشخیص داده اند که گاهی دروغهای مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. حالا ببینیم چرا این اسرار کوچک بی ضرر را از شوهرانشان مخفی نگه میدارند. بررسی مجله ژورنال باین نتیجه رسیده که خانمها به شش دلیل قانع کننده این رازها را همیشه در قلب خود محفوظ نگه داشته اند.

۱- بخاطر اجتناب از بحث و مجادله.
۲- بخاطر برحذر بودن از اذیت و آزار شوهرانشان.
۳- بخاطر اینکه موجبات دلردی و یاس آنها را فراهم نازند.
۴- بخاطر جریحه دار نکردن مناعت و غرور شوهرانشان.
۵- بخاطر کم نشدن اعتقاد و احترامی که شوهرانشان نسبت به آنها در قلب خود احساس میکنند.

۶- بخاطر سازش با محیط و همراهی با شوهران.
زنها به این دلایل، اغلب به شوهران خود دروغ میگویند.
۵۵ درصد زنها گفته اند:
- من دردها و ناراحتی های کوچکم را از شوهرم مخفی نگه می دازم، زیرا مترسم او را نگران و دلوایس سازم.
۵۵ درصد هم گفته اند:

- من از عشق بازی با همرم بیش از آنچه لذت میبرم وانمود میکنم تا او خشنود شود.

جوابهای دیگری که راجع به امور جنسی داده شده خیلی پرمعنی و قابل تأمل است. مثلا: «من همیشه هنگامیکه از عشق و ورزیدن بی نهایت

بقیه در صفحه ۶۰

گفته ها زیبایی درباره:

● هیچ چیز در دنیا حقیقت ندارد مگر زیبایی.

● (آناتول فرانس) بهترین آثار زیبایی همان چیزی است که نمیتوان شرح داد.

● (فرانسیس بیکن) هر کجا زیبایی هست، عشق هم هست.

● (ضرب المثل انگلیسی)

● برای من در جهان هرگز لذتی بالاتر از تماشای یک چهره زیبا نبوده است.

● (میکل آنژ) زیبایی بهترین «توصیه» ای است که بر پیشانی زن نوشته شده است.

● (ارسطو)

بقلم : خانم بازاریاب

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سخته ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



تلفن ۳۳۲۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زن روز) تسوی
شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ
سرزنند) و باین مفازه و آن مفازه ، باین فروشگاه و آن
فروشگاه سر میکشند و تازه رسیده های بازار را پیدا
میکند و از سیر تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما
خانم ودختر خانم عزیز بخوانیدو اگر خواستید ، بدون دوندگی
و کفش پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان
خرید ویا اینکه احتیاجات خانمو زندگی را در کجا میتوان تهیه
کرد امیدواریم این ابتکار (زن روز) بدلتون نشینه !



آتش خاموش
کن اسپری لون
سلامت خانه و
خانواده شمارا
تضمین میکند.

مهار کردن شعله های آتش در چند
ثانیه از محالات است ولی با داشتن
دستگاه آتش خاموش کن اسپری لون
ساخت کارخانجات اسپری لون امریکا
این مشکل به آسانی حل میشود . این
دستگاه را میتوانید همیشه در منزل
ومحل کار وحی در اتومبیل خود داشته
باشید .

نماینده انحصاری در ایران شرکت
داروئی شرق - تلفن ۶۲۲۶۳۵ -
مندوق پستی ۱۴۱۳۳۳

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب



صنایع فلزی جی. ام.

تهیه غذا در محیطی هماهنگ با
ذوق و سلیقه کدبانوی خانه ، موجبات
رضایت خاطر و آسایش خانواده را
بیشتر فراهم میسازد .

تی. جی. آر.

مراقبت از لوازم برقی منزل از
وظایف هر کدبانوست.
ولی باید در نظر داشت که تنها
مراقبت نمیتواند عمر این لوازم را
زیاد نماید . سرویس و تعمیر وسائل
برقی باید همراه با صرف وقت کافی
و کاردانی و فراسات باشد .
این مشکل با وجود یگانگی تعمیرگاه
مجهد تلویزیون - رادیو - گرام -
شبه صوت برای همه خانواده ها حل
شده است . شما با یکبار مراجعه به
«تی. جی. آر» خود بهترین معرف آن
خواهید بود .

نشانی : خیابان نادری - کوچه
نوبهار - تلفن ۶۱۱۵۰۰

حراج مزون ژوران ۷۶۳۹۱۱

امروز خانمها بعلم اشتغال بکار
در خارج از خانه ، فرصت کمتری
برای خرید و خیاطی رفتن و کارهای
امثال آن دارند . به این مناسبت مزون
های مختلفی دست بکار تهیه لباسهای
آماده شده اند . از جمله مزون ژوران
واقع در خیابان تخت جمشید - چهار
راه زولوت - کوچه مریخ - شماره
۲۷۶ انواع لباسهای آماده را زیر نظر
متخصصین کارآموده برای خانمها
تدارک دیده است .

از امروز بدست بیکهفته حراج
مزون ژوران آغاز میگردد . انواع
لباس شب با کارهای دستی ، انواع
لباس مناسب برای روز و دهها مدل
دیگر در مزون ژوران به انتظار شماست .

پارچه فروشی رنگین ۶۱۲۵۷۳

منهم مانند دیگر خانمهای کنجکاو
علاقتمند از اجناس تازه در فروشگاه
های مختلف دیدن کنم . همین امر
باعث شد که از پارچه فروشی رنگین
واقع در خیابان شاه پاساژ دینا دیداری
داشته باشم . در این فروشگاه انواع
پارچه های مد فصل با سلیقه خاصی
جمع آوری شده است و خیال شما از
نظر دوخت نیز آسوده شده است زیرا
ظرف مدت دوازده ساعت لباستان بمدل

تلفن های شرکت « جی . ام »
۷۳۳۰۰-۷۳۵۶۰۰-۷۳۹۱۷۴

مهران ، سازنده کیف و کفش

باز هم به تماشای کیف مهران
که از لاله زار نو به خیابان نادرشاه
نقل مکان کرده است میرویم . مهران
با تجربه چندین ساله در فن کیف سازی
اینک با توسعه ایکه در کارگاه خود
داده ، و با در اختیار داشتن کارگران
ورزیده نظر شمارا در مورد تهیه کیف
و کفش تامین میکند .



صنایع فلزی پولادسا ۶۲۳۱۶۱

اگر برای تعمیر دکوراسیون دکاتر
کار و آشنیخانه به کابینت های فلزی
وسندلی های گردان از بهترین جنس
احتیاج دارید ، یکسره به نمایندگی صنایع
فلزی پولادسا واقع در انتهای خیابان
فتیما یادرسیده به چهل متری ایرانشهر
بروید و هرچه دلخواهتان است انتخاب
کنید .

ریگو

فروشگاهی در خیابان سپهد
زاهدی ، فرسیده به چهل متری
ایرانشهر ، بنام لوکس فروشی ریگو
وجود دارد که رفتن و تماشا کردن آن
فوق العاده ارزش دارد .

با رودن آشنا شوید

چند شب پیش در مجلس عروسی
باشکوهی صحبت از یکی از پارچه فروشی



های پراسابقه تهران بود زیرا لباس
عروس خانم توسط «رودن» که سابقا با
نام «بالن» میان خانمهای شیک پوش
تهران معروف بود تهیه شده بود .

چندتن از خانمهای شیک پوش
مجلس که پارچه های لباس خود را سالیها
است از «بالن» سابق و «رودن» فعلی
واقع در چهارراه شاه - پلاک ۴۰۱
خریداری میکنند ضمن تعریف از بالن
سابق میگفتند «اکنون که نمایندگی
رودن پاریس را این پارچه فروشی
منحصرا در اختیار دارد پارچه های
لباس شب و لباس عروس این نمایندگی
در ایران کاملا انحصاری و بی رقیب
است» .

شماره تلفن جدید خریدهای
تازه : ۳۳۲۲۱۶

لوازم آرایش تابستانی در فروشگاه بزرگ ایران

نوع آرایش در هر فصل سال تغییر
میکند و در هر موقعیتی يك نوع آرایش
م مورد نیاز صورت است . در فصل
تابستان که بیشتر خانمها پوستهایشان
را برتره میکنند ، لوازم آرایش خاصی
باید مورد استفاده قرار گیرد . فروشگاه
بزرگ ایران این نیاز را نیز مورد
توجه قرار داده است و حالا ما با هم
از دپارتمان لوازم آرایش فروشگاه



بزرگ ایران دیدن میکنیم . در این
دپارتمان انواع پودر فرسوده - فوندوتن -
کرم های تقویت در رنگهای مناسب



تابستان تهیه شده است . رنگ برتره
جای خود را بخوبی حفظ نموده است.
روزهای تابستانی که در رنگهای صورتی



و نارنجی - صدفی - ساهه مورد استفاده
قرار میگردد با مارکهای مختلف و
جدید در اینجا خود نمائی میکند . برای
خانمهای طرفدار استخر و دریا آی لاینر
های واترپروف (پلاستیکی) فراهم
شده است . همه نوع سایه چشم در
رنگهای مختلف مد روز ، انواع عطرها
جدید و ادوتواتل های خوش بو در
اختیار خانمها قرار دارد . دپارتمان

شماره صد و هشتاد

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب



لوازم آرایش فروشگاه بزرگ ایران
در خدمت زیبایی شماست .

چلوکباب خیام

خانواده ها علاقمندند که محلی
مناسب و آپرومندانه را برای برگزاری
جشنهای خانوادگی و میهمانیها و
عروسیها در نظر بگیرند .

من نیز برای برگزاری جشن
عروسی برادرم مدتها بود در جستجوی
محل جالب و آپرومندی بودم تا اینکه
چندی پیش که با اتوبیل از خیابان
آبزنه‌پور عبور میکردم ساختمان جالب
چلوکبابی خیام نظرم را جلب کرد .
برای اطلاع بیشتر از وضعیت سالن
و غذا و مستخدمین ، تصمیم گرفتم
ناهار را آنجا بخورم .

وقتی وارد سالن شدم واقعا حظ
کردم زیرا این سالن در زیبایی نظیر



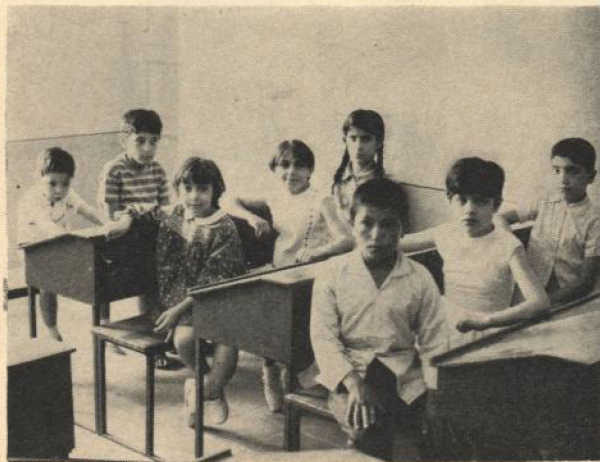
نداشت و غذا و سرویس نیز بسیار عالی
بود . در ضمن اطلاع گرفتم که علاوه
بر چلوکباب عالی ، چوجه کباب و انواع
غذاهای خوشمزه دیگر نیز در این
رستوران همیشه آماده است . بلافاصله

بعد از ناهار سراغ برادرم رفتم و بدون
تردید این سالن را برای عروسی انتخاب
کردیم . ادب و نظم کارکنان سالن
چلوکبابی خیام و غذاهای خوشمزه و
نظیف آن باعث سربلندی عروس و
داماد شد . نشانی چلوکبابی خیام :
خیابان آبزنه‌پور - جنب کاخ بیمه
های اجتماعی - تلفن ۹۱۳۴۹

نشانی

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب (زن روز)
شما را با موسسات طبی، فرهنگی
و اجتماعی و بازرگانی جدید
التاسیس در شهر آشنا میکنند .



صحنه ای از برنامه تابستانی دبستان آزادچهر

آشنائی با يك مؤسسه فرهنگی نوین

کودکستان و دبستان آزادچهر را بهتر بشناسیم .
چند روز پیش به مناسبت دیداری از موسسه فرهنگی آزاد چهر داشتم که
بسیار برایم جالب و لذتبخش بود و احساس کردم خوب است خانواده های علاقمند به
تعلیم و تربیت عزیزان و کودکان هم از نحوه کار این موسسه فرهنگی آگاه شوند.
دبستان و کودکستان آزادچهر زیر نظر مستقیم چندتن از فرهنگیان با سابقه
کشور اداره میشود و ضمن آموزش برنامه رسی وزارت آموزش و پرورش که صحیها
اجرا میشود ، بعد از ظهرها هفته ای سه روز زبان انگلیسی با فرانسه تعلیم داده
میشود .

انگلیسی این دبستان زیر نظر مستقیم استاد روانشناسی از بلومینگتون امریکا و
مربیان با تجربه توسط اشکال مختلف و نوارهای آموزشی به کودکان آموخته میشود.
شنا در برنامه تابستانی این موسسه نیز مری آموخته فن شنا تعلیم میگردد.
در موسسه آزاد چهر نه تنها به تعلیم کودکان توجه میشود ، بلکه سعی
گردانندگان موسسه بر این است که با تست های روانشناسی و صحبت با اطفال ، آنها را
برای زندگی فردا آماده نمایند . کودکان ما در دبستان و کودکستان آزاد چهر از
برنامه های آموخته : شنا - موسیقی - مجسمه سازی - انگلیسی - فرانسه - آداب
معاشرت - دروس زبان فارسی - شعر - تاریخ - حصیر بافی - سینما و کارهای ذوقی دیگر
که با همکاری یکی از فرهنگیان با سابقه و تحت نظر متخصصین تعلیم و تربیت اجرا
میشود برخوردار میشوند .

امید است کودکستان و دبستان آزادچهر بتواند گام های موثری برای تعلیم
نوباوگان کشور بردارد . برای نام نویسی و گرفتن اطلاعات بیشتر به خیابان رودسر
شماره ۷۹ تلفن ۴۴۷۱۵ مراجعه فرمائید .



صحنه ای از ورزش تابستانی دبستان

صفحه ۵۳

صفحه ۵۲



شاپو ششم مرغی

«محصول کمپانی بین‌المللی نستله آمریکا»

بیشتر از ۱۰۰م نازک‌ترین پروتئین را در انواع مواد مغذی تر از سایر شاپو ششم مرغی نستله در اندازه بزرگ ۷۰ ریال و اندازه متوسط ۲۵ ریال

مصولات دیگر نستله:

شاد رنگی نستله، فلیکاتور نستله، مژ پوی و نیکیتا تورنتی



درمان سریع واریس - واریکوزیته
دکتر هادی فرزانه
متخصص جراحی عمومی از ژنو و انگلستان
مطب: ویلا - روبروی هواپیمائی ایران - خیابان دامغان شماره ۴۱
۸-۴ تلفن ۶۷۱۳۹ با تعیین وقت قبلی

زایشگاه بیمارستان نجمیه
(تحت نظر دکتر غلامحسین مصدق)
مجهز به جدیدترین وسائل در تمام مدت شبانه روز آماده پذیرائی از خانم‌های باردار میباشد
نشانی: خیابان حافظ، چهار راه یوسف‌آباد تلفن‌های ۴۳۴۷۳ - ۴۳۷۵۱

متخصص آون در تبریز
با اطلاع بانوان محترم تبریز میرساند که متخصص لوازم آرایش آون برنده مدال طلا از اروپا برای اولین بار از صبح شنبه ۲ شهریور بمدت يك هفته بانوان محترم رادر امر بهداشت، آرایش و سلامت پوست بطرز جدید آون در فروشگاه‌گوانی راهنمائی خواهند نمود.

قلبم را به تو هدیه .. بقیه از صفحه ۲۲

دوباره همان الکه سابق میشد. دوباره خنده به لبهایش می‌آمد. دوباره نشاط در قیافه‌اش محسوس میشد. و بوخن هم زیاد زیاد می‌آمد. زیادتر از قبل از فوت رولاند بیرکتر.

مارگریت هر بار که چشمش به پرسک ۱۷ ساله می‌افتاد و میدید که چگونه چهره‌اش روز بروز لاغر میشد، چگونه هفته‌ها پیش را بیشتر بدنبال میکشید، چگونه آناردردی سرکوب شده در چشمهای تیره‌اش موج میزد دلش ریش‌ریش میشد. اما بوخن برخلاف الکه همیشه سرحال، خوشحال و خوش‌بین بود. آیا طفلك خبر نداشت چه سرنوشتی در انتظارش بود؟

یکدفعه مارگریت در این باره ازدکتر پرسید. دکتر بارناردی که آرزویش برای افتتاح يك کلینیک مخصوص جراحی قلب به آستانه تحقق رسیده بود، دکتر بارناردی که با وجود داشتن هزار گرفتاری و سرکشی دانهی ساختمان کلینیک تقریباً سر زدن وبلاي بیرکترها را فراموش نمیکرد اندک اندک برای مارگریت مثل رالف هندريك يك دوست صمیمی و يك محرم شده بود. در آنشب که در سالن دورهم نشسته بودند مارگریت گفت:

— من دیگه دل دیدن یوخنو ندارم. وقتی باجای خودم حیونکی رو می‌بینم که روز بروز داره مت شمع آب میشه نزدیکه دیوونه بشم. عجیب اینکه یوخن هیچ احساس نمیکنه. همیشه سرحاله. همیشه کیشش کوه که. آیا راستی حیونکی تا این قد بیخیره؟

دکتر بارنارد در حالیکه به گیلان شرایش خیره مانده بود توضیح داد:

— ناخوشای سرحالی، روهرفته دستخوش نوعی خوشحالی و خوشبینی کاذب میش و عجیب اینکه هرچی مرض لاعلاجشون بیشتر یسرفته کنه، اوناکتر حاضر میشن علامت مرض جدی بگیرن بلکه برعکس همیشه کیفون، و همیشه در به حال متی و بیخبری بسر میبرن. بعقیده من این تنها رحمیه که طبیعت به این بیچارهها کرده ...

مارگریت بزور جلو اشکش را گرفت و گفت:

— حیونکی یوخن. برخودش مسلط شد، نگاهش را بلند کرد و پرسید:

— دکتر، نوم مرضا اینطوریه؟ یعنی هشون قبل از اینکه خاموش بشن اینطور زیونه میکشن؟

دکتر بارنارد سرش را جنباند:

— متأسفانه نه. مثلاً وضع مرضیاتی که من دکترون هستم درست بر عکسه. بیماری قلبی برعکس، کمر میکن، تو خودشون فرو میرن، مالیخولیائی میشن، جرتشونو از دست میدن و بزندگی بدبین میشن، درست هت

مارگریت بی‌اختیار پرسید:

— مت الکه؟

خودش هم تفهید که از کجا ناگهان این فکر برش افتاد. اما وقتی بنفهوم سؤالش بی‌برد رنگش پرید. دکتر بارنارد برای از صرافت انداختن مارگریت گفت:

— آخ چه حرفا ... ایندوره از سن دخترا اقتصا میکنه که ...

ولی توضیحش مطمئن قانع‌کننده‌ای نداشت. مارگریت فوری چنین حقیقتی را احساس کرد.

در حالیکه نگرانی پشت از قیافه‌اش میبارید بازوی دکتر بارنارد را قاپید و پرسید:

— دکتر، خواهش میکنم بمن بگین، قلب الکه چشه؟

دکتر بقصد آرام کردن مارگریت توضیح داد:

— من چی میتونم بگم. منکه هنوز معاینش نکردم ...

مارگریت دستخوش ترسی غیرمنظره پرسید:

— ولی اگه غلط تکلم به چیزائی حسد زدن، مگه نه؟ دکتر حقیقتوبین بگین.

— خواهش میکنم ... خانوم بیرکتر ازتون خواهش میکنم خیالای بی‌اساس بغضتون راه ندین.

دکتر بارنارد در بن بست گیر کرده بود، طرز خلاصی از آن بن بست را بلد نبود. بعنوان وقت‌کنی سیگاری آتش زد.

مارگریت با کمال بیصبری چشم به دکتر دوخته بود، در آنها در اتاق تنها بودند. شب بود و دوتائی پای گیلانهای شراب نشسته بودند. ابتدا بحث بیماری مخوف بوخن را پیش کشیده بودند و بعد مارگریت بدون مقدمه اسم الکه را بمیان آورده بود...

دکتر بارنارد آهسته گفت:

— ملاحظه بفرمائین ... دخترتون پونزده ساله... سن پونزده‌سالگی به سن بحرانیه ۰۰ سنیه که در آنشان گرفتاری زندگی رشد میکنن و دختره شخصیت دیگه پیدا میکنه. عیب کار در اینه که دختر شما درست در همین دوره بحرانی پدرشو از دست داده. بنابراین جای تعجبی نیست اگه می‌بینیم تا این حد پکره، ضعیف شده و

مارگریت گفت:

— دکتر سعی نکنین منو همراه کنین. حمله‌ای که روز فوت پدرش عارضش شد حسانی به حمله قلبی بود. تازه بداین براتون بگم که این دومین حمله بود ...

دکتر کورت بارنارد تمام سعی اش را برای رفع نگرانی و راحت کردن خیال مارگریت بکار برد. از جمله با لحن قانع‌کننده‌ای گفت:

مطمئن باشین اگه الکه خدا نکرده چیزیش بود من بیکار نمی‌نشتم. حتما تا حالا دست بکار شده بودم.

حرف‌زد و حرف‌زد. و مارگریت درحالی که چشم از او بر نمی‌گرفت تمام گفته‌هایش گوش داد. دکتر بارنارد در چنان محظوری گیر کرده بود که جرئت نمیکرد، سر بلند کند و بجشهای این زن، زنی که درد و رنج هفته‌های گذشته چشمهایش را تیره کرده بودند بنگرد. فقط وقتی نفسی براحت کشید که مارگریت بلند شد و برای دم کردن قهوه باشیزخانه رفت. بدینترتیب دکتر بارنارد فرصت چند دقیقه فکر کردن یافت. دوباره سیگاری آتش زد و در دل گفت:

— آیا جا نداره خودمو ملامت کنم؟ مادره راست میگه، مادره بوهائی برده. اونشی که پدره مرده بود حال الکه جدا وخیم و قابل ملاحظه بود. بیاد آورد که مارگریت را سردانده و گفته بود:

... اگه الکه خدا نکرده به چیزیش بود من بیکار نمی‌نشتم تا حالا حتما دست بکار شده بودم ... دکتر بارنارد اندیشید:

— این عذر بدتر از گناه حتی خودمم قانع نمیکنه چرا به خانوم بیرکتر نگفتم

بقیه در صفحه ۵۸

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته، در چهار گوشه عالم برسر زبانها بود.

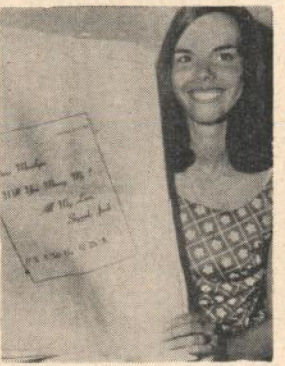
سر زبونا

يك «بله» و اینقدر گران؟

پیشنهاد ازدواجی که «جک اسکلاف» ۴۳ساله ساکن واشنگتن آمریکا به محبوبه‌اش داد، برایش چهل هزار ریال خرج برداشت. زیرا باین پول يك صفحه پرتیراژترین روزنامه واشنگتن را اجاره کرد و در آن يك صفحه بخط خودش که کلیشه شده بود، از محبوبه‌اش (مریلین وست) ۲۳ ساله پرسید:

«مریلین عزیز، حاضری با من عروسی کنی؟ جک»

و بعد در يك نامه پستی هم که برای مریلین فرستاد نوشت: منکه بتو گفته بودم اینکار را می‌کنم، مریلین بخبرنگاران گفت:



ضمناً پالتو و کت و شلوار و کلاه و کفش پوست هدیه‌ای است که طراحان ایتالیائی به آقایان داده‌اند.

جواب دندان شکن به استفناج پلاسیده

«رژر هیرت» شوهر «جانی هالیدی» ابدکل بیتل‌بندهای فرانسه اینروزها بدنبال يك شغل تازه میگردد، زیرا «سیلوی وارثان» همسر جانی هالیدی خیلی صاف و پوست کسوده عذرش را خواسته است. سیلوی‌ظاهره این تصمیم را بدانهجهت اتخاذ کرد که بو برده بود شوهرش از چندی پیش با «ژیزل» زن شوهرشان سرسری‌وارد. ژیزل هم که ماتکن است معامله بعکس کرد، یعنی تا از بیکار شدن شوهرش آگاه شد فوری يك کفترانس‌مطلوعاتی تشکیل داد و گفت:

— از قول من به آن استفناج پلاسیده بگویند، اگر از شوهرش اطمینان ندارد، چه بهتر که او را در اتاق خوایش به تختخوابش بینند. برای اینکه «جانی» تیب من نیست، لجبازترین زن جهان

خانم «جولی شریدان» ۴۷ ساله‌را باید بحق لجبازترین زن جهان بحساب آورد، زیرا این خانم ساکن «دنور» در ایالت کلرادوی آمریکا فقط بخاطر اینکه شوهرش یکبار به او گفته بود: «خانه کثیف است، چرا جارو نکردی؟» چنان اعتصاب خانه‌داری کرده که مدت ده ماه است دست بسپاه و سفید نروده و گذاشته کثافت از سرو روی خانه و زندگی خود و شوهرش نکرده‌ی؟

چنان اعتصاب خانه‌داری کرده که مدت ده ماه است دست بسپاه و سفید نروده و گذاشته کثافت از سرو روی خانه و زندگی خود و شوهرش نکرده‌ی؟



آقایان در پوست

مدبست‌های ایتالیائی در کلکسیون پانزیه و زمستانی‌شان رنگهای سبزآبی را نکلی تحریم کرده‌اند، در عوض رنگهای مشکی و قهوه‌ای را مد کرده‌اند. در دو فصل آینده خانمها اجازه دارند که صبح و عصر وب لباس مشکی بپوشند، و رنگهای قهوه‌ای مد عارتند از: علی، خیزرانی، بیسکوتی، و توتوفی.

دام‌ها همچنان مینی‌ژوئی هستند و حداقل باید پنج سانتیمتر بالای زانو باشند.

حاضرم باوضع موجود بازدم، زیرا دوستش دارم. بزودی خودش از خریطشان پیاده میشود دل او از این میسوزد که من در عرض این ده ماه اعتصاب حتی یکبار نرفتم و از حرفی که زده بودم عذر نخواستم.

ملکه سوزن

اخیرا بهمت مجله آلمانی «نویه مد» مسابقه‌ای برای انتخاب «ملکه سوزن» برگزار گردید. در این مسابقه که پنجاهزار نفر از بهترین خانم های خیاط آماتور اروپا شرکت داشتند، يك خانم سی‌ودو ساله دانمارکی بنام «واتراوت راسموسن» نفر اول و به عنوان «ملکه سوزن اروپا» انتخاب گردید و «اینگسان» ملکه سوزن آلمان نفر چهارم از آب درآمد. بدنیست بدانید که جایزه این مسابقه يك بلیط هواپیمای گردش به دور دنیا بود.

قرص ضد حاملگی زنا ربکسر باریمیاورد

تحقیقات اجتماعی (آلترباخ) آلمان از مردان و زنان ۱۶ تا ۶۰ ساله آلمانی به سؤال درباره قرص ضد حاملگی کرد و نتیجه را بدینشرح انتشار داد:

۱- آیا قرص ضد حاملگی اعتماد بنفس و استقلال زن را زیادتر می‌کند؟

به این سؤال ۵۴ درصد از خانمها ۴۸ و ۴۴ درصد از آقایان جواب مثبت و منفی و بقیه رای ممتنع دادند.

۲- آیا راست که مصرف قرص ضد حاملگی به سلامت و بهداشت زن لطمه میزند؟

به این سؤال ۳۷ درصد خانمها و ۳۷ درصد آقایان جواب مثبت و ۴۰ درصد خانمها، و ۴۳ درصد آقایان جواب منفی و بقیه رای ممتنع دادند.

۳- آیا قرص ضد حاملگی زنا ربسوی فساد و سبکسری سوق میدهد؟

به این‌سومین سؤال نیز ۶۴ درصد خانمها و ۵۸ درصد آقایان جواب مثبت و ۳۱ درصد خانمها و ۳۶ درصد آقایان جواب منفی و بقیه رای ممتنع دادند.

گر به ملوس و يك عشق تازه

شایعه طلاق بریزیت باردو و گوئتر ساخس بالاخره بحقیقت پیوست و بریزیت رسماً تقاضای طلاقش را در پاریس بدادگاه تسلیم کرد. دوستان گر به

ملوس پاریس می‌گویند «علت طلاق اینست که بریزیت عاشق شده و آنهم عاشق پسر ۴۴ ساله‌ای که دهسال از او جوان‌تر است»

بعدازا اعلام اینموضوع خبرنگاران پاریسی برای کشف این پسر جوان به تکابو برخاستند و سرانجام فهمیدند او کسی جز (لوییجی بیسی) ایتالیائی و مالک يك شرکت بزرگ کشتیرانی کس دیگری نیست. هم‌چنین کاشف بعمل آمد که بریزیت و لوییجی از مدتی پیش باهم در سن‌ترویز بسر میبردند و قصد دارند بمحض صدور رای طلاق باهم عروسی کنند.

زنی با دوازده کرو و کودیل و دهمار هشت متری

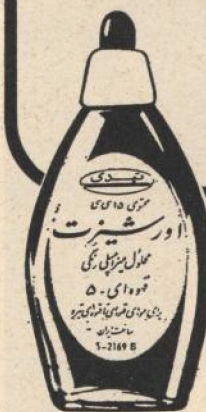
تمام زنهای زیبا عاشق کیف و کفش کروکودیل هستند، اما



(کورینگا) از اهالی اندونزی بخود کروکودیل‌های زنده عشق میورزد. جالب اینکه همانطور که من و شما در خانه سگ و گربه داریم کورینگا در خانه کروکودیل دارد، آنهم نه یکی دو تا، بلکه دوازده تا. و اگر وحشت برتان نمیدارد، باید تعداد ده عدد مارهای کلفت ده متری را نیز به گله کروکودیل‌ها اضافه کرد. کورینگا با گله حیواناتش به دور دنیا راه افتاده تا نمایشهایی بدهد. بد نیست بدانید مارهایش در بغل کورینگا و کروکودیل‌ها زیر تختش میخوانند.



باد و اثر مهم



اورشیزت محلول میز امپلی رنگی Orchiset

اورشیزت دوام میز امپلی را زیاد و رنگ مو را شفاف و یکپارچه می‌کند.

طرز استفاده از اورشیزت بسیار آسان است بعد از شستن گیسوان در

حالی که هنوز خیس هستند با اورشیزت آغشته نموده و بعد از بیچیدن با

بیگودی یا نهارم بدهید.

توجه داشته باشید اورشیزت هم رنگ موی خود را انتخاب فرمایید

Schwarzkopf

تجدیدی

قلبم را به تو هدیه .. بقیه از صفحه ۵۴

که وضع الکه از سیستم باینتر طرف منو نگرین کرده و بتکر فرو برده ؟ چرا باوجودیکه دخترک هر روز در دسترس بود امتحانی نکردم ؟ خوب نتونستم. زندگی و هزار گرفتاری . من هوش فکر یوخن بودم . همش فکر ساختن کلینیک بودم و فکر صدها گرفتاری یای دیگه ... مارگریت با بساط قهوه برگشت دوباره روبرویش نشستم ، فنجان قهوه ترک را برکرد و پرسید : وضع کلینیکتون چطوره دکتر ؟ بایس بخشین که این اواخر فرصت نکردم درباره اونجا پرس و جو کنم . دکتر بارنارد که از عوض شدن موضوع صحبت خوشحال شده بود چنان فوری به موضوع جدید چسبید که انگار غربقی بطرف یاک حلقه نجات دست دراز کرده بود . گفت : - خوبه . داره پیشرفت میکنه .

تومش حتی برای غیر دکترها هم جالبه ، چونکه نهنها مدرسه ، بلکه بعضی دستگاههاش تو اروپا هم بی نظیره . با این دستگاههای مدرن میشه به په چش بهزدن جریان قلب و گردش خون اندازه گرفت . نتیجه معاینه خود بخود وسیله دستگاه الکترونیک بیرون میفته . من همرو نشون میدم موافقین؟ ووقتی میان الکهروهم با خودتون بیارین. - الکه ؟ - چشمهای مارگریت درشت و بیدار شدند و پرسید : چرا دکتر ؟ - چرا دکتر ؟ دکتر بارنارد سعی کرد خیلی عادی و بیخیال حرف بزند و گفت : - ممکنه برایش توشای اونجا تنوعی باشه و از اون حالت درس بیاره . مارگریت در حالیکه سرش را پایین میانداخت گفت : - میفهمم دکتر ، خیلی بیشتر از اونچه که خیال میکنین میفهمم . شما

میخوان به این بپونه الکهرو معاینه کنین. مگه نه ؟ میخوان اینکارو طوری انجام بدین که ماها سوء ظن نبریم . شما میخوان به معاینه کاملاً جدیرو به بیانه به بازی و تحت نشون دادن دستگاهها وانمود کنین. دکتر ... دکتر خواهش میکنم حقیقتو بین بگین . مطمئن باشین قدرت تحمل این یکی روهم دارم . دکتر بارنارد که خودش را با بزرگترین محظور زندگیش روبرو میدید جوابداد :

- چیزی وجود نداره تا حقیقتشو بپتون بگم. کاری که میخوام بکنم فقط به اقدام احتیاطیه . فقط برا اینه که خیال شمارو راحت کنم . گمون نکنین که ... مارگریت حرف او را قطع کرد و گفت :

- میام دکتر . منم تو این بازی همبازی شما میشم . واز اینکه اینهمه بما لطف دارین ممنونم . بعد دست دکتر را گرفت . و بعد یک ثانیه فشرده . در این لحظه قیافه اش آرام و مسلط برخورد بود . فقط جرقه ای که چشمهایش میزدند او را لو میداد .

وقتی اندکی بعد دکتر بارنارد ویلای بیرکرها را ترک کرد و سوار اتومبیل سفید رنگش شد باران میبارید. باران ، باران ماه نوامبر بود و شبیه کفنی روی شهر افتاده بود . بارنارد تقریباً باعصابیت استارت زد. توی دنده گذاشت و گازداد. تازه هنگامیکه اتومبیل ، طول جاده ساحلی (راین) را در پیش گرفت باطنا کمی آرام تر شد . ساعت یازده ، در آپارتمانش واقع در (ویسبادن - بیریش) توی تختهخوابش افتاد ، چراغ را خاموش کرد و سعی کرد خوابش ببرد . اما باوجودیکه خیلی خسته بود ذره ای خواب بچشمهایش راه نیافت . در خیالش تقصیر را بگردن قهوه ای که دیر وقت خورده بود انداخت. ولی همان لحظه اذعان کرد که قهوه بیگناه بود. کسی که سد راه خوابش شده بود یک زن بود مارگریت بیرکتر بود. فکر کرد : - خدایا ، این زن چرا اینقدر تو زندگی من اثر گذاشته ؟ از اینکه این سؤال در مغزش ریشه دوامده بود وحشت کرد و بزور آن را از فکرش تکاند .

میخوام . راستش تقصیر الکه بود . او عادت کرده همیشه به حامی مرد همراه داشته باشه . دکتر بارنارد خندید ، دست یوخن را محکم فشرده و گفت :

- بسیار کار خوبی کرد . هیچ بعید نیس همین توشای امروزتون باعث بشه هوس کنین دکتر بشین . الکه با تبسی لوندانه جواب داد :

- آقای دکتر از قضا منم همین خیاو داشتم ... خوشخونه امروزم مدرسه تعطیل بود و من وقت کردم بیام، امیدوارم مزاحم نشده باشم . - آخ ، چه حرفا ، خیلیم لطف کردین اومدین . بعد دوستانه دستی به شانه یوخن زد و گفت :

- بریم تو . هنگامیکه از راهروی طولانی طبقه اول عبور می کردند دکتر بارنارد چرتست نمیکرد سر بلند کند و بچشمهای مارگریت بنگرد . از طرفی ندیده میدانست او چه فکر میکرد و قیافه اش چطور بود . یوخن والکه عاشقانه دست در دست هم ، روی لینولوم راهرو بیخبر و سعادتمندانه جلو میرفتند . در آن لحظه از گرفتگی خاطر در وجود الکه اثری نبود . حسایی سر حال و با نشاط بود و بلند بلند حرف میزد . وسط راه سر برگرداند و گفت :

بقیه در صفحه ۶۷

حساب تشکیل سرمایه



آهان ... پیدا کردم !

در بانک عمران پس انداز میکنم ...

چون با افتتاح حساب تشکیل سرمایه باستانی زندگی بهتری میازم :

بمرور با پس اندازی که میکنم میتونم سه برابر اندوخته ام تا مبلغ ۷۵۰،۰۰۰ ریال وام دریافت نمایم ، باین پول میتونم باستانی خانه دلخواهم را تهیه کنم و از گزایه نشینی آسوده شوم. در برابر تصادف یا وسائط نقلیه مجاناً بیمه میباشم، آسایش خیال دارم، و از همه مهمتر این که مجاناً بیمه عمر میباشم و از آینده هم تکرانی ندارم. راست گفته اند که :

((اندیشه صحیح ، پایه گذار زندگی صحیح است)) .

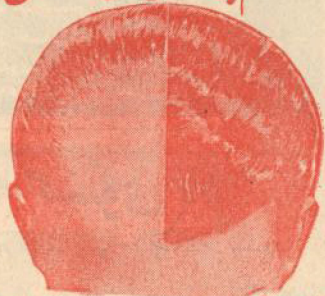


Eau de Cologne
COUNTESS

پروتستان خود ادوکلن کنتس بپوشید
محصولی انپادیس



قابل توجه پزشکان محترم تخصص پوست
با فلوروسیمون AM2 ساخت سوئیس
در عالم پزشکی ریزش مو در مان پذیر گردید



نماینده انحصاری در ایران داروخانه شبانه روزی تحت مجوز شماره ۶۸۱۰۱
فروش کلیه داروخانه های معتبر تهران و شهرستانها ۶۷۸۲۳

۳۸ درصد هم اعتراف کرده اند که اغلب بی ادبی و بد رفتاری و خطاهای بچه ها را از نظر همسرانشان مخفی میکنند تا بچه ها مورد تنبیه شدید آنها قرار نگیرند.

۲۷ درصد از زنها جواب داده اند که هرگز عقیده واقعی خود را نسبت به هدیه ای که شوهرانشان برای ایشان خریده اند ابراز نمیکنند و همیشه بدروغ از هدایای همسران خود تعریف کرده اند.

اختلاف سلیقه و عقیده بین زن و شوهر اغلب باعث دلخوری زنها میشود و آنها را وادار میکند که گاهی بجان شوهران خود تق بزنند. اما در این بررسی، این حقیقت مسلم شده که یک صدم ناراضیهای خانها از رفتار شوهرانشان ابراز نمیشود.

طلاق و جدایی - یکی از سوالات جالبی که برای خانها مطرح شد، این بود: «آیا هیچوقت فکر طلاق و جدایی با همسران افشاده اید؟» بیست درصد از زنها جواب دادند: «گاهی آرزو میکنند که هر چه زودتر از شوهرشان جدا شوند اما هرگز این اشتیاق را حتی بخودشان هم بازگو نکرده اند.»

۳۹ درصد از خانها اعتراف کرده اند که بعضی از عاداتهای شوهرانشان بسختی آنها را رنج میدهد. اما هرگز این موضوع را به روی آنها نمیآورند و چیزی از این بابت به همسرانشان نمیگویند.

مثلا بعضی مردها عادت دارند هنگام خوابیدن «خرخر» کنند. ۹۹ درصد از خانها با وجودیکه از این موضوع بدست رنج برده اند، دندان روی چگر گذاشته اند، و هرگز به شوهرشان نگفته اند که در خواب «خرخر» میکند. با وجود اینکه زنها اسرار کوچکی را از شوهرانشان پنهان میدارند همچنانکه مردها نیز رازهایی در قلوب خود دارند - بازم یک زن خوب و وظیفه شناس هرگز حاضر نمیشود موضوع مهمی را از شوهرش پنهان کند. برای مثال، این سؤال در بین خانها مطرح شد که: «آیا، اگر از قرصها یا وسایل ضدآبستی استفاده میکنند، این موضوع را از شوهرانشان مخفی میدارند؟»

تنها یک درصد از خانها به این سؤال جواب مثبت دادند ■

اسرار کوچک زن بقیه از صفحه ۵۱

متنفر میشوم بدروغ بشوهرم میگویم که خسته هستم، اما هرگز نفرت خود را نسبت به این امر افشای نمی سازم.»

۳۶ درصد زنها اقرار کرده اند که هرگز تمایلات خود را نسبت بامور جنسی برای شوهرانشان افشای نمی سازند، زیرا میترسند اولاً شوهرانشان در آن لحظه جواب موافق بآنها ندهند و دیگر اینکه از ارزش آنها در برابر ایشان کاسته شود.

۳۸ درصد از خانها میگویند: «من آرزو دارم شوهرم هنگام نوازش من رفتار شاعرانه و ملایم باشد، اما هیچوقت این موضوع را با او گوشزد نکرده ام.»

۱۶ درصد خانها در جواب این سؤال که: «آیا حاضرند در برابر شوهرانشان لباس عوض کنند؟» گفته اند: «من همیشه از اینکه شوهرم مرا نیمه عریان و با کمرست و بندجوراب ببیند مستیاجه میشوم، اما هرگز این موضوع را به روی خودم نمیآورم و وانمود میکنم که اصلاً برایم تفاوتی ندارد.»

اسرار مادی - زنها گاهی در مورد پول و مادیات، اسرار خاصی برای خود دارند که سعی میکنند همسرانشان از آن بی اطلاع بمانند.

۴۱ درصد از خانها اعتراف کرده اند که همیشه مقداری پول در پس انداز خود نگه میدارند بدون اینکه شوهرانشان از وجود این پولها باخبر باشند. آنها میگویند که این مبلغ برای روز مبادا لازم است تا در صورت ضرورت مجبور نباشند دست نیاز برای هر چیزی بسوی شوهرانشان دراز کنند.

۳۷ درصد از خانها میگویند: «گاهی راجع به بیهای خریدی که کرده ام بشوهرم دروغ میگویم. این دروغ بخاطر اجتناب از بحث و مجادله نیست، بلکه بخاطر اینست که بشوهرم بگویم چقدر در خرید کردن استادم!»

۴۱ درصد از خانها با رفتاری که شوهرانشان نسبت به بچه ها دارند مخالفند، اما چیزی از این بابت نمیگویند.

فعالیت کودک بقیه از صفحه ۵۰

کودکستان بهترین مکانی است که بچه میتواند با آزادی عمل بیشتری بازی کند و به چیز که مایل باشد دست بزند. در منزل نیز بهترین کار اینست که اتاق مخصوص کودک تهیه و تمام احتیاجات او را در آن جمع کنیم.

متأسفانه این کار فقط برای مدت کوتاهی کودک را راضی میکند. دیر یا زود، کودک میخواهد به تمام قسمتهای خانه برود و بداند که در خارج از اتاق او چه میگذرد. او میخواهد مردم را ببیند و بداند آنها چه میکنند و بعد همان کارها را خودش انجام دهد. او میخواهد مثل مادرش، جارو کند، رخت بشوید، آشپزی کند و مثل برادرش مشق بنویسد، نقاشی کند و بارادبو و بربرود. او جعبه ها را باز میکند و اشیاء آنها را بیرون میریزد. لباسهایش را از داخل کند.

و کثو بیرون میآورد و اینطرف و آنطرف پراکنده میکند. تمام این کارها نشانه فعالیتهای آینده اوست. کودکی که تکه کاغذی را خط خطی میکند، میخواهد چیزی بنویسد. اگر اینکار را روی دیوار سفید خانه انجام داد، ما بدون اینکه به احتیاج او پی ببریم او را سرزنش میکنیم و از اینکار بر حذرش میداریم. در صورتیکه تمام شیئتهای کودک برای خود او کاری منطقی و بجاست.

کودکی که اشیاء جعبه و کثو را بیرون میریزد، دست به رادبو و تلویزیون میزند، در پخیال را باز میکند و با دفترچه های برادرش را پراکنده میکند، قسمتی جز ارضاء حس یادگیری خود و جست و جوی در محیطی که زندگی میکند ندارد. بنابراین مادران عاقل باید تا آنجا که ممکن است وسایلی در اختیار کودک خود بگذارند

حالت دستها را زیر سرشان قرار دهید. هنگام برخاستن بیج چیز تکیه نکنید. اینکار را لااقل بیست بار انجام دهید.

۳- زیادی گوشت در اطراف استخوانهای رانهایت زبانی اندام شما را بخطر انداخته است. این گوشتهای زیادی بالانته شمارا کوتاه و باستان را پهن جلوه میدهد و شمارا از مایو و شلوار پوشیدن میترساند. این مشکل در بین خانهای ایرانی خیلی بچشم میخورد.

راه حل شما اینست: ماساژ زیرآب. اینکار را شما میتوانید هر روز در حمام منزلتان انجام دهید. گوشتهای اضافی را در میان انگشتان بگیرد و محکم بفشارید. پس از استحمام باحواله خیلی زبری این قسمت از بدنتان را محکم ماساژ دهید. پس از اینکه ماساژ پایان رسیده، نوبت تمرینهای ورزشی فرا میرسد. روی زمین بخوابید و در حالیکه بازوها و پشتتان را روی زمین چسبانده اید، قسمت پایین بدنتان، یعنی باسن را روی زمین بچرخانید و از این پهلو بغلتید. اینکار را آنقدر ادامه دهید تا خسته شوید.

۴- بازوهای شما جاق و گوشتهای هستند و شمارا از پوشیدن لباسهای بی استین تابستانی میترسانند. راه چاره این نوع بازوها فقط کم خوری و فعالیت است. درسورتیکه بازوهای شما خودبخود جاق هستند و عضلات بیچیدی دارند، بهتر است از این دستورات

۵ راه حل بقیه از صفحه ۵۰

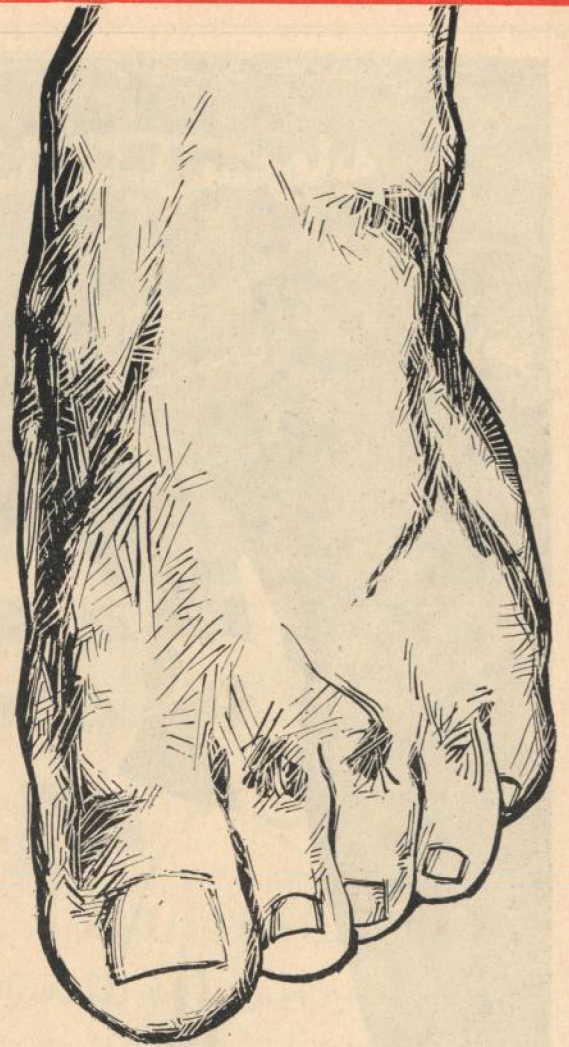
مستقیم بنشینید، انگشتان دستهایتان را در هم گره کنید و سپس سعی کنید دستها را از هم باز کرده بطرف خارج بکشید، بدون اینکه حلقه انگشتان را از هم باز کنید. این فشار باعث آب شدن گوشتهای اضافی بازوهایتان خواهد شد.

شما قبل از رفتن به بستر، بازوهایتان را با کرم ماساژ دهید و سپس باحواله زبر روی آنها بکشید.

۵- کمر شما پهن و جاق است و شما را از قواره و ترکیب انداخته. حالا که دوباره مد کمردار بی بازار آمده، باین کمر پهن و بیقواره نمیدانید چه کنید.

راه حل شما اینست: اگر بلدی تویست برقصید یکی از بهترین تمرینهای ورزشی برای باریک شدن کمر همین رقص پرجنب و جوش است. صفحه ای روی گرام بگذارید و با آهنگ تند آن شروع برقص کنید. اما اگر بلد نیستید و فرا گرفتن تویست هم برایتان امکان ندارد، یک تمرین دیگر بشما می آموزیم: راست و مستقیم بایستید، باها را کمی از هم باز کنید. دستها را به کمر بزنید، سپس بالانته خود را بدور کمرتان بچرخانید و تا آنجا که قدرت دارید اینکار را انجام دهید ■

۶- بازوهای شما جاق و گوشتهای هستند و شمارا از پوشیدن لباسهای بی استین تابستانی میترسانند. راه چاره این نوع بازوها فقط کم خوری و فعالیت است. درسورتیکه بازوهای شما خودبخود جاق هستند و عضلات بیچیدی دارند، بهتر است از این دستورات



یک راه حل تازه و مطمئن برای مشکل بوی بد پا در تابستان

بوی ناراحت کننده پایتان شما را عذاب میدهد؟ میدانید که بوی مشتمل کننده پا و بدن ناشی از رشد باکتریها و قارچهاست که معمولاً در اثر گرما و تعرق ایجاد میشود؟



شستوی مرتب روزانه با فایزوهکس این عوامل را از بین برده و بوهای نامطبوع را برطرف میکند.

فایزوهکس اثر ضد میکروبی خود را تا چند ساعت حفظ میکند.

فایزوهکس مؤثرترین ماده پاک کننده و ضد عفونی بوده و بهترین وسیله برای شستو و نظافت است.

فایزوهکس

از همین امروز شستوی مرتب پا با فایزوهکس را جزو برنامه بهداشتی خود قرار دهید.

مزون لابوتیک

تخت‌جمشید خیابان بندرپهلوی جنب سینما پارامونت شماره ۲۰ تلفن ۶۱۳۷۲۲

درمان قطعی چاقی - لاغری

دکتر حمید خطیبی
روبروی سینما مهاباد تلفن ۴۷۴۶
صبح و عصر

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کینهاک
درمان فلج‌ها - دردهای عصبی -
عضلانی و روماتیسم - سیاتیک
نخت‌جمشید چهارراه بهارکوچه آفتاب

زن صد ستاره ..

دیگم خودتون زننده و سالم باشین و ازاین خونه‌ها زیاد بخرین ولذتو ببرین .
نه دیگه . آدم نباید خودشو گول بزنه . من دارم یواش یواش پیر میشم . شاید دو سه سال یا پنج شش سال دیگه زننده باشم . بعش باید برم پیش اونانی که قبل ازما توی این دنیا بودن و رفتن . دیگه مصلحت ندانستم دنباله این بحث را بگیرم . خیلی دلم میخواست بنجاق‌ها را ببینم و بدبم کسی بخواند که چه نوشته و باغ و خانه را با چه بیان ولسانی بمن بخشیده است لیکن نه در حضور حاجی اینکار درست بود و نه در آن وقت شب کسی را داشتم که در خواندن بمن کمک کند . شخصا نیز قادر بخواندن خطوط

آگهی پذیرش هنر جو

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران (وابسته‌بوزارت فرهنگ‌وهنر) برای سال تحصیلی ۴۸ - ۴۷ تعدادی هنر جو (دختر و پسر) میپذیرد .
شرایط :

- الف : ۱- داشتن گواهینامه یا کارنامه قبولی سوم متوسطه
- ۲- داشتن استعداد و تناسب اندام .
- ۳- داشتن سلامت جسمی و روحی باکواهی پزشک معتمد .
- ۴- پذیرفته‌شدن در آزمایش ورودی کارآموزی
- ۵- داشتن صلاحیت اخلاقی و نداشتن سوء پیشینه
- ۶- سن داوطلبان نباید کمتر از ۱۵ سال و بیش از ۱۹ سال باشد .
- ۷- سپردن تعهد رسمی درباره خدمت در سازمان ملی فولکلور ایران ، حداقل برای مدت ۵ سال پس از فراغت از تحصیل .

ب : دوره تحصیل و آموزش هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران ۳ سال است وبقارغ‌التحصیلان گواهینامه هنری داده خواهدشد که از لحاظ استخدام و نظام وظیفه ارزش دیپلم کامل متوسطه را دارا میباشد .

پ : داوطلبان واجد شرایط برای کسب اطلاعات بیشتر درباره مزایای دوران تحصیل و پس‌از اتمام آن وثبت‌نام میتوانند از نهم تیر ماه الی آخر مرداد ماه ۴۷ روزهای بکشنشه و چهارشنبه هر هفته از ساعت ۹ الی ۱۱ با همراه داشتن مدارک مورد نیاز بدفتر هنرستان واقع در تهران جاده قدیم شمیران (باغ‌صبه) خیابان ملک پلاک ۸۰ را تلفن ۷۶۲۵۸۶ مراجعه نمایند .

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران

دکتر مجید کیمیانی - متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (اسم - زکامهای فصلی - انزما - کبیر . . .) پیشگیری و دفع حساسیت - کاخ شمالی بالاتر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۲۱۰۱۲ پذیرانی عصرها با تعیین وقت قبلی

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود :

- ۱ - پوستیژ تولید موسسه بلا ۶۵ تومان
 - ۲ - بافت پوستیژ ۴۵ تومان
 - ۳ - شستشو و میز آمیلی پوستیژ ۱۰ تومان
- نشانی : خیابان شاه جنب‌سینما نیاتارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

بقیه از صفحه ۴۱

پیچیده ولایق و جملات عربی واصطلاحات بنجاق‌ها نبودم . هردو را زیرتشک گذاشتم و به‌بشتی تکیه‌دادم .

تا حاجی تخت شد ووضو گرفت و برای نماز باناق مجاور رفت کوب‌خانم بساط شام را چید و آهسته از من پرسید :
- کار تنوم شد ؟

با چشم اشاره کردم و جواب مثبت دادم . لیخندی زد و سرش‌را نزدیک آورد .
- ای ورزیده . کار خودتو کردی . بخدا توشیونو درس میدی . بمیرم الهی . اگه دختر جون‌نرگ شده منم نرنگی تو بود آلتان اون‌صاحب این املاک میشد . برای دلخوشی و تسکین دل‌سوخته‌اش گفتم :

- حالام فرق نمیکه . میخوای بدمش تو . من احتیاج ندارم . هر جا برم میتونم گلیم خودمو از آب در بیاورم . بعلاوه مگه قرار نبود من جای اختر دختر تو باشم .

- چرا . توام دختر منی اما آخه دلم میسوزه . اون جر جیگر زده‌ها نازنین دخترمو کشن وفرستادنش لای دست‌رشکی . (رشکی) زن مرده توی معرفی بود که از زمان وپانی شهرت یافته و هنوز هم نامش باقی بود . (رفتن‌لای دست‌رشکی) بصورت یک ضرب‌المثل واصطلاح روی زبانها و درافواه میگفت . شام خوردیم و خوابیدیم . در نور کم‌رنگ چراغ خواب که حباب کوچک شیری رنگی داشت من با ریش سفید حاجی بازی میکردم و برایش حرف میزد . بیشتر از دو ساعت سرش‌را گرم کردم وبلاخره هنوز با ریش بازی می‌کردم که خوابش برد وخرخرش‌پهوا برخاست .

خبر هبه کردن خانه و باغ مثل توب درشهر صدا کرده بود . هر جا میرفتم مرا با انگشت و اشارات چشم و ابرو بهم نشان میدادند و زبنا پیچ می‌کردند . در حمام ، در مجالس روضه خوانی ، پای سفره های ام‌البینین و حضرت عباس و حضرت رقیه درمولوی‌وتز اخانه . هر جاسرو گل‌من و کوب‌خانم‌بیدامیشد نگاه‌زنها بسوی من بر میگشت و اشارات و گفت و گو های درگوشی آغاز میگردد و عموما سوگلی حاجی رجب حلوانی را که واقعا یکی از متوثترین کسبه زمان‌خودش محسوب‌می‌گردیدیکدیگر نشان میدادند .

من تقریبا مشهور شده‌بودم و یکی از چهره‌های محلات وسط و جنوب شهر بصواب می‌اندم . بیشتر از همه جا درحمام راجع بمن حرف میزدند و همه این اخبار را زن استاد حمامی و (بی‌بی‌جان) دلاک بمن و کوب‌خانم میرسانید و انعام میگرفتند . یکی از هوهوهای من مشتری همان حمامی بود که من و کوب‌خانم میرفتیم ولی بعد از این حادثه هوهوی دیگرم نیز شاید باین امید که اطلاعات دست اولی راجع بمن کسب کند بانجا میرفت و (بی‌بی‌جان) را سؤال‌پیچ میکرد . او نیز بدروغ چیزهایی گفته بود و بازهم میگفت که بیشتر دل آنها را میسوزانید و بزندی و آراءشان آتش میافکند .

من انعامهای کلان و چشم‌گیر میدادم . پولی که هوهوهای من نه شجاعتش را داشتند که بپردازند نه میتوانستند . بهمین علت من شده بودم قبله آمال و آرزوهای یک‌عده زنان کارگر حمام و آنها میگویندند با خوش خدمتی هرچه بیشتر بمن نزدیک شوند ومحبوبیتی بدست آورند که پول بیشتری بگیرند . پس از بهبود پروال همیشگی و باقواع حیل هر شب حاجی

بقیه در صفحه ۶۶

سومین زن

قسمت سوم

خلاصه شماره‌های گذشته :

آنتوان مهندس آرشیکتک فرانسوی با زنش ژاکلین زندگی پر شور و بسا سعادت‌ی دارند ، نمره عشق آنها پسر است بنام آلن ، ژاکلین دچار بیماری توان فرسائی میشود و بسختی رنج‌میرد . مارسل منشی جوان آنتوان ، دل‌باخته اوشده یک شب آنتوان را در آغوش کشیده میبوسد . ژاکلین کداز شدت بیماری رنجور شده این صحنه‌را می‌بیند . چار حمله قلبی شده میمیرد . آنتوان بشدت متأثر شده ، مارسل‌را سرزنش می‌کند و پسرش آلن را برای مراقبت به مارگوت مادر بزرگ‌ژاکلین میسپارد . یک‌روز آنتوان در راه دهکده‌ای از شدت ناراحتی با پسر بچه کوچکی بنام پل که تنها فرزند زن جوان و تنهایی است تصادف میکند .

خیال کنید او یک زن تنهاست و میتوانید کلاس‌ش بگذارید .
پن‌از او خیات خواهم کرد .



شاهم خیال کنید ما از باغ وخنش قرار کردداین ، فعلا عوض حرف زدن باید زودتر فکر چاره برای معالجه کودک باشیم .



ناراحت نیش پسر ... مامان پیش تست .
زانی او صدمه دیده .



اوتوبیل باسرت بطرف شهر حرکت میکند .
گریه تکن جواهر کوچولو من ...
بگذار گریه کند . گریه حالش را بهتر میکند .



اما من نمیخوام به بیمارستان بروم ، نمیخوام اورا دریک بیمارستان بستری کنم . میخوام درآغوش خودم ، با مراقبت خودم خوب بشود .
عواطف و احساسات باک شما را درک میکنم . منم پدر هستم منم مثل شما یک پسر دارم .



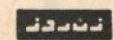
آفتاب خون از او رفته که بیحال شده . اگر لازم باشد تمام خون بدنم و زندگی‌را حاضریم بدهم که او خوب بشود .
اقتدار می‌کنید خانم ، در بیمارستان بهتر و بیشتر بحال او رسیدگی میکنند شما خودتان هم میتوانید پیش او بنایید .



اگر واقعا میل ندارید به بیمارستان بروید ، افلا اجازه بدهید شمارا به منزل خودم ببرم ، آنجا دکتر می‌آورم و خودتان از پسرتان پرستاری کنید .
من به بیمارستان نخواهم آمد ، هر کار دیگر بمن دارید بکنید .



بچه‌های او گوش نکنید . او میترسد در بیمارستان پسرش را از او بگیرند .
نگهدارید من میخوام پیاده بشوم . به بیمارستان نخواهم آمد .



اوه! بیخشد... آآ... از لفتی که برای معالجه پسرم کردید خیلی متشکرم.



میراکی
کیسوی میراکی - متخصص کنار و باد استخر
میراکی - چهارراه شاه تلفن ۲۱۱۷۷۷

اسپری و استیک بلنداکس
دافع بومی نامطبوع بدن
درسه نوع با
عطر و لیدر پارسی
در تمام روز بهار ایخ خوش بدمیکنید

Blendax
SPRAY
KÖRPER
DESODORANT
Aprant

کلینیک زیبایی
علاج لاسرخی و رشد و نمو سینه ها
پایدار می خفانت جوانی و زیبایی
و کرم ضد آفتاب
۶۰ خیابان لاله زار تلفن ۳۳۳۸۱۷۰

دکتر آیدین
پزشک متخصص زنان و زایمان
خیابان زینت شهر ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

زن صد ستاره ..

بقیه از صفحه ۶۲

زنش داغ بود مثل کوره میسوخت . رنگش پریده نظر میرسد اما گونه هایش سرخ بود دو گونه سرخ در زمینه مهتابی صورتش بیننده را دچار بیم و هراس میکرد و بفکر و خیال و امید داشت . بن تکیه کرد . با دست داغش دستهای مرا گرفت و نالید و در پاسخ سؤال من که پرسیدم :
- چه شده حاجی آقا ؟ خدا مرگم بده . بگین چی شده ؟
- اظهار داشت :
- نمیدونم بانو . نمیدونم . صبح رفتم حمام . دلاکه مشتومالم داد . خیلی عرق کردم . بنظرم چالیدم . من خیلی بدچالیدونم
تا چند سال پیش نیز بیشتر تهرانیها سرما خوردگی را چایمان میگفتند و فعل (چالیدن) را بجای سرما خوردن استعمال میکردند . او نیز فکر میکرد سرما خوردن است اما من که سرم نزدیک سینه اش بود صدای خش خش ریه هایش را میشنیدم فهمیدم که موضوع باین سادگیها نیست و تب او بقول خودش ناشی از چایمان ساده نمیشد .
کوکب خانم بستر گسترده . یکساعت بیشتر از شب نیکگذشت اما کوچیها خلوت شده بود . همین که او را خوابانیدم و لحاف را رویش کشیدم گفتم :
- حاجی . باید حکیم بیارم .
- نه بابا . حکیم میخوام چکسم چالیدم . فردا به جوشونده میخورم خوب میشم .
- این کار جوشونده نیست . سینه تون
جمله من تمام شده بود که باز به سرفه افتاد . سرفه های دردناک و سیاه کننده . وقتی سرفه می کرد . دستها را روی دویلهای خود می نهاد و چهره اش رنگ قیر میگرفت . با اشاره چشم کوکب خانم را از اطاق بیرون کشیدم و باو گفتم :
- حاجی سینه پهلو کرده . معمولاً سینه پهلو خطرناکه . حاجی ام بنیه حساسی نداره . واسه اینکه بعدا نگو بانو و کوکب پدر و شوهرمونو کشتن بهتره که فرستیم قتب پراش .
کوکب خانم گفت :
- فردا جوشون میان . فعلا باید حکیم بیاریم .
- تو مراقب باش اینکارو خودم میکنم .
او را باطاق فرستادم و دستور دادم آنچرا با منقل آتش گرم کند و طوری آتش را بداخل اطاق ببرد که ذغال نگرفته و سیاه نداشته باشد . سفارش کردم که برای بهتر شدن فضای اطاق یک مساور جوشان نیز در اطاق بگذارد که هوا مرطوب باشد . بلا درنگ چراغ بادی را در دست گرفتیم چادر را برافکنیم و راه افتادم .
مرحوم دکتر حانق السلطنه و مرحوم دکتر مسعود خان هر دو در خیابان ناصریه بودند . آنجا هم مطب داشتند و هم خانه . از خانه ما تا باب هایون راه درازی نبود . خودرا به خانه دکتر موسی خان حانق السلطنه رسانیدم و آن مرد تنومند مودب را از بستر بیرون کشیدم . خدا میداند برای راضی کردن او و همراه آوردنش چه التماسهایی کردم و چه نیرتکها زدم . بالاخره راضی شد و در حالیکه نوکرش کیف و فاقوس را حمل (ناتمام)

یادداشت روزانه

بقیه از صفحه ۵۷

به آنچه برای خود ما اتفاق می افتد و به سائلی که به خود ما مربوط است ، کمتر توجه نشان میدهم . این موضوع باعث میشود که نسبت به آنچه ما را در بر گرفته ، بی اطلاع و نا آگاه باقی بمانیم . بارها پیش می آید که به مساله و موضوعی برخورد میکنیم و با خود میگوئیم : «خیلی عجیب است ، من قبلا هیچ توجهی باین موضوع نداشتم» . و حال آنکه این مساله ، شاید هر روز در زندگی برایتان اتفاق افتاده است . در اطراف ما ، خیلی عوامل خوشحال کننده وجود دارند ، خیلی چیزهای خوب هست ، اما اغلب ما از همه و یا بعضی از آنها غافلیم . خوب ، حالا که میتوانید با نوشتن یادداشتهای روزانه ، بوجود اینهمه چیز خوب و عامل مفید محیط اطراف خود بی برید ، چرا ننویسید ؟ مگر نه اینست که یادداشت روزانه ، شما را آگاهتر و هشیارتر میکند ؟
در زندگی ، خیلی چیزهای معمولی وجود دارد که هر زیادت وهم جالب ، اما چون ما هرگز توجهی به آنها نکرده ایم ، نتوانستیم به حقیقت وجود آنها بی بریم . اما اگر یادداشتهای روزانه را - مثلا از همین امروز شروع کنیم ، مجبوریم به این حقایق توجه کنیم و بیشتر بدانیم .
بله ، یادداشت روزانه ، ما را آگاهتر و دقیقتر خواهد کرد . پس چرا معطلید ، همین امروز دقتی بخیرید و شروع کنید .
یادداشت روزانه ، شما را منظم بارمیآورد - گمانیکه تازه نوشتن یادداشتهای روزانه را شروع میکنید ، همیشه مهمترین اشکالان اینست که چطور و چه وقت بنویسند . در مورد اشکال اول باید بگوئیم که راه حل شما ساده نوشتن است . فکر کنید که دارید برای نزدیکترین کسانتان نامه مینویسید ، بنابراین همانطور که فکر میکنید و در ذهنتان جمله میسازید بنویسید .
در مورد اینکه چه وقت باید نوشت ، باید خودتان را عادت دهید که یادداشتهای روزانه را مواقعی بنویسید که خیالتان راحت است ، سرحالید و هیچ دغدغه خاطر ندارید . سعی کنید در چنین لحظاتی به چیزی جز آنچه در ذهن دارید و میخواهید روی کاغذ بیاورید نیندیشید . یادداشت نوشتن ، قسمتی از نظم روزانه زندگی شماست و خود نظم مهمترین و کلیدی ترین ارزش یادداشت نوشتن است .
وقتی که نوشتن را شروع کردید ، خواهید دید که فکر و کارتان ، بالاچار تحت قاعده و نظم دلخواهی درخواهد آمد . یادداشت نوشتن را مهم بدانید ، بعنوان یکی از واحدهای برنامه روزانه خود بصواب آورید و برای آن زمان و فرصت کافی و مناسبی را در نظر بگیرید .
برای آگاهی به اهمیت یادداشتهای روزانه ، همین قدر کافی است بدانید که هیچ کس دیگری در این دنیای وسیع ، نمیتواند عین آنچه را که شما مینویسید بنویسید .

زوپاس

سرریز و تمیزتر میشوید

Zoppas

نماینده انحصاری : پارس ماشین - ساختمان امرسون - سه راه شاه

مرکز پخش شرکت سودمند نادری شماره ۴۸۸ - تلفن ۴۶۸۲۵

قلبم را به تو هدیه ..

بقیه از صفحه ۵۹

اول به قلبتون گوش میدم . البته با اون دستگاه الکترونی که اون گوشه می بینیم . اسمش دستگاه اشتوسکوپه . بعد بازوی الکه را گرفت و در حالیکه از پیشش نگاه مارگریت را شبیه نوک یک منته برقی احساس میکرد او را بطرف بخش اول اتاق معاینه برد و ضمنا در دلش تکرار کرد : بگیریم اون مریضی که بیماری قلبی داره من باشم
سعی کرد احساس همدردی را در خودش بگذرد و فقط يك دکتر باشد . گفت :
- الکه ، ببین چی میگم . میگم که چطوره ، الکه دلون بخواد ، شمارو بخوابونم و برا اینکه موضوع بهتر حالتون نشه عینا م ت به بیمار قلبی معاینه تون کنیم ؟
قلبم را به تو هدیه ..
بقیه در صفحه ۷۰

از پشت پنجره...

برنت ویلسون ، بنظر خودش مرد زشت و بدقیافه‌ای نبود، اما نمی‌فهمید چرا زنیهای زیبا عاشق او نمی‌شوند و برایش سرودست نمی‌شکنند ، ویلسون درآزمزبانی نداشت ، دریک‌گاراژ بیرون شهر سمت درباری داشت ، فکر می‌کرد اگر از یکسخت‌تر ساده و متوسط خواستگاری کند می‌تواند زن مهربانی داشته باشد. اما از یک چنین زندگی یکنواختی خوشش نمی‌آمد، او میل داشت معشوقه‌های فراوان و دل‌داده‌های زیبایی داشته باشد. می‌خواست مرد محبوب زنی باشد ، و برای اینکه به آرزویش برسد چاره‌ای ننمیدید جز اینکه تحمل کند . تحمل کند تا پدر بزرگ مادرش بمیرد و ثروت و بیسحاب او را به ارث ببرد.

برنت ویلسون خاطر جمع بود که پدر بزرگ فرصت پیدا نخواهد کرد او را مثل وراثت قبلی به خاکی سپرد و باز هم مانند افعی روی ثروت هنگفتی که داشت بخوابد. منتها با پدر بزرگ کمتر تماس میگرفت و قصد این بود که پدر بزرگ فراموش کند ارتی درد دنیا دارد ، می‌تربسد پدر بزرگ از بیخ این که مبادا وارث خود را نروتمند کند بلای بی‌سرثروت زبانش بیاورد. اما دودادور پدر بزرگ را زیر نظر داشت و می‌دانست که پدر بزرگ با ذات‌التریه سختی که گرفته از زمستان سرد جان سالم به در نخواهد برد.

برنت ویلسون برای بیار و تابستان آینده‌اش برنامه‌های دلپذیری در نظر گرفته بود. خیال‌داشت باتکای ثروتی که بدست می‌آورد ، هر هفته با یک زن زیبا و پرهیجان به‌گوشه‌دنجی از دنیا برود و انتقام روزهای سخت تنهایی را از زندگی بکشد . بالاخره همانطور که انتظار داشت اواخر تابستان پدر بزرگ تسلیم عزرائیل شد.

برنت ویلسون مراسم تدفین پدر بزرگ را سرعت و باسادی برگزار کرد، چون اصولا قوم و خویش ودوست و آشنائی نداشت که برای حفظ حرمت پدر بزرگ مجبور به انجام مراسم سنگین باشد . تشریفات بیار بود که برنت ویلسون مرد نروتمندی شد و با سرعت دست‌نکار انجام نقشه‌های طلایش گشت. او مطمئن بود که می‌تواند با قدرت ثروتی که داشت زیباترین زنهارا فریفته خود سازد . اولین کاری که کرد یکدست لباس اسوکینگ خرید، سرو و وضع را مثل یک اشرافزاده درست کرد. در بزرگترین رستوران ها شام مخورده، در گرانترین شب‌نشینیها شرکت می‌کرد ، با اینحال زنیهای زیبا و طنازی را در کنار مردانی که شاید بشمار او هم نروتمند نبودند میدید ، اما هنوز توجه هیچ زنی را جلب نکرده بود . هنوز معشوقه پیدا نکرده نبود و متعجب بود چرا زنی عاشق او نمی‌شوند .

برنت اینهمه سردی و بی‌اعتنائی زنهارا نمیتوانست باخونسردی تحمل کند. بخصوص

اینکه یکی دوبار هم که درباره امکانات نامحدود مالیش حرفهائی به زن های مورد توجهش زده بود بانسخه و ممتک گوتی آنها رو برو شده بود.

برنت تصمیم گرفت برای آنکه زنهارا از با دریاورد تا مقابلش بزنوینستند نقشه تازه‌ای طرح کند. خیلی فکر کرد تا بهترین راه حل مشکلش را پیدا کرد. یک آپارتمان مجلل در یکی از خیابان های نسبتا خلوت شهر خرید ، این آپارتمان که در طبقه اول بود سالن بزرگی مشرف به خیابان داشت. برنت ویلسون دستور داد دیوار سمت خیابان سالن را برداشند و یک پنجره سرتاسری با شیشه قبی دومتر درسه متر و نیم بجای آن گذاشتند .

وقتی پرده پشت پنجره را کنار میزد هر کسی از خیابان میگذاشت منو است آن‌تره گرانتهای داخل سالن و تزئینات قیمتی آنرا ببیند . برنت ویلسون یقین داشت زنها با دیدن آن همه تجمل و سلیقه قدیمیشان خشک خواهد شد و آرزوی طرح دوستی با صاحب خوشبخت آن آپارتمان را پیدا خواهند کرد. برنامه نمایشی‌اش را از غروب یک روز یکشنبه که خیابان خلوتتر بود آغاز کرد.

برنت ویلسون لباس اسوکینگش را پوشید ، بانورلایم مهنای رنگی‌سالن را روشن کرد . یک شاخه میخک سرخ به یخه کنار کشید. باحرکات حساب شده و موقرانه، مثل یک جنتلمن واقعی کنار بار فشنگی که گوشه سالن با چوب آبنوس ساخته بود رفت . یک بطر مشروب گرانیقیمت برداشت.

لیوایش را پر کرد، آهسته بطرف گرام استرویوی بزرگش رفت. صحنه موزیک ملایمی روی گرام گذاشت و مثل یک مانکن درحالی لیوان مشروب را در دست داشت چند قدم به پنجره سرتاسری نزدیک شویبارزست خاصی ایستاد. همانطور که حس میزد پشت پنجره عده زیادی جمع شده بودند و او را تماشا میکردند . برنت ویلسون از آنکه توجه عده زیادی را جلب کرده بود احساس خوشحالی میکرد . اما دلخور بود که چرا اغلب سربچه‌ها جمع شده‌اند و برایش شکلک در می‌آورند.

برنت ویلسون به‌اداهای بچه‌ها اهمیتی نداد. او میدانست بچه‌ها هر چیز تازه‌ای را بمسخره میکنند . علاوه برین داشت یک کم تماشا اوبرای بچه‌ها عادی خواهد شد. بچه‌ها از پشت شیشه پنجره کنار کشیده دنبال سرگرمی‌های تازه‌ای می‌روند و راه‌برای ورود زنیهای دل‌ترب باز خواهد شد.

یک هفته گذشت. برنت روزها با رو بود و شب‌ها در روزی شده و شب‌ها با اسوکینگ بیشتر وقتش را در آن سالن می‌گذراند و خودش را به رخ عایران میکشید. بچه‌ها بتدریج همانطور که حس میزد از تماشا اواخته شده بودند و پشت پنجره خلوت کرده بودند. همسایه‌های دور و نزدیک هم دیگر کمتر وقتشان را برای مسخره کردن برنت ویلسون

و شکلک در آوردن از پشت شیشه هنر میدادند . حالا دیگر آدمهای غریبه تری که از آنجا می‌گذشتند ناظر زندگی اشرافی برنت ویلسون میشدند .

بنظر برنت ویلسون همه چیز با موفقیت پیش میرفت جز اینکه هنوز هیچ زنی با به آپارتمان مجلل او نگذاشته بود. برنت ویلسون از این وضع متعجب بود. او اغلب میدید که زنیهای زیبایی با حسرت سالن اشرافی او را نگاه میکنند . اما برای نزدیک شدن به او جرئت و شهامت نشان نمیدهند. بالاخره اشکال کار را پیدا کرد . برنت ویلسون معتقد شد زنها راهی برای ایجاد رابطه با او ندارند . بهین دلیل شماره تلفنش را زیر اسمش روی تابلو اسامی ساکنان آپارتمان کنار در ورودی نوشت و تلفن فشنگی را که خریده بود روی میز کوچک جلو کاناپه وسط سالن گذاشت . منتظر ماند تا دلایحه‌هایی که پیدا میکرد با تلفن از او وقت ملاقات بگیرند. یک هفته بعد فقط چند نفر مزاحم به او تلفن کردند.

کسانی که او را یاد دیوانه ، خودنما، احمق و مسخره صد می‌زدند و سر برش میگذاشتند. برنت ویلسون همیشه خونسردی نشان میداد و اگر احیاناً زن زیبایی از پشت پنجره او را تماشا می‌کرد برنت قیافه‌ای بخوش میگرفت که تماشاگران تصور کنند برنت با بی‌حوصلگی عاشق سمجی را از سر بار می‌کند.

یک شب نزدیک ساعت هشت تلفن زنگ زد ، برنت ویلسون باوقار و سنگینی بطرف تلفن رفت و گوشی را آهسته برداشت . صدای زنانه‌ای در گوشی بیچید:

— آه ... آقای ویلسون .
— بفرمائید .. من خودم هستم ...
— اسم من گیلدا است ..

برنت ویلسون با حالتی که دیده بود هنرپیشه‌ها، روی صحنه برای فکر کردن بخودشان می‌گیرند ابروایش را درهم کشید، انگشت سیانه‌اش را روی پیشانی گذاشت و جواب داد:

— گیلدا ؟ ... نمی‌شناسم .
— کاملاً طبیعی است آقای ویلسون. چون ما دوتفر هنوز به هم معرفی نشده‌ایم . اگر من برای آشنائی باشما پیشقدم شده‌ام عشق اینسکه میل‌دارم با شما حرف بزنم .

برنت ویلسون در حالی که سعی میکرد خودش را یک‌مرد جدی نشان بدهد گفت:
— گوش بدهید بیندچی می‌گویم. شما اگر یک فروشنده و بیایک بازار با راه‌برای و رود زنیهای دل‌ترب باز خواهد شد.

— اوه . نه آقای ویلسون. من فروشنده نیستم.
— پس شما کی هستید ؟
— یک نفر که هر شب شماره از پشت پنجره سرتاسری سالن مجللتان تماشا میکند. اسم وشماره تلفن شماره‌ام از روی تابلو کنار در ساختمان پیدا کردم.
— ویلسون دچار هیجان فوق‌العاده‌ای شده

بود، یقین داشت شکار به دام نزدیک میشود . با لحن مهربان ولی آمرانه‌ای گفت:
— بسیار خوب ، خودتان را بیشتر معرفی کنید . خصوصیات خودتان را بگوئید.

— آقای ویلسون ، یک مترو شصت و هفت سانتیمتر قدمن است . وزن ۵۷ کیلو، تیپ بلوند و اگر حمل بر خود نمائی نکنید زیبا، از نظر تحصیلات دیپلم تخصصی روانشناسی گرفته‌ام . ادبیات را دوست دارم و گاهی شعر می‌گویم . کافیت ...
— بله ، بله ، باید خیلی جالب باشید.

— متشکرم
— خوب گیلدا، حالا که باهم آشنا شدیم بهتر نیست برای اینکه رشته‌های دوستی را بیشتر استوار کنیم اینجا تشریف بیاورید یک گیلدا مشروب باهم بخوریم ؟
— برنت ویلسون این جملات را از داستان یک مجله‌هفتگی حفظ کرده بود. اطمینان داشت این زن طناز و جوان دعوت او را خواهد پذیرفت، اما با تعجب جواب گیلدا را شنید:

— آقای ویلسون . متاسفم که نمیتوانم دعوت شما را قبول کنم . برای من امکان اینکه ملاقات شما بیایم وجود ندارد . باور کنید راست می‌گویم . فقط اگر موافق باشید میتوانم تلفنی با هم حرف بزنیم.

— همینطور تلفنی ؟ ...
— بله ، ... اوه ببخشید. الان دیگر نمیتوانم ادامه بدهم . فردا شب ساعت هشت مجدداً تلفن میکنم شب‌بخیر ... ارتباط تلفن قطع شد. اما همین مذاکره کوتاه برای برنت ویلسون راه باریکی بود که به بهشت آرزوهایش ختم میشد . ویلسون یقین داشت بالاخره صیدی را که با پای خودش پیش آمده بدام خواهد انداخت .

هنوز تا ساعت هشت فرصت زیادی باقی بود. اما برنت ویلسون از کنار تلفن تکان نمیخورد ، پیش خودش جملاتی را که برای نفوذ بیشتر در قلب گیلدا حفظ کرده بود زیر لب تکرار میکرد. با بی‌صبری انتظار زنگ تلفن را میکشید. وقتی عقربه ساعت روی هشت قرار گرفت کاملاً بی‌حوصله شده بود. می‌تربسد ارتباطی که با اینهمه صبر و تحمل برقرار کرده بود قطع شود.

بالاخره ساعت هشت و ده دقیقه زنگ تلفن صدا کرد، برنت ویلسون با عجله و دستپاچگی گوشی را برداشت. صدای پرهیجان گیلدا را در گوشی شناخت.
— ببخشید آقای ویلسون ، لابد فکر میکردید من دیگر تلفن نمی‌زنم.

— ویلسون برای آنکه خوبشتن داری و خونسردی نشان بدهد با لحنی که سعی می‌کرد بی‌تفاوت باشد جواب داد:
— اصلاً فکرتش را هم نمی‌کردم، چون برای من اهمیت زیادی نداشت که تلفن بزنی یا نزنی.
— اوه. آقای ویلسون مثل اینکه سر حال

بقیه در صفحه ۷۱



داستان کوتاه

ترجمه - شادی

نیستند. من بسلامتی شما تصفایون ویسکی خورده‌ام ، نصف دیگرش هم الان دستم است. بنظر من بدنیت شما هم یک لیوان ویسکی بریزید و دوتفری مشغول باشید.
— فکرتی نیست گیلدا .
برنت ویلسون تلفن را همراه خودش تا کنار بار برد ، آنرا روی پیشخوان بار گذاشت . با عجله یک لیوان ویسکی سودا پایخ ریخت و گوشی را دومر تبه برداشت و گفت:

— من حاضرم گیلدا... بسلامتی شما...
— متشکرم ...
ویلسون صدای قورت دادن ویسکی را در گوشی شنید و مطمئن شد گیلدا هم بسلامتی اولیوایش را بالا رفته.

— خوب گیلدا، حرف بزن.
— از کی ؟ ... من خودم ؟ ... من دختر باهوشی هستم . تو دانشکده همیشه شاگرد اول بودم . به شما گفتم که دیپلم اختصاصی روانشناسی گرفته‌ام.
— بله ، گفتید ... چه مدت میشود که دانشکده را تمام کرده‌اید .
گیلدا با خنده زنگ زد داری جواب داد:

— شما خیلی زرتک هستید آقای ویلسون ، و قصدتان از طرح این سؤال این بود که بفهمید چند سال دارم، بسیار خوب جواب میدهم . سه سال پیش دانشکده را تمام کردم.

— متشکرم گیلدا ... خوب. هنوز هم سر تصمیم قبلی خودت باقی هستی.
— کدام تصمیم ؟
— فکر نمی‌کنی بتوانی یک شب اینجا بیانی با هم بهتر آشنا بشویم ؟ روی کاناپه راحت بنشینیم و یک گیلدا مشروب بخوریم

— نه ، متاسفم ...
— گوش بده گیلدا ، وقتی پرده پشت پنجره را بکشیم هیچکس نمیتواند از خارج ما را ببیند.
— گفتم که نمیتوانم.
— چرا ؟
— شوهرم یک دیوانه کامل است. مثل

یک حیوان وحشی است. از خشم و حسادت او می‌ترسم.
— مگر شما شوهر دارید ؟
— متاسفانه بله ، موقعی که دانشجو بودم ، یک روز دستگاه تپویه دانشکده از کار افتاد. ننمیدانید چه تابستان گذشته‌ای بود، بچه‌ها نزدیک بود از گرما خفه بشوند . بالاخره یک نفر مکانیک آمد دستگاه را درست کرد . این مکانیک اسمش سام بود . هیكل استخوانی درشتی داشت. بلند قد و پر قدرت بود. باید اعتراف کنم من عاشق قدرت بدنی او شدم.

— و ازدواج کردید ؟
— بله .
— و حالا از او ناراضی هستید ؟
— بله ، سام به یک حیوان میماند، نفرت انگیز است. با اینکه من زن تحصیل کرده‌ای هستم یامن مثل یک کنیز رفتار



MOISTURE LIPSTICK > CREAM OF PEARL

روژ لب جدید صد فی

مارگارت آستور

در رنگ جالب روز
مخصوص سال ۱۹۶۸



Margaret Astor

تیلناستوری

گیسوی لورنتا زیبایی حقیقی شما را جلوه گر میسازد
گیسوی لورنتا دست بافت صددرد طبیعی، ارزان
و انواع پوستهای دیگر خارجی نیز موجود است.
روزولت غرب میدان ۲۵ شهریسور تلفن ۶۲۱۶۲۴

دکتر اسمعیل فرهنگی
متخصص چشم و عینک نامرئی از آمریکا
تعیین نمره ننگ با روش «کولین»
پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۴۵۶۴۷
تلفن منزل: ۶۱۳۳۱۶
شاه، شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۴

آیا شما هم حس ...
بقیه از صفحه ۴۲
آنها را برگردانید و ببینید تا چه اندازه کارت
ها جور هستند و شما تا چه اندازه توانسته‌اید
خال ورق را بطور صحیح از پشت آن بخوانید.
معمولا دوتا شش عدد کارت میبایست
جور شده باشد و اگر شما بیش از این شش مورد
کارتها را صحیح گذاشته‌اید حس ششم شما
قویتر از افراد معمولی است.
آزمایش دوم:
برای آزمایش دوم احتیاج به
کارتهای آزمایشی سنجش حس ششم دارید
که خودتان میتوانید آنها را روی مقوا
بازید.
تعدادی مقوای مستطیل شکل ۶ سانت
در ده سانت تهیه کنید و روی هر یک از آنها
بطور واضح و مشخص پنج علامت رمز بشکل
ضرب در، دایره، ستاره، چهار گوش و سه

قلبم را به تو ...

بقیه از صفحه ۶۷

حرکت روی صندلی پرت کرد. دکتر
بارنارد که هیكل بارنك و ظریف دخترسرك
پانزده ساله را تماشا میکرد اندیشید:
— با به مجسمه خوش ترانش مرمر

هیچ فرقی ندارد. —
جلو رفت، دست الکه را گرفت و
بمقابل دستگاه الکترونی برد.
دستگاه اشتوسکوپ شبیه صندوق بزرگی
بود با کابلها، کلمنها، عقربهها و
چراغهای کنترل متعدد. دکتر بارنارد با
اشاره بدختی که کنار ماشین قرارداد گفت:

— آهان، حالا این رو دراز کنش.
وضعا در حالیکه انگشتان دستش را
بدمت گرفته بود، به او برای سوار تخت
شدن کمک کرد. بعد از نگاه سریعی که
نثار انگشتها کرد نتیجه گرفت:

— سر انگشتش معمولین. نه ورم
دارن، و نه ناخوناش بد شکل و حاجب
ماوراء هستن. اما مت اینک فشار خونش
درست شبیه فشار خون همه بیماران قلبی
زیاده. لباس تا اندازه‌ای کوبون. تشم
کمی میلززه. اما کبودی ممکنه تقصیر
چراغای نئون این جا باشه و لرزشش واسه
اینکه لباساش کوبنده. بهر حال بعد خواهیم دید.

ماشین را به بدن الکه وصل کرد
و سر کابلهایی را که حالت مکنده‌گی داشتند
بطراف سینه او چسباند.

ناگهان صدای تیش‌هائی خفه و بلند
چیزی طیف مانند در آتاق بیچید، تیش —
هائی بود نامرتب و خارج از ریتم، گاهی
تند و گاهی آهسته‌تر. الکه وحشتزده پرسید:
— این صدا چیه؟

دکتر بارنارد جواب داد:
— صدای تیش قلبتونه، من به بلندگو
وصلش کردم.

الکه گفت:
— عجب صدای مضحکی داره.
و بعد ناگهان ساکت شد و رنگش
برید و ادامه داد:

— درست عین ساعتیه که میخواد بخوابه.
مارگرت نفییب زد:
— الکه، این چه حرفایه که میزنی.
و بعد دستهایش را بحال تشنج دردم
کرد. دکتر بارنارد اظهار نظر کرد.

— از قضا حق داره. آخر تا از تیسورا
صدای ضربان طبیعی قلبو عوض میکنن.
واسه یه گوش ناآشنا عجیب و ناراحت
کنندمن. ولی به گوش به دکتر کاملاً طبیعیه.
و بعد در دل گفت:

— دروغ به این گندگی! عجب
صدای یکنواختیه. هیچ عوض نمیشه.
طفلیک دخترتک حال قلبش خیلی خرابه

احتمالاً نارسانی قلب مادرزاده. خدای
من، خودم جدشو میزدم.
در گلویش احساس تنگی کرد. بلندگو
را از صدا انداخت و بروی عقربه های
مخصوصی اندازه گیری دولا شد. آنچه
دید، آخرین امید را هم از قلبش پراند.
فشار خون تقریباً ۹۰ بود، در حالیکه
اگر ۱۴۰ بود تا اندازه‌ای عادی بود.

نتیجه الکتروکاردیوگرام مایوس کننده بود
و نشان میداد که فعالیت قلب دستخوش
اختلالی کلی بود و همه این نتیجه‌ها مکتول
هدیگر بودند. دکتر بارنارد گفت:
— خوب.

سپس قد راست کرد، دستهایش را
در جیبهای رویوش سفیدش فرو کرد
و زستی، اطمینان بخش گرفت. ابتکار
لازم بود و گر نه احتمال داشت رعشه‌ای که
بدستهایش افتاده بود محسوس شود. گفت:
— الکه، ماشین الکترونی بهتون
تبریک میگه. و آرزو میکنه انگشت اونم
قلبی سالمی قلب شما داشت.

برخلاف انتظارش، این جملات خیلی
قانع کننده از هانش در آمدند. الکه نفس راحتی
کشید و تقریباً لبخندی مفروانه زد و گفت:
— آقای دکتر، بلندگو رو دوباره
روشن کنین. میخوام صدای قلبمو یه دفعه
دیگه بشنوم.

بارنارد نگاهی به مارگرت که روی
صندلی نشسته بود انداخت. مارگرت
دندانهایش را در لب پائینی اش فرو کرد
و با سر اشاره کرد. انگار میگفت: هرچی
میگه گوش کنین هر کاری میگه واسش
بکنین. من با جونم کدتم شده خودمو تنگ میدارم.

دکتر بارنارد بلندگو را روشن کرد:
تک... تک... تک... تک... تک... تک... تک... تک...
الکه گوش تیز کرد و چشمهایش
را بست و چنانکه گویی داشت در خواب
حرف میزد گفت:

— قلب من ... اسم یوخنو بزبون
میاره ... گوش کنین ... هی تکرار میکنه:
یوخن ... من یوخنودوس دارم.

مارگرت بزور جلو اشکهایش را
گرفته بود. دکتر بارنارد نیز با بعض
شدید کلنجار میرفت. الکه چشمهایش را
باز کرد، لبخندی زد، نگاهی به مادرش
انداخت. بیکه‌ای خورد، روی تخت نیم
خیز شد و گفت:

— سولی مامان. توداری گریه میکنی.
مگه چی شده؟
مارگرت اشکهایش را پاک کرد
و جواب داد:

— آخ. هیچی، عزیزم. نمیدونم
چرا یه دفعه یاد پایا افتادم...

تمام

کفش ویا ..

بقیه از صفحه ۳۰

آزار میدهد، تخت کفش بسیار نازک هم
پارا اذیت میکند، زیرا درست به این
سی ماند که پای برهنه
روی زمین در حال راه رفتن باشید. حتی
یک کفش نرم و راحت هم ممکن است شما
را دچار پاندرکتند. باین دلیل که مدل
در این صورت وزن بدن بخوبی روی تکیه‌گاه
کوچکشی که همان کف پا باشد قرار نمی‌

گیرد و همین امر نه فقط باعث خستگی
عضلات پامیشود، بلکه تمام بدن را هم دچار
خستگی و کوفتگی میکند اما اگر شما هم
متوجه شده‌اید که کف پانتان صاف است یا
زیادی قوس دارد، سرخودی کف طبی
یا کفش مخصوص نخرید، بلکه فاصله‌های
متخصص مراجعه کنید تا اودر صورت لزوم
دستور دهد که چه نوع کف طبی باید بخرید
یا چه نوع کفشی باید بپوشید. این کفهای
طبی داخل کفش یا از پلاستیک است یا فایبری،
بهر حال بسیار موثر است، بشرطی که بهنجویز
متخصص، مورد استفاده قرار گرفته
باشد.

مافی کف پارا چیز کم اهمیتی
تلقی نکنید. اکثر قریب به اتفاق کسانی که
کفهای صاف دارند قادر به پیاده روی
نیستند و پیاده روی این اشخاص بدون کف
طبی باعث میشود که دچار دردهای دیگری
از قبیل کمردرد و پشت دردم بشوند. پس
همین امروز اگر کف پای صافی دارید، به
متخصص این کار مراجعه کنید.

**برای اینکه کفش راحت و
پیاده روی بدون پا درد و زحمت
داشته باشید به نکته های مهم
زیر توجه فرمائید:**
— اگر کفشی بندی بیا میکنید
بهبوجه بندهای آنرا محکم نبنیدید.

— مایه های او (س) شرح داده شده است.
این کتاب نوشته و سروده دانشمند معظم جناب آقای نصیرالدین
امیر صادقی تهرانی است. بها ۱۲۰ ریال

— مایه های او (س) شرح داده شده است.
این کتاب نوشته و سروده دانشمند معظم جناب آقای نصیرالدین
امیر صادقی تهرانی است. بها ۱۲۰ ریال

— مایه های او (س) شرح داده شده است.
این کتاب نوشته و سروده دانشمند معظم جناب آقای نصیرالدین
امیر صادقی تهرانی است. بها ۱۲۰ ریال

— مایه های او (س) شرح داده شده است.
این کتاب نوشته و سروده دانشمند معظم جناب آقای نصیرالدین
امیر صادقی تهرانی است. بها ۱۲۰ ریال

— مایه های او (س) شرح داده شده است.
این کتاب نوشته و سروده دانشمند معظم جناب آقای نصیرالدین
امیر صادقی تهرانی است. بها ۱۲۰ ریال

از پشت پنجره ..

بقیه از صفحه ۶۹

میکند. مراکتک میزند، بدون اجازه او
حق ندارم از خانه بیرون بروم، اگر
بصورت مردی نگاه کنم، اگر بکنرفین
لیخنم برند، از حسادت دیوانه میشو دوخون
راه میاندازد. دیگر بهیچوجه نمیتوانم سام
را تحمل کنم.

— متاسفم گیلدا، حیف است دخنتر
تحصیل کرده و قشنگی را محروم از
خوشبختی ببینم. گیلدا فکر نمی‌کنی اگر
بن نزدیکتر بشوی بهتر بتوانی خوشبختی
را حس کنی.

— همینطور است، به همین علت رابطه
تلفنی با شما برقرار کردم.
— خوب، پس چرا بیخ من نمی‌آیی.
— میترسم. اگر بفهمد حتی تلفنی با
شمارف زده‌ام خون راه میاندازد.
— گیلدا، بنظر من بهترین راه اینستکه
از شوهرت تقاضای طلاق کنی.

— اوه. نه آقای ویلسون، اگر اسم
طلاق را بزبان بیاروم مراضه میکند. شما
سام را نمی‌شناسید.
برنت ویلسون جرعه دیگری از لیوان
وiski نوشید. دیگر نمیدانست به گیلدا
چی بگوید. جملاتی که از داستانهای
مجلات هفتگی حفظ کرده بود در وضعی
که آنها قرار گرفته بودند معنی نمیداد.
ناچار شانه هایش را بالا انداخت و پرسید:

— سلام ... من گیلدا هستم.
— چی شده گیلدا... مشروب خوردی؟...
چرا فریاد میکنی؟
— از خوشحالی ویلسون، خلسی
خوشحالم، بالاخره مشکل زندگی باسام
را حل کردم.
— سام موافقت کرد طلاق بگیری؟

— سلام ... من گیلدا هستم.
— چی شده گیلدا... مشروب خوردی؟...
چرا فریاد میکنی؟
— از خوشحالی ویلسون، خلسی
خوشحالم، بالاخره مشکل زندگی باسام
را حل کردم.
— سام موافقت کرد طلاق بگیری؟

دبستان شالوده تربیت

برای اولین دفعه در ایران روش مونتسوری

را در تدریس بکار میبرد

وسيله اياب و ذهاب فراهم است

۱ - از شاهرضا پیچ شمیران خیابان تنکابن
۲ - از خیابان هدایت ایستگاه خیام خیابان تنکابن

تلفن ۳۳۵۶۴۸

ثبت نام در تمام روزهای هفته

سازمان چاپ و انتشارات محمد علی علمی ایام

سوگواری فاطمیه را که از جانسوزترین حوادث اسلامی
است بعموم شیعیان تسلیت گفته و باین مناسبت کتابی که مجموعه‌ای
از زندگی دختر گرامی پیغمبر است اهدا مینماید.

در این کتاب مصائب و رنجیدگیهای دختر پیغمبر بوضع
شرافتمندانه‌ای برشته تحریر درآمده و از آنچه مایه ذلت و
زبونی است پرهیز شده است. آنچه جز زبان احساسات بیان
نمی‌کند به لباس نظم و شعر آمده و اشعاری که بزبان تازی از

داماد و دختر پیغمبر آورده‌اند مضامین آنها بزبان
پارسی برگشته در فصل آخر این کتاب پاره‌ای از دعاها و

نیایش‌های او (س) شرح داده شده است.
این کتاب نوشته و سروده دانشمند معظم جناب آقای نصیرالدین
امیر صادقی تهرانی است. بها ۱۲۰ ریال

بفرابگیرد.
— چی میگوئی گیلدا، منظورت چیه؟
— تو چرا آنقدر احمق ویلسون،
من نمیتوام خون تو و زندگی خودم بدر
برود. بگذار اقالا به قاتل تو فرصت فرار
ندهم تا زندگی منم آرامش پیدا کند.

— من اصلاً منظورت را نمی‌فهمم.
— بطرف پنجره برگرد همه چیز را
میفهمی احمق.

گیلدا ارتباط تلفنی را قطع کرد.
برنت ویلسون بهت زده گوشی را گذاشت،
بطرف پنجره سرتاسری برگشت، مردقوی
هیكل بدقیافه‌ای را از پشت پنجره دید که
لوله سیاه اسلحه‌ای را بطرف او نشانه گرفته
بود، نگاه خون گرفته آن مرد قدرت
هرگونه حرکتی را از برنت ویلسون گرفته
بود. مثل آدمهای مسخ شده خشن زده
بود. نگاهش به لوله سیاه اسلحه ماسیده
بود. ناگهان شعله درخشانی از سوراخ اسلحه
بیرون زد. برنت ویلسون صدای شلیک
سهمگینی راهبره باصدای خرد شدن و
فروریختن شیشه قبی پنجره سرتاسری
شنید. سوزش دردناکی درون سینه‌اش
احساس کرد، زانوایش لرزید، تعادش
را از دست داد و مثل چوب‌خسکی روی فرش
کف سالن افتاد. آخرین چیزی که قبل از مرگ
حس کرد صدای آژیر اتومبیل پلیس بود
که برای دستگیری قاتل بسرعت نزدیک
می‌شد. ■

غذا برای دو نفر

سالاد جوجه

یک فنجان گوشت جوجه پخته وریز خرد کرده نصف فنجان سیبزمینی پخته و خرد کرده یکقاشق سوپخوری آبلیمو یا سرکه سه قاشق سوپخوری روغن زیتون نمک و فلفل بقدری که دوست دارید نصف فنجان خیار شور ریز خرد کرده یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خرد کرده ۱ - گوشت و سیبزمینی و خیار شور را در کاسه‌ای بریزید نمک و فلفل بپاشید و با روغن زیتون و سرکه یا آبلیمو مخلوط کنید و جعفری بآن اضافه کنید بهم بریزید و در ظرف سالاد بریزید و دوش را با ساقه‌های جعفری و برگ آن زینت دهید

(اگر در این سالاد نصف فنجان سس مایونز بریزید خوشمزه‌تر میشود).

سوپ جوجه برای دو نفر

دو فنجان سوپ جوجه ساده یک فنجان گوشت جوجه پخته و خرد کرده دو قاشق سوپخوری مغز بادام خلال کرده (می‌توانید نریزید) نصف فنجان هویج رنده کرده یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خرد کرده نمک و فلفل

۱ - سوپ را داغ کنید . هویج و گوشت جوجه را در آن بریزید و در دیگ را بندیند و بپزید .

۲ - مغز بادام را بآن اضافه کنید نمک و فلفل بپاشید و چند دقیقه بیشتر بپزید، جعفری در آن بپاشید و سوپ را در سوپخوری بریزید و داغ سر سفره بریزید .

خوراک مرغ یا جوجه برای دو نفر

یک عدد جوجه جاق نصف یک دانه لیمو ترش یک و یکدوم قاشق مرباخوری نمک گردی فلفل نصف فنجان آب پرتقال یا آب گوجه‌فرنگی ۴ تا سیب زمینی متوسط پالک کرده ۶ تا هویج کوچک پالک کرده یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خرد کرده ۱ - جوجه را پر کنید و بشوئید و میان دلتش را خالی کنید . باز بشوئید و آبلیمو ترش میان دل جوجه و روی آن بمالید . و نمک و فلفل بپاشید و در دیگ بگذارید .

۲ - دل و جگر و استخوان جوجه را هم پالک کنید و بشوئید و در دیگ بریزید.



خانم! آقا!

برنامه این هفته ما برای شما کرده و با فرزندانان ازدواج کرده و از نزد شما رفته‌اند تهیه شده است.

با یک جوجه نسبتا جاق، شما می‌توانید یک سوپ و یک خوراک و یک سالاد درست کنید.



۳ - آب پرتقال و نصف فنجان آب روغن بریزید .

۴ - سیبزمینی و هویج را بشوئید و بآن اضافه کنید . در دیگ را بندید و بپزید .

پس از اینکه پخته شد جعفری بپاشید و جوجه را در دیس بگذارید و سیب زمینی و هویج را دوش بریزید و سرسفره بریزید . می‌توانید گوشت سینه و ران را تکه تکه کرده در دیس بچینید و با سیبزمینی و هویج بجای خوراک بگذارید . سوپ و باقی‌مانده را بپزید و در دیگ بریزید و در ظرف سالاد بریزید و دوش را با ساقه‌های جعفری و برگ آن زینت درست کنید .

خوراک اسفنج برای دو نفر

دو قاشق سوپخوری کره یا روغن نباتی دو قاشق سوپخوری آرد نصف فنجان شیر نمک و فلفل ۳۵۰ گرم اسفنج و فلفل پالک کرده و شسته و خرد کرده

۱ - کره را در ظرفی بریزید و روی آتش ملایم بگذارید تا آب شود . در آن آرد بریزید و با قاشق چوبی بهم بریزید تا باز شود . بتدریج در آن شیر بریزید و بهم بریزید تا غلیظ شود .

۲ - اسفنج را بآن اضافه کنید و بهم بریزید در آنرا بندید و بپزید . چندبار آنرا بهم بریزید . نمک و فلفل بپاشید .

خوراک سیبزمینی با جعفری (برای دو نفر)

دو قاشق سوپخوری کره یا روغن نباتی دو قاشق سوپخوری آرد یک فنجان شیر یک قاشق سوپخوری پیاز ریز خرد کرده یا رنده کرده نمک و فلفل بقدری که دوست دارید . ۲۵۰ گرم سیب زمینی کوچک پخته . یک چهارم فنجان جعفری خرد کرده

۱ - کره را در ظرفی بریزید و روی آتش ملایم بگذارید تا آب شود .

۲ - آرد را در آن بپاشید و بهم بریزید تا باز شود سپس شیر بریزید و بهم بریزید تا سفت شود .

۳ - در آن پیاز و نمک و فلفل و سیب زمینی بریزید در آنرا بندید و ده دقیقه بپزید تا سیبزمینی گرم شود . جعفری بپاشید و در دیس بکشید و داغ سر سفره بریزید .

رام کردن مرد سرکش!

بقیه از صفحه ۴۹

بامه ازدواج خواهند کرد. ... و همین هم شد . حالا «راداستاگر» یک مقدار از بی‌قیدی و آزادمشی خود را به زنش داده و در عوض از او یک مقدار نظم و منانیت یاد گرفته‌است. «کلر بلوم» عقیده دارد : هیچ مردی نیست که رام شدنی نباشد، فقط باید «فلق» خاص او را یافت! در مورد شوهر من رام کردن او خیلی ساده صورت گرفت ، با منانیت و سکوت ! او اغلب زود از کوره در می‌رفت و داد و فریاد می‌کرد و جنجال راه می‌انداخت. من خیلی ساکت و آرام یک گوشه می‌نشستم و به خواندن روزنامه می‌باشتم . با بافتن ژاکت مشغول میشدم و می‌گذاشتم که او خوب فریاد هایش را بزند و احوالنا چند تا نمش بدویار بگوید و سه چهار تا لیوان خورد کند . هیچ‌جا و نمی‌گفتم فقط گاهی یک نگاه آرام با او می‌انداختم ... این روش طی مدتی کوتاه چنان مؤثر شد که مرد وحشی من بکلی دست از عصبانیت برداشت ...

سالاد ماهی تن برای دو نفر

یک قوطی ماهی تن یک دانه تخم‌مرغ پخته سفت دو تا فلفل قرمز شیرین کوچک دو تا فلفل سبز شیرین کوچک دو تا پیازچه ۴ تا تربچه ۴ تا هویج کوچک ۴ تا زیتون یک چهارم فنجان سس مایونز یک چهارم قاشق مرباخوری نمک یک قاشق سوپخوری آبلیمو

۱ - سس مایونز ، نمک و آبلیمو را مخلوط کنید .

۲ - ماهی تن را دو قسمت کنید و در دو بشقاب بریزید و با سس مایونز روی ماهی را بپوشانید .

۳ - سبزیها را پالک کنید و دانه‌های فلفل را درآورید . هر طرف ماهی را با یک دانه فلفل قرمز و یک دانه فلفل سبز و یک دانه پیازچه و دو تا تربچه که بشکل گل درآورداید و دو تا هویج و دو تا زیتون زینت دهید و سرسفره بگذارید .

بیف کاری (برای دو نفر)

یک قاشق سوپخوری پودر کاری دو قاشق سوپخوری آرد ۳۰۰ گرم گوشت پست‌مازو و یا مغز ران گاو دو قاشق سوپخوری روغن نباتی نمک و فلفل

۱ - پودر کاری و آرد را در پاکت کوچکی بریزید و پاکت را تکان دهید تا کاری و آرد مخلوط شود .

۲ - گوشت را برشته‌های باریک خرد کنید و در پاکت بریزید . پاکت را تکان دهید تا گوشت آردی شود .

۳ - روغن را داغ کنید ، گوشت را در آن بریزید و سرخ کنید . سپس یک فنجان سرخالی آب یا آب گوجه‌فرنگی بآن اضافه کنید و بهم بریزید و در ظرف را بندید و بگذارید بجوشد . نمک و فلفل بپاشید و بهم بریزید ، همینکه کمی سفت شد حاضر شده‌است . این کاری را با کته یا چلو و ترشی چاشنی سر سفره بریزید

دکتر مرتضی روحانی

دارای دیپلم از دانشگاه پاریس تلفن ۷۲۸۴۹

علاج کودکان لاغر و ضعیف - تقویه کودکان و نوزادان - شب ادراری کودکان - تزریق واکسن سرخ - چهارراه تخت جمشید و بهار روبروی بنیاد پهلوی ۵ تا ۸ بعد از ظهر

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال

سه‌شنبه - چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸

آموزشگاه آرایش موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش مو و صورت و کیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی‌نامه رسمی نائل شوید. شاهرها مقابل دانشگاه خیابان فخرآزای پانزین‌تر از چهارراه ناهید



در لحظه مناسب در تمام لحظات خوش‌بومیشود.



معالجه خوزیری لثه - بوی نامطبوع دهان پوره با وسیله بیدروتراپی دکتر محمد خطیبی - ۲۰۱۲ - شاهرها مابین کالج و دبیرای شماره ۱۴۰

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی

تتها موسسه مطمئن است که میتواند با مجهزترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی فارسی و لاتین را آموخته و شما را برای استخدام فوری در ادارات آماده کند
محل جدید : شاهآباد مقابل سینما حافظ تلفن ۲۲۷۱۳۵

گیوان خوبا ایورین اسپسیال فرم دکواه بدید

بیزاپلی با ایورین اسپسیال
وقت کمتری بگیرد و دوام آن بیشتر شود.



ایورین در دونه نمک:

ایورین اسپسیال برای موهای چرب و موها.

ایورین مخصوص موهای خشک و نازک شود.

Schwarzkopf

تجدیدی

او که آمد چه بگویم ؟ بقیه از صفحه ۲۳

— همین خوبه ؟ آگه موافق باشی فردا میرم میخرمش.

— ای آقا. سر برسم میدارین. مگه دختر فروشه؟

— آره دیگه. تباری بابدرش حرف بزنی میبره چقدر پول داری ؟ و فورا به قیمت سنگین روش میداره. دختر آگه فروشی نیس پس چیه؟

گونی برنج را به آشپزخانه رسانیدم و بعد لباس پوشیدم و بیرون رفتم، اما از فکر و اندیشه (سعیده) نتوانستم نجات یابم. هر جا میرفتم گویی سیمای او را آن نگاه و آن لبخند شیطنت آمیز میدیدم. صدایش را در عرق جانم می شنیدم و چنان بود که با دستش را، با همه گرمی و نرمی که داشت، لمس می کردم.

شب زودتر از معمول بخانه آمدم و شام نخورده روی تخت افتادم و شماره تلفن سعیده را گرفتم. پس از زنگ دوم یک کثرت گویی را برداشتم که از صدایش او را شناختم. خود سعیده بود.

مدامی لرزش داشت. کمی طول کشید تا بر خود مسلط شدم و گفتم:

— سلام سعیده خانم.

اندکی درنگ کرد و بعد گفت:

— شما این... مگه قرار نبود تلفن نکنین.

با خنده و لحنی آمیخته بشوخی جواب دادم:

بود که دلم را در سینه برقیص میآورد.

هر چه بیشتر میگذاشتم خود را گرفتارتر می یافتم. گرفتار او و خیالش و آرزوی دیدارش. امیدوار بودم او تلفن کند. هم شماره تلفن مرا داشت و هم نشانی را. چه امید بیهوده ای؟ چرا منتظر تلفن او بودم؟

خودم نیز نمیدانستم! از قاعده و عقل دور بود، معیذا در درونم این آرزو میجوید که یکبار تلفن زنگ بزند و وقتی گویی را بر میدارم صدای او را بشنوم.

روز سوم طاقتم تمام شد و خیلی با احتیاط شماره تلفنتش را گرفتم. هیچ نمیدانستم چه باید بگویم و این مزاحمت را به چه بیانه ای توجیه کنم. تحت تاثیر یک هوس تند که جرئت نداشتم نامش را عشق بگذارم با او تلفن می کردم. خودم این را تشخیص میدادم، اما محاسبه نکرده بودم که با او چه توضیحی بدهم. باز هم خودش گویی را برداشت. صدای مرا شناخت و با شناخت و تجاهل کرد. بفرح گفتم:

— سعیده خانم. خیلی معذرت میخواهم. نه این ساعت بعد از ظهر وقت مناسبی برای تلفن کردن هست و نه من دلیلی دارم که بشما تلفن کنم. میدونین. سه روزه که دارم با خودم مبارزه می کنم. گوش می کنین چی میگم؟

— بله. گوش می کنم. ادامه بدین و زودتر حرفتون بگویم کنین.

— آگه مزاحم گویی رو بنذارم. البته که همین، اما حرفتونو بزنین آخه من نمیدونم هدف شما چه؟

— راستش خودم نمیدونم. به حرفاتی میزنم، شاید شما بتونین از خلال گفته های من هدفو پیدا کنین. گفتم که سه روزه دارم با خودم میچنگم. دارم با خودم مبارزه می کنم که دیگه بشما تلفن نکنم، اما موفق نشدم. آلا نه این جنگ تنوم شدن من شکست خوردم.

حرف مرا برید و با لحنی بسیار قاطع و صریح گفت:

— اجازه بدین به مطلبی رو بشما بگم که از نظر خودم خیلی مهمه. شما آگه واقعا جنتلمن باشین برای گفته من اهمیت قائل میشین. دقت کنین تا بگم. من به دختر بیست و دو ساله ای هستم که سرد و گرم روزگار و چشیدم. مثل دختر بیچه های شانزده هفده ساله دچار احساسات نمیشم و گول نمیکورم. اینو قبل از هر چیز بدونین که زحمت بیخودی نکنین. از این گذشته میزدین که هیچ حوصله شنیدنشو نداشتم. شما ادعای ادب و نزاکت دارین، اما بقدر من عودب نیسین. تلفن من واسه تلخ خواهیه. سوء تعبیر نشه.

پس با این مقدمات هیچ امیدی برای شما باقی نمیبونه و هر حرفی بخواین بزنین بیخودیه و صنار واه من ارزش نداره. من بچه نیسینم که تفهیم منظور شما از این صغرا کبرا چیپنه چیه.

با تأسف آشکاری که خیلی طبیعی بود آهی کشیدم و گفتم:

— جلس میزدم. جلس میزدم. جلس میزدم. دارین. چه فکراتی می کردم؟ چه نقشه های می کشیدم. اما سعیده خانم. در نظر من که خیلی بیشتر از مردم دیگه واقع بین هستم میزدی هیچ تعهدی برای دختر یا پسر بوجود نمیاره. نمیدونم پسر که شما باهاش نامزد شدین چه جور جوونیوه، اما شما دختری نیستین که...

باز به تندی حرف مرا برید و اظهار داشت:

— آقا چی دارین میگین؟ خدالغنت که متصدیان فروشگاهی که واه من در دسترس در دست کردن، فردا میرم صدتا فحشون

باز به تندی حرف مرا برید و اظهار داشت:

— آقا چی دارین میگین؟ خدالغنت که متصدیان فروشگاهی که واه من در دسترس در دست کردن، فردا میرم صدتا فحشون

میدم. بذارین بخوایم آقا.

و گویی را با خشونت و تلخی گذاشتم. دستم میلرزید. رنگم پریده بود و نفس از سینمام بالا نیامد. بادی لزان گویی دیدارش. امیدوار بودم او تلفن کند. هم شماره تلفن مرا داشت و هم نشانی را. چه امید بیهوده ای؟ چرا منتظر تلفن او بودم؟

خودم نیز نمیدانستم! از قاعده و عقل دور بود، معیذا در درونم این آرزو میجوید که یکبار تلفن زنگ بزند و وقتی گویی را بر میدارم صدای او را بشنوم.

روز سوم طاقتم تمام شد و خیلی با احتیاط شماره تلفنتش را گرفتم. هیچ نمیدانستم چه باید بگویم و این مزاحمت را به چه بیانه ای توجیه کنم. تحت تاثیر یک هوس تند که جرئت نداشتم نامش را عشق بگذارم با او تلفن می کردم. خودم این را تشخیص میدادم، اما محاسبه نکرده بودم که با او چه توضیحی بدهم. باز هم خودش گویی را برداشت. صدای مرا شناخت و با شناخت و تجاهل کرد. بفرح گفتم:

— سعیده خانم. خیلی معذرت میخواهم. نه این ساعت بعد از ظهر وقت مناسبی برای تلفن کردن هست و نه من دلیلی دارم که بشما تلفن کنم. میدونین. سه روزه که دارم با خودم مبارزه می کنم. گوش می کنین چی میگم؟

— بله. گوش می کنم. ادامه بدین و زودتر حرفتون بگویم کنین.

— آگه مزاحم گویی رو بنذارم. البته که همین، اما حرفتونو بزنین آخه من نمیدونم هدف شما چه؟

— راستش خودم نمیدونم. به حرفاتی میزنم، شاید شما بتونین از خلال گفته های من هدفو پیدا کنین. گفتم که سه روزه دارم با خودم میچنگم. دارم با خودم مبارزه می کنم که دیگه بشما تلفن نکنم، اما موفق نشدم. آلا نه این جنگ تنوم شدن من شکست خوردم.

حرف مرا برید و با لحنی بسیار قاطع و صریح گفت:

— اجازه بدین به مطلبی رو بشما بگم که از نظر خودم خیلی مهمه. شما آگه واقعا جنتلمن باشین برای گفته من اهمیت قائل میشین. دقت کنین تا بگم. من به دختر بیست و دو ساله ای هستم که سرد و گرم روزگار و چشیدم. مثل دختر بیچه های شانزده هفده ساله دچار احساسات نمیشم و گول نمیکورم. اینو قبل از هر چیز بدونین که زحمت بیخودی نکنین. از این گذشته میزدین که هیچ حوصله شنیدنشو نداشتم. شما ادعای ادب و نزاکت دارین، اما بقدر من عودب نیسین. تلفن من واسه تلخ خواهیه. سوء تعبیر نشه.

پس با این مقدمات هیچ امیدی برای شما باقی نمیبونه و هر حرفی بخواین بزنین بیخودیه و صنار واه من ارزش نداره. من بچه نیسینم که تفهیم منظور شما از این صغرا کبرا چیپنه چیه.

با تأسف آشکاری که خیلی طبیعی بود آهی کشیدم و گفتم:

— جلس میزدم. جلس میزدم. جلس میزدم. دارین. چه فکراتی می کردم؟ چه نقشه های می کشیدم. اما سعیده خانم. در نظر من که خیلی بیشتر از مردم دیگه واقع بین هستم میزدی هیچ تعهدی برای دختر یا پسر بوجود نمیاره. نمیدونم پسر که شما باهاش نامزد شدین چه جور جوونیوه، اما شما دختری نیستین که...

باز به تندی حرف مرا برید و اظهار داشت:

— آقا چی دارین میگین؟ خدالغنت که متصدیان فروشگاهی که واه من در دسترس در دست کردن، فردا میرم صدتا فحشون

باز به تندی حرف مرا برید و اظهار داشت:

— آقا چی دارین میگین؟ خدالغنت که متصدیان فروشگاهی که واه من در دسترس در دست کردن، فردا میرم صدتا فحشون

اینست راز خوشبختی ما بقیه از صفحه ۲۱

خوب، چگونه این زن و شوهرهای خوشبخت، خوشبختی را بدست آورده اند؟ تکبید اگر بگویم که همه این زن و شوهرهای خوشبخت، در سالهای اولیه زندگی مشترکشان، خیلی بدبخت و ناراضی هم بوده اند! بله، همه شان! در میان هزاران نامه، فقط یک زن نوشته است: «من و شوهرم، از همان نخستین روز ازدواج عاشق یکدیگر شدیم»!

اما بقیه، هزاران زن دیگر همه نوشته اند: «سالها گذشت تا من بخوشبختی واقعی رسیدم!» وقتی از همه نامهها آمار گرفتم، معلوم شد که اکثریت زن و شوهرها، برای اینکه بتوانق و خوشبختی کامل برسند، حداقل دو سال وقت لازم دارند! بعضی زنها، حتی پنجسال، دهسال، و گاهی بیست سال، میخوانند، ناراضی و بدبخت بوده اند، ولی صبر و بردباری و ایمنان بشق، سرانجام آنها را هم به خوشبختی رسانده است. حتی زنی برای نوشته است: «من فقط در چهل و پنجسالگی بود که احساس کردم در کنار شوهرم، کاملاً خوشبختم»!

دلم میخواهد بگویم که: «دخترها! هر چه دلتن میخواهد رومان بخوانید و به سینما بروید، اما این را هم بدانید که عشقهای سینمایی و کتابی فقط دروغ است! حقیقت همان است که در این نامهها می بینید: پنج سال، دهسال و حتی بیست سال، رنج و مبارزه و بردباری، بخاطر خوشبختی!»

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

زن جوانی مینویسد: «امضای قبایله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یک اتومبیل نیست که هر وقت دلتن بخواید رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترک هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست.

آیا کورست شما با پوست بدنتان هماهنگ است ؟

همیشه در انتخاب کورست بیشتر مطالعه کنید، زیرا کورست با زیبایی لطافت و ظرافت پوست بدن - بستگی کامل دارد. کورست تریومف بعضی اینک با بدن پیوستگی میباشد باوضع آن متناسب میشود. بقدری اعتنا کافی پذیر است که احساس میکنید پوست دوم بدن شما است.



کورست تریومف اینترناشنال:

در فر و شگانه های تریومف

خیابان قوام السلطنه ساختمان تریومف و خیابان نادری چهارراه قوام السلطنه و تمام فروشگاههای استار لایت و سایر فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها در اختیار شماست.



روزنامه خودتان

شنبه دوم شهریورماه ۱۳۴۷

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند.

چرا اسم مرا «بی‌بی» گذاشته‌اند؟

غیاب بچه‌ها ، اسم مرا بصدای بلند خواند ، بچه‌ها زدند زیر خنده . اما من دچار تعجب و حیرت شدم . آنوقتیا هنوز نمیدانستم که «بی‌بی» اسمی قدیمی است که روی مادر بزرگهای ما می‌گذاشتند . وقتی از مادرم علت این نامگذاری را پرسیدم ، گفت که علت آن سنت قدیمی و قوی است که من دنیا آمدن و مادر بزرگ خدایا بپرزم همانسال در گذشته بود ، اسم او را که «بی‌بی» بود روی من گذاشتند . چون مرا بیشتر از بچه‌های دیگر دوست داشتند و میخواستند که این افتخار بزرگ نصیب من شود . بفرحال

اسم من «بی‌بی» است . در مدرسه همه مرا «بی‌بی بزرگ» صدا می‌زنند . لابد تعجب می‌کنید که در میان اینهمه اسمی زیبا و گوشنواز ، چرا پدر و مادرم این اسم را برای من انتخاب کرده‌اند .

سفری اصلا از همانروز ورود مدرسه شروع شد . روز اولی که وارد دبستان شدم ، وقتی معلم موقع حضور و

بین خودمان

عمو سبزی فروش گر انقروش

در اطراف خانه ما یک سبزی فروشی بیشتر وجود ندارد که تازه آهم با دمجان رادانه‌ای سه ریال می‌فروشد ، حتی جای چانه زدن هم باقی نمیگذارد . اما این یک طرف کار است ، چون بعضی رسیدن به منزل تازه هدف ترها و زخم زبانه‌ای « آقا » میشود که وقتی نرخ با دمجان را می‌شنود هوارش بلند میشود و بمن نسبت بی‌عزتی میدهد . آخر شما قضاوت کنید بایک دکان انحصاری و ترخه‌های انحصاری ، بایک چنان عمو سبزی فروش ظالمی چکاری از دست من برآید . واقعا آیا من بی‌عزتم ، یا سبزی فروش ظالم است ، یا آقا هرزه گو ؟

عظیمه نوری - تهران

هدیه وحشت !

امان از دست این پسرهای شیطان و سرپیوای کازرون . چندروز پیش چند نفر از پسرهای ناقلا و باصطلاح تحصیلکرده کازرون بلانی برس من آوردند که نزدیک بود جایجا سکنه کنم . داشتم از خیابان رد میشدم که دیدم یک بسته خوش ریخت و قرم روی زمین افتاده‌است . خم شدم و آنرا برداشتم . کیسه ای بود بسیار عالی که سرش را با دقت بسته بودند و منظر می آمد که محتوی گرانبهائی دارد . من از طمع



کت و پاچه شلوار و دم آستین و لبه یخه و چیهایی آنها را نواری به عرض ۴ سانتیمتر بچسباند و برای اولین بار با یک مد صددرصد اختصامی در خیابانها ظاهر شوند . ما تردید نداریم که این مد مسخره هم نظیر طرحهای مسخره کنونی لباسهای آقایان بزودی جای خود را در قلوب پسران مدیریت ایران و جهان باز خواهد کرد و شهرتی عالمگیر خواهد یافت .

الله . قاطی . فرشته . هنگامه . آرزو و سودابه . اصفهان

تنها پول کافی نیست !

نمیدانم چرا اکثر پدرها فکر میکنند که اگر خرج تحصیل و وسیله زندگی نسبتا راحتی برای ما فراهم سازند همه وظایف پدری خود را انجام داده‌اند . پدرها توجه ندارند که اگر کمتر کار کنند و بیشتر به احساسات و عواطف بچه‌هاشان توجه نمایند . هم خودشان کمتر خسته می‌شوند و هم ما زیاده‌تر احساس خوشبختی می‌کنیم . بخدا آرزو بدلم ماند که یکبار برای خرید لباس یا چیز دیگری با اتفاق پدر و مادرم هر دو از خانه خارج شویم . پدرم لاقال ماهی یکبار ما را به سینما ببرد و یا دست کم سالی دوبار برای اطلاع از وضع تحصیل ما به مدرسه سر بزند . الان که این نامه را می‌نویسم مادرم از شدت تأثر و ناراحتی گریه می‌کند چون پدرم آنقدر سرش بکار خود گرم



من آن روز حرفی نزدم و بعدها نیز آزادی بخاطر این نامگذاری بنامم نگرفتم ، اما هر وقت که اسم را کسی بر زبان می‌آورد ، چندم می‌شود ، خلاصه خون دل میخورم و دم‌بر نمی‌آورم . هر غریبه‌ای وقتی که اسم مرا می‌شنود با تعجب سراپای مرا برانداز می‌کند و آنگاه بخند تمسخر آمیزی می‌زند و من میدانم که دردش می‌گوید : عجب اسمی ! خلاصه من در مدرسه انگشت نمای همه هتم و بعضی آنکه از در وارد می‌شوم ، شاگردان بسخره فریاد بر میدارند : « سلام بی‌بی ! سلام مادر بزرگ ! »

خلاصه این اسم عجیب و غریب ، مثل یک داغ روی من مانده و نمیدانم چکارش کنم . شمارا بخدا بنویسد و باین پدر و مادرها سفارش کنید که بچه‌ها باید با شرایط زمان و عصر خود که اسم مرا می‌شنود با تعجب سراپای مرا برانداز می‌کند و آنگاه بخند تمسخر آمیزی می‌زند و من میدانم که دردش می‌گوید : عجب اسمی ! خلاصه من در مدرسه انگشت نمای همه هتم و بعضی آنکه از در وارد می‌شوم ، شاگردان بسخره فریاد بر میدارند : « سلام بی‌بی ! سلام مادر بزرگ ! »

شناسائی وجه تمایز او از دیگران است . خود خوری شما بخاطر این نام‌آسان و بی‌بایه‌ای ندارد و مسلما این اسم - که بزعم ما هم راحت تلفظ میشود و هم مفهوم شایسته‌ای دارد - موجبات شکست یا حقارت شمارا در جامعه فراهم نخواهد کرد . قطعاً دوستانان سربس شما میگذارند ، چون میدانند که خودتان نسبت باین اسم حساسیت دارید . بفرحال اسم شما خیلی خوش طنین‌تر و با معنی‌تر از اسمی مصلح‌قدیمی دیگر یا اسمی خیلی متجددانه است .

پیامی برای يك گمشده
چند روز است که سرپرست خانواده ما آقای (خاجاطور باغداساریان) ، شغل آشنیز ، ناپدید شده و ما را در نگرانی باقی گذارده . از کسانی که از نامبرده اطلاعی دارند ، بخاطر انسانیت ، به‌مراغه رستوران ساهاک اطلاع دهند .
از طرف فرزند نگرانش -
وارطان باغداساریان

از میان نامه‌ها

تربیت « دوگانه » در خانواده ایرانی

زن ایرانی در شاخه ترین مقام خود که «مادری» است فاقد استقلال و قدرت کافی است مخصوصا اگر در خانواده قدیمی یا گرفته باشد از مادر بودن و آزاده بودن فقط اسم و رسمش را دارد . من زنی هستم که چهار فرزند دارم ولی کمترین استقلالی در تربیت آنها ندارم . فکرتکنید که این استقلال را شوهرم از من گرفته است . نه . اتفاقا او بسیار مردوروش بین و فهمیده‌است . اما خانواده شوهرم از دخالت در تربیت بچه های ما مانعی غافل نمیشوند . اینرا هم بگویم که من بنابر علی مجبورم با خانواده شوهرم در یک خانه زندگی کنم . از آن میترسم که بمصادق «آشیز که دوتا شد آش یاغور میشود یا بی نمک » بچه های من یا خیلی طاعنی و یاغی از آب درآیند و خدا را بنده نشوند و یا خیلی بره صفت و خنگ‌نوتوسری خور شوند و نتوانند حق خودشان را از زندگی بگیرند . آخر آنها که بادو نوع طرز تفکر و دوشیوه‌تربیتی مواجه شده‌اند بطور حتم قدرت تشخیص خود را از دست داده‌اند . خانواده شوهرم بمانند یک قدیمی تربیت عشق میورزند و آرزو دارند که نوه های خود را مثل آندهای یک قرن پیش بار بیاورند . آنها میخواهند که بچه‌های من مثل ایام جوانی خود آنها راه بروند ، حرف بزنند و تعارف نکنند . پاره کنند منکه مادر تحصیل کرده‌ای هستم از آینده این وضع بر خود می‌لرزم و دلم میخواهد که بچه‌هایم از یک واقع بینی برخوردار شوند و برای زندگی امروزی که همه چیز آن از زندگی دیروزی متفاوت آمدگی پیدا کنند .

مثلا همین پرویزوقتی « فریده » دختر ۱۴ ساله‌ام با اجازه خود من قدری بوهایش بیچ و تاب داد و



به آن فیکاتور زد شدت مورد مواخذه مادرشوهر و پدر شوهرم قرار گرفت . باور کنید از آن مترس که این دوگانگی تربیت باعث شود که بچه های من آدمهای غیر طبیعی و نامتعادلی از آب درآیند و موجبات آندوه من و پدرشان را فراهم کنند . از شما تمنا دارم که این نامه را در مجله چاپ کنید تا مضار چنین طرز تربیت آشکار شود ، شاید موجب شود که آدم های دیروزی در رفتار خود بانوفا و تیره هایشان تجدید نظر کنند و این حقیقت را بپذیرند که بچه های امروزی باید مطابق زمانه و روزگارشان تربیت شوند .

امضاء : يك مادر

استقبال شورا انگیز دختران از «سپاه دانش دختران»

پس از اعلام خبر مربوط به فرا خواندن دختران دبلیمه برای خدمت به کشتش و اشاعه فرهنگ و دانش در روستا های کشور ، بسیاری از دختران دبلیمه سالهای گذشته که در فعالیت های جامعه خود شرکت نداشتند ، نامه هایی نوشته و تقاضا کردند که دختران دبلیمه سالهای قبل را نیز برای خدمت در روستا ها بزرگتر بفرستند .

نامه اول : پس تکلیف ما چیست ؟

قبل از هر چیز سلام پرشور مادختران آبادانی را بپذیرید . خبرهایی که راجع به سپاهیان دختر در شماره ۱۷۵ مجله انتشار داده‌اید ، بیش از هر خبر دیگری ما را خوشحال کرد و سخت مورد توجه خانوادها قرار گرفت . از طرفی متاثر شدیم که پس تکلیف ما دبلیمه های سال گذشته چیست ؟ حال که قرار است دختران در سرنوشت کشور خود سهم شایسته‌ای داشته باشند و در روستاها و نقاط عقب افتاده بزر دانش و فرهنگ و بهداشت بیاشند ، پس چرا ما دختران دبلیمه سال قبل را از این فعالیت مثبت محروم کرده‌اند . آیا روستا که ما امسال هم کتج خانه بنشینیم و بجای تلاش و فعالیت مثبت به ورقه دبلیم خود نگاه کنیم و بگذشت عمر چشم بدوزیم ؟ خواهش میکنیم برای ما دختران آبادانی آخرین تصمیمات مقامات مسؤول را در باره کسانی که میخواهند احوال و طلبان و اوردیاه گردنند شرح دهید . با تقدیم احترام - بنامندگی از طرف کلیه دبلیمه های سال گذشته آبادانی : زینت ، زیلا ، پروین ، شهناز و اشرف بقیه در صفحه ۸۲

دخترها برایش فرستاده‌اند . من باور نکردم ، اما وقتی عکسها را از قفسه گوشه‌ها آزاد کردم و پشت یکی یکی آنها را خواندم دیدم که دخترها بخط خودشان و باجملاتی نظیر : به امیر گرامتر از جانم ، به امیر زیابم ، به امیر ، قلب من و ... عکسها را تقدیم کرده بودند . گستاخی و بی‌احتیاطی این گونه دخترها واقعا باور نکردنی و عجیب است . آخر چگونه دخترها حاضر میشوند عکس خود را ندیده و نشاخته برای این و آن بفرستند و ادای ستارگان سینما را دریاورند . آنها فکر نمی‌کنند که بالاخره یکروز پرده اسرارشان میافتد و چشم نامحرمی ، چون من ، عکسهای آنها را می‌بیند که زینت بخش آلوم يك پسر دونژوان است ؟

مر نضی شهابی شهپریزادی - کیاکلا

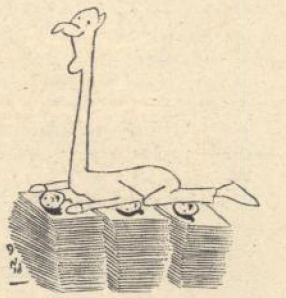


آقایونا ..

کردم و بظرفداری از حقوق حقه زن گفتم : « بچاست که زن بحدوق از دست داده‌اش برسد ، زیرا که زنان ما قریها عذاب کشیده و رنج برده‌اند . » اما گفتن من همان و ناسزا شنیدن از دوستان همان . بعد هم دوستان برای تنبیه بنده تصمیم گرفتند که بصباب من برسند و نتیجه آن شد که در شماره ۱۷۵ مجله نوشتند ابوالقاسم مؤذنیان با تساوی حقوق زنان مخالف است ! خواهش میکنم نامه مرا در روزنامه خودتان چاپ کنید تا هم رفع سوء تفاهم بشود و هم تنبیه متقابل برای دوستان باشد .

ابوالقاسم مؤذنیان - کازرون

از چشم نامحرم بترسید !
من برای دخترهای بی‌احتیاطی و نادم‌کار میخواهم این قضیه را بنویسم تا مایه عبرت و هوشیاریشان گردد . هفته پیش که سراج دوست‌دوران



کودکم «امیر» رفته بودم آلومی بمن نشان داد که عکس بیش از ده پانزده دختر کم‌سن و سال را در حالات و اطوار مختلف به صفحات آن چسباند بود . من از او پرسیدم که این عکسها را از کجا «بلند» کرده . دوستم «امیر» گفت که اینها را نزدیده ، بلکه خود

او که آمد چه بگویم؟ بقیه از صفحه ۷۴

ازدواج عاشقانه‌ای منجر به سعادت و خوشبختی نبوده و هر ازدواجی هم نباید عاشقانه انجام بگیرد. من خودم خیلی‌ها رو سراغ دارم و با چشم دیدم که عاشق نبودن اما پس از چند سال زندگی عاشق هم‌دیگر شدن. برعکس این صادقانه (فرشته) دوست خودم عاشق و دیوانه نامزدش بود اما به سالی که با هم زندگی کردن منبشون اختلاف افتاد و باکت و کتکاری از هم جدا شدند. عشق از هر جانی که او مدتها نامه با خودش نیاورده.

از اینجا بود که فهمیدم او دکتر را دوست ندارد، لیکن امیدوار است که پس از ازدواج عاشق او بشود. امیدش بیشتر از اینجا نیرو می‌گرفت که روی خلق و خو و خصوصیات اخلاقی دکتر زیاد تکیه و تعریف می‌کرد.

قریب دوماه با هم تلفنی حرف می‌زدیم و در این مدت تکبار از او تقاضای ملاقات نکردم. برای تأخیر تلفن او بی طاقی نشان میدادم، اما از اون‌نیخواستم که وده ملاقات بدهد. می‌خواستم آنقدر صبور باشم تا خودش پیشنهاد بدهد. همینطور هم شد. اولین بار قصد داشت به عیادت یکی از دوستانش که در زایشگاه وضع حمل کرده بود برود و چون باک دسته‌گل خیلی بزرگ سفارش داده بود من رفتم و او را رسانیدم و بازگردانیدم. ترش از من ریخته بود و معتقد شده بود که جوان‌هرزه‌ای نیستم و او را بخاطر خودش دوست دارم. پس از این دیدار ملاقاتهای مانیز ادامه یافت. سینما میرفتیم، شام می‌خوردیم و در خیابان‌های خلوت دست در دست هم قدم می‌زدیم.

سعیده را دیوانوار دوست داشتم اما هرچه تلاش می‌کردم از زبان او جمله مهر آمیزی که دلیل عشق متقابل باشد نمی‌شنیدم. سه چهار ماه تلاش مرا خسته کرد. سرانجام بزرگترین خطای زندگی ما اتفاق افتاد یکروز که تبارم در دستر افتادم، سعیده نگران شد تلفن کرد و حال مرا پرسید باو گفتم:

— حالم خیلی بد.
— برو دکتر. حتما برو بویک دکتر متخصص مراجعه کن.
— نمیتونم برم بیرون. تیم شدید،

«حملة خوانی» بقیه از صفحه ۲۵

و جنگهای خاندان پیغمبر در لباس حماسه‌های مذهبی می‌پردازد (وجود آمده است. این رسم مربوط به روز و ماه به خصوصی نبوده و در هر موقع از سال به مناسبتی برپا می‌شده است، اما بخصوص ماه محرم و خصوصا ده روز اول آن، روزهای اوج روضه‌خوانی بوده و اکنون نیز هست، تاجاییکه، بازرگانان، ثروتمندان، سیاستمداران و نجبا، مهمانیهای بزرگی نیز به این مناسبت داده و اطعام می‌کردند.

روضه‌خوانان به دوشعبه یا طبقه «واعظ» و «ذاکر» تقسیم شده‌اند. کار اصلی واعظ، ارشاد مردم به گونه‌های مختلف است و نقش ذاکر، بیان وقایع و حوادث مذهبی و ذکر مصیبت. داشتن صدای خوب و آوازغمین، از شرایط تغییرناپذیر «ذاکرین» بوده است و تعداد تماشاگر و بیننده آنها

این نه پیروخرفت هم نبی‌تونه بمن کمک بکنه.
— می‌خوای من پیام.
— زحمت میشه.
— هیچ زحمتی نیس. الان میام.
درطول چهارماه گذشته طوری بن اعتماد پیدا کرده بودم که بدون هیچ‌واهمه‌ای بخانه من آمد. قسم می‌خورم که من نظر بدی نداشتم. اما ...

بهرحال، او آمد. کمک کرد. با تفاق نزد پزشک رفیقیم. دوا گرفتم و بخانه بازگشتم. ننه برای من سوپ چوجه تهیه کرده بود. سوپ را نیز با هم خوردیم و بعد از ظهر بدبختی بزرگ زندگی ما اتفاق افتاد. گستاخانه ویی رحمانه دست بکار زشتی زدم که موجب ندامت هردو نفر ما شد. (سعیده) در حالی که وحشت‌زده بود، بگوشه اتاق پناه برد و با چشمان اشک‌آلود بن خیره شدوگفت:

این چه کار زشتی بود که مرتکب شدیم؟ من زن عقد کرده دکتر هستم. نامزدش نیستم. اون برمیگرده که با من عروسی بکنه.
چنان که یک سطل آب روی سرم ریختند. سردم شد. چندم شد. از خودم بدم‌آدم. با دهانی که از تعجب بازمانده بود گفتم:

— پس چرا بن دروغ گفتم. من خیال کردم شماها نامزد همین. اگه می‌دونستم تونز عقد کرده دکتر هستی... گریه شدیدم حرفم را قطع کرد. صورتش را میان دوست‌پوشانیده‌های می‌گریست. — سهراب. بیچاره سهراب. توی نامه‌هاش واه من چی می‌نوشت. ای‌خدای بزرگ. وقتی اومد چی پیش‌بگم؟

— اسم شوهرت سهرابه؟ سهراب‌چی؟
— سهراب
با هر دو دست ب سرم زدم و از لب تخت که نشسته بودم روی زمین افتادم زیرا سهراب نه تنها دوست من بلکه بچای برادر من بود. دوستی که حق حیات‌نگردن من داشت. دوستی که در سخت‌ترین شرایط زندگی‌م بن باری کرده و بدون چشم‌داشت پاداش دستم را گرفته و از گردآبهای مهیب راهی ساخته بود.

حالا این سؤال تها برای سعیده مطرح

نیست برای من نیز سؤالی است بی جواب که وقتی سهراب آمد باو چه بگوئیم؟ آیا سهراب بروی من آب دهان نمیاندازد؟ آیا وقتی به‌ویزانه کاخ آرزوهای خویش برسد و دریاغ امیدش چغدو یوم را آواز خوان ببیند دیوانه نمیشود؟ آیا در مقابل آنچه‌عشقی که به سعیده داردم میدانم دست‌بختون من واو نمی‌آلاید؟ هردو درمانده و پربیشان شده‌ایم و نمی‌دانیم چکنیم؟

از خانها و آقایانی که طی هفته گذشته برای سرویس برسر دوراهی مجله زینروز نامه نوشته‌اند سپاسگزاریم. بهترین نامه‌ها از خانها و آقایان زیر بدست ما رسیده‌است:

رحیم ناظری - تهران، بهلول رفیعی - میانه، حسن بهزادی آزاد - تهران، غلامرضا دره‌مجان - میانه، شهریار شکور، اکبر روانگر - رفسنجان، ناهید قانع - تهران، مسعود شمسپور - مشهد، وهاب انوری - اردبیل، حسن دریا زاده - بندر لنگه، شاهرخ سلیمانی - بندر بوشهر، موسی امین - تهران، شهرزاد اوحدی - رفسنجان، رفسنجان، کیماطلس سزشت، هدایت اصلاح - رشت، سعید مدرسی - تبریز، پرویز حمیدی، عبدالله وزیر الهی - تهران، علی شادیانلو - تهران، حسین کرباسچی - ساری، سیامک و سارا بریمانی - ساری، علیه رحمانزاده - بندر عباس، مریم تهرانی - تهران، حسین نعیمی - تهران، ناهید علوی مقدم - بندر عباس، فاطمه چلاوی - امل، رهاان‌الدین ایازی - سنجند، فرزین مهربان - تهران

محمد خدارجم - نهاوند، مصطفی نوروزی - کرج، علی اصغر اسلامی - شاهی، رحیم ناظری - تهران، پری یزدانی - تهران، هدایت‌الله اصلاح - رشت، فرزانه جورابچی - تهران، مریم حاجیو سنی - اراک، موسی امین - تهران، عبدالله وزیر الهی - تهران، میترا میراحمدی - تهران، پرویندخت صامت‌شیرازی - کاشان، احمد گروندی - تهران، اصغر مصداقی - سکر، بهلول رفیعی - میانه، غلامرضا

۲۹ تابلو بقیه از صفحه ۲۴

نشان میدهد و باین دلایل نمیتوان کار این نقاشان را در حد خلاقیت هنری شمرد، زیرا این نقاش‌ها بدلائیل فوق، نمودی از عواطف و اشکال ذهنی خالص نقاش را بدست نمی‌دهد، «علی‌ناظریان» بنظر می‌آید که تا حدی در شناخت «ترکیب» رنگ و فرم که یکی از اصول مهم هنر نقاشی است، اتوذهای زیادتزی کرده‌اند و آثارش از این لحاظ دارای استحکامی چشم‌گیر است. تکنیک رنگ‌گذاری او بر تابلو، هیجانی را نشان میدهد که هنگام کار نقاش داشته است و نیز مناسبات صحیح طبیعت کم‌وبیش در کارش مشهود است.

«عزرا عبدالهی» در بعضی از تابلوهایش دید بخصوصی ارائه داده (ای)

برای زیبایی بیشتر

کاشی سعدی

صرف کنید



آقای محترم

شما که در فکر آسایش خانواده خود هستید، دیوارهای آشپزخانه و حمام خود را تا زیر سقف با کاشی تزئینی سعدی بپوشانید. زیرا مهندسیین بخاطر امتیازات فنی و بی نظیر و دکوراتورهای برای زیبایی بیشتر کاشی سعدی را توصیه میکنند.

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

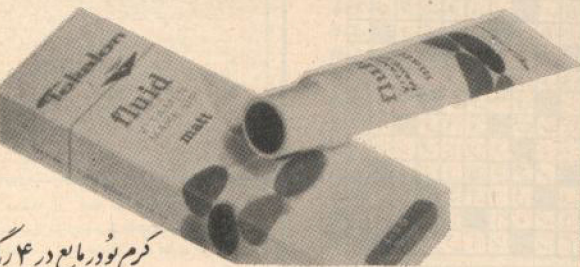
کرم پودر توکالون بجزه نمازیبائی طبیعی می بخشد



کرم پودر مایع و جامد توکالون بهترین جذب میشود رنگهای آن متناسب با رنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

قیاس کنید وضع مرا . در بالای گردنه . در نقطه ای که تا کف دره بیش از سیصد متر ارتفاع بود . در نیمه شب سرد و تاریک و درد زایمان . . .

حالا بدو علت مبارزیم . هم از سرما و هم از ترس . نزدیک بود روح از تنم پرواز کند . بخود تلقین کردم و گفتم :

درد زایمان نیست . از سرماست . کرم سرما خورده . به آسیرین میخورم خوب میشم .

از ترموسی که همراه داشتم یک جای ویک قرص مسکن خوردم ، اما هنوز پنج دقیقه نگذشته بود که باز درد عارض شد . شدیدتر و طولانی تر . ناله کنان به فاطمه گفتم :

آقا رو صدا بزن .

حمید داشت به موتور ور میرفت و هرگاه چراغی از دور پیدا میشد به تکان دادن دست و در واقع برقصیدن وسط جاده میریخت . حمید آمد . وقتی ماچرا را با او در میان نهادم بشکل ناآرامی و در عین حال مسخره ای دوبامی بر سر خود کوفت و روی تشک جلو نشست و گفت :

وای . وای . چه خاکی برم بریزم . تو که هفت ماهت بیشتر نیست .

چه میدونی . این درد ، درد زایمانه . تردیدی ندارم .

به مسکن بخور . یکی دیگه . دو سه تا پشت سرهم بخور .

نه فایده ندارد . این درد با هیچ مسکنی آرام نمیشه .

برای سومین بار درد برآمده آمد و متأسفانه این مرتبه فاصله بسیار کم بود . دفعه چهارم یا پنجم دیگر درد قطع نگردید و ادامه یافت . من مثل مار بخود می پیچیدم و می نالیدم و به لباس خود و فاطمه و موی او ، به پتو ، به تشک و صندلی

و معجزه زندگی من

بقیه از صفحه ۱۷

اتومبیل جنگ میزد . میگریستم و در دل شهادتین را تکرار میکردم ، زیرا یقین داشتم که هم بروم هم بجا بمانم .

اتومبیلها بالای گردنه ناله کنان رد میشدند و بیست تکان دادن حمید که واقعا مضطرب و بیچاره شده بود اعتراضی نمیکردند . بفرض اگر رانندگان چاق و نومند دبر لپها و کامیونهای سنگین بساری توقف هم میکردند چه کاری از دستمان ساخته بود . آنها هم حق داشتند که بی اعتنا بگذرند ، زیرا در آن نقطه مرتفع که شیب و حشتناکی داشت هیچ راننده ای جرئت نمیکرد کامیون خودش را با آن همه بار خاموش بگذارد و بیاید شود .

یک ساعت دیگر گذشت . یک ساعتی که بر من قرنی طولانی جلوه میکرد . درد به منتهای درجه رسیده بود . فاطمه از ترس مرا بغل کرده بود و میگریست و میگفت :

خانم جونم . الهی قریوتون برم .

کاشکی من میتونستم ناراحتیتونو با خودم تقسیم کنم . دخترک از ترس داشت قالب تهی میکرد و موی قشنگ و بافته خودش را در دسترس من میگذاشت که بنگام شدت درد جنگ بزنم ، شاید کمی تسکین یابم . کم کم علامت وضع حمل نمودار میشد که من از فرط وحشت و بیرون سر دچار شدم و از هوش رفتم . هیچ زنی بهنگام زایمان از درد بیهوش نمیشد ، اما من از حال رفتم و این ترس بود که مرا بیهوش کرد .

دیگر نفهیدم چه شد و چه گذشت . موقعی بیهوش آمدم که روی تخت بیداری خرم آباد آرمیده بودم و صدای گریه دخترم در اتاق طنین افکنده بود . باورم نمیشد که واقعا حواس پنجگانه ام درست کار میکنند . به چشم و گوش خویش اعتماد نداشتم . یک لحظه فکر کردم که شاید مرده ام و این تجسمی است از آرزوی من که در دنیای دیگر صورت حقیقت گرفته

است . (حمید) شوهرم کنار تخت ایستاده بود . کسی آنقدر خانی فداکاره بجهام را در بغل داشت و بروی من لبخند میزد . به فرشته ای شباهت داشت که از آسمان نزول کرده باشد . صورتی شیرین و نگاهش آرامش بخش و امیدوار کننده داشت . آنقدر مهربان بنظر رسید که دلم میخواست از جای برخیزم و هزار بوسه بصورتش بزنم و بگریزم . (فاطمه) گوشه اتاق داشت پنوهارا تا میزد . پنوهایی که بعدا فهمیدم جسم نینجان مرا در آن بسته و به بیداری انتقال داده بودند . پزشکی با روپوش سفید وارد اتاق شد و قبل از اینکه بمن نگاه کند پرسید :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

تو بگو چی شد ؟

هیچی خانم . اونوقتی که شما بیهوش شدید . آقا داشت از ترس زهر تریک میشد . مرد باون بزرگی گریه میکرد و توی سرش میزد . منم که دیگه تکلیفم معلوم بود . داشتم قبض روح میشدم که به هوشی به دونه از اون ماشین سفید که مال مریضخونه اس نزدیک شد . من دویدم جلو دست تکون دادم . ماشین وایساد . آقا گریه کنان ماجرا رو تعریف کرد . من دیدم به خانم . همین خانم که آلانه دیدین با به آقا پیاده شدن . خانم گفت . من قابله هستم . نترسین . داریم میریم (خرم آباد) . اونوقت شمارو سوار کردن . ما دره اورو بستیم و سوار شدیم و او هم اینجا . شمارو بردن توی اتاق عمل و خلاصه من به هوشی صدای بچه رو شنیدم . حالام که شما الحمدلله بیهوش اومدین .

وقتی خانم قابله برای خداحافظی بانان من بازگشت از او پرسیدم :

خانم . شما اونوقت شب اونجا چیکار میکردین .

من قابله بیداری اندیشک هستم . شوهرم دکتره . شوهرم مامور خرم آباد شده بود . قرار بود صبح حرکت کنیم ، ولی عاشین گیر نیومد . ناچار با آمبولانس بیداری راه افتادیم . مثل اینکه بدل من افتاده بود که وجودم توی راه برای به نفر موثره . عجله داشتم . آگه تا صبح صبر میکردیم راهت تر بانجا میرسیدیم . خلاصه اومدیم . من وقتی بالا گردنه شوهر شمارو دیدم که داره گریه میکنه فهمیدم خداوند عنو بانجا کشیده که به نفر از مرگ نجات بدم . همینطورم شد ، حالا خوشحالم که شما خالتون خوبه .

بله آقای سردبیر . این بود معجزه زندگی من . آبا شما این واقعه را جز معجزه به چیز دیگری تعبیر می کنید ؟

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

خوب خانم . مریضتون هوش اومده؟ فهمیدم خانی که فداکاره طفل را در بغل دارد قابله یا پزشک است ، ولی او روپوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

معجزه زندگی من

بقیه از صفحه ۱۶

مشکلی را نمیتوانستند آسان کنند چارنج برند ؟ هرچه سؤال کردند جواب درستی نشنیدند . فقط بیکار گفتم «یکی از رفقای من» .

زمن مصرانه می پرسید :

کی مرده ؟ حسن آقا . آقا ابراهیم . نصراله خان ؟ آخکی ؟

و باز جوابی نمیدادم . در اتاق تاریک و در بسته برانو افتادم و رو قبله نماز خواندم و گریستم و دعا کردم و بالاخره استغفار و بقصد خودکشی مثنی تریاک حب کرده را در دسترس نهادم که بخورم و همانجا ببرم . از فرط گریه و خستگی کنار جانماز خوابم برد . اهل خانه مرا بیدار نکردند اما مراقم بودند . بعدها گفتند که چقدر متوحش شده و چگونه بنوبت پشت شیشه پاس میدادند . حسن میزدند که من قصد خودکشی دارم و حتی همسر تریاکها را کنار جانماز دیده ولی بروی خود نیآورده بود . همین که چشم گشودم باز بیاد ماجرا افتادم . بسوهای خود جنگ زدم و گفتم :

آخه خدا . مگه من چه گناهی بدرگاه تو مرتکب شده بودم که مستوجب این عذابم . پس قدرت تو کو ؟ پس عدالت چی شد ؟

ساعت يك بعد از نصف شب بود . يك لیوان آب بدست گرفتم و تریاکها را در

دست دیگر . اشهد گفتم . از گناهان دوران حیاطم استغفار کردم و آماده مرگ شدم . اما درست در لحظه ای که میخواستم مشمت تریاک حب شده را در دهانم بریزم و لیوان آب را بدرقه آن سربکشم صدای زنگ درخانه برخاست .

دلم فروریخت . از خود پرسیدم چه کسی این وقت شب زنگ میزند ؟ لیوان را زمین نهادم و برخاستم . کسی رانداشتم که در چنان شرایطی سراغ مایابم . نه بیمار ، نه مسافر ، نه محضر . پس کیست که زنگ میزند . پس بزرگم با چهره ای خواب آلود خود را بدرخانه رسانیدم و بعد پشت در اتاق من آمدو گفتم :

بابا . بهیروزمردیه پیرزن اومدن با شما کاردارن . میگن شما اونارو نیشناسین اونام شمارو نمیشناسن اما کارتون دارن .

با اوقات تلخ بطرف درخانه رفتم . در روشانی چراغ کم نور راهرو مرد شصت و چند ساله ریزنقی را دیدم که نه ریش سفید و عرق چین دست دوزی شده شیرو شگری سرداشت . یک پیرزن هم قد و هیكل خودش نیز با او بود . پیرزنی که فقط يك چشمش از لای چادر دیده میشد . پیرمرد مرا که دید پرسید :

آق رضا شائین ؟

آق رضا شائین ؟

آق رضا شائین ؟

جواب مثبت دادم . دستم را گرفت و گفت :

چشم درست نی بینه . بیاجلو چراغ صورتو ببینم .

پیرزن هم بدینا ما آمد . هر دو بصورت من دقیق شدند و اشاره ای بهم کردند . باز مرد پیر از من سؤال کرد :

چیزی کم کردین ؟

تا این جمله از دهانش خارج شد مثل بجه بدامش آویختم و بی توجه به همسر و مادر و پسرانم که متعجبانه ایستاده بودند و مارا میگریستند گریه را سردادم و گفتم :

ای آقا . تورو بخدا آگه بیدار کردی پم بده . بیچاره میشم . بیرونم میکنن . آلانه میخواستم تریاک بخورم خودمو بکشم .

این بار پیرزن با صدائی لرزان پرسید :

چقدر بود ؟

بیست هزار تومن . همه اش اسکناس دهنومنی . توی کیف چیزای دیگم بود . حکمهای اداره . کارت خدمت . دفترچه بیمه . گواهینامه رانندگی .

دو نفری بهم نگاهي کردند و پیرمرد گفت :

پیش بده . خودشه . الهی شکر که بیداش کردیم . از غروب تا حالا داریم میگرددیم .

پیرزن چادرش را پس زد و کیف را از زیر چادر بیرون آورد و بطرف من دراز کرد . کیف را گرفتم و بطرفی پرت کردم و مثل دیوانگان بوسیدن دستها و باهای پیرزن و پیرمرد برداشتم . آنها فرشته بودند . فرشتگان خداوند . باورم شد که آنها فرشته اند زیرا در این زمانه و این شرایط انسان اینقدر با گذشت پیدا نمیشود . چه کسی از بیست هزار تومن پول بی زبان میگردد و هشت ساعت در کوچه ها و خیابانها می گردد و هر از خانه را در میزند تا صاحب پول را بیابد ؟

پیرمرد گفت :

من نماز هفتوی مسجد محمودیه خوندم و بیرون اومدم . لب جواب آب وایساده بودم که شما با دو چرخه رد شدین . کیف از پشت دو چرخه افتاد زمین جلوی من رفت توی جوب ، هیشکی اونو ندید . من فوراً ورش داشتم . چون آگه مردم لنگار میدیدن هزار جور کلک درست میکردن .

اومدم خونه بمادر حین جریانو گفتم . با اجازه شما و اینه اینکه صاحب کینو بسازیم توی کیف گشتم و گشتم تا بالاخره از روی کارت کارت تصدیق اتومبیل اسپه نوشونی شمارو پیدا کردیم . اما نشونی دقیق نبود . همین نوشته بود خیابون نایب السلطنه . میدونستم

که داری دق می کنی . نخوایم اینکارو صبح بذارم . خودم میدونم شب سختی بهت میگذاشت . با مادر حین راه افتادیم . در هزار تا خونرو زدم . بعضی ها دروغی به چیزائی میگفتن ، اما من گول نخوردم . با عکس تطبیقشون میدادم و میفهمیدم دروغ میگن . خلاصه اونقدر گشتم تا بالاخره شمارو پیدا کردیم . خوب دیگه . کاری نداریم . بریم بخواهیم .

کیف را گشودم و پولها را پیش پایشان ریختم که هر چه میخواهند حلال و طیب و طاهر بردارند ، اما آنها با بزرگواری نپذیرفتند و حتی پیرمرد گفت :

من من کاسیم چیزی ندارم . اما آگه به وقت پولی خواستی من حاضریم . آگه داشته باشم بیت قرض میدم .

این را گفتم که بی نیازی خودش رابه من ثابت کند . او مادر حین براه افتادند و رفتند . فرشتگانی که شاید از بارگاه خدای عادل برای نجات من مأموریت داشتند . این

اومدم خونه بمادر حین جریانو گفتم . با اجازه شما و اینه اینکه صاحب کینو بسازیم توی کیف گشتم و گشتم تا بالاخره از روی کارت کارت تصدیق اتومبیل اسپه نوشونی شمارو پیدا کردیم . اما نشونی دقیق نبود . همین نوشته بود خیابون نایب السلطنه . میدونستم

معجزه است

گیتا در اوج قدرت

بالاخره انتظارها به پایان رسید سال ۱۹۶۸ فروش فوق العاده گیتا واقعه مهمه را مجذوب خود کرده . گیتا سه راه شاه تلفن ۳۹۹۰

فردای کودک

کودکستان - دبستان - پانسیون شبانه روزی زیر نظر مستقیم فروغ فروتن - محمود خانمی برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ساعت ۸ صبح الی ۶ بعد از ظهر) بوده و دانش آموزان تکالیف شب را در کلاس زیر نظر مربیان انجام میدهند

تدریس زبانهای انگلیسی و فرانسه زیر نظر معلمان خارجی کلاسهای موسیقی ، باله ، نقاشی ، کارهای دستی و هنری زیر نظر مربیان هنرمند اداره میشود . وسیله رفت و آمد بنام نقاط تهران و حومه آماده میباشد نشانی جدید : یوسف آباد - خیابان محمد رضا شاه - مقابل سینما گل دیس - خیابان آهی . تلفن ۲۷۱۵۷

«آرینا فیلم» با افتخار فراوان فیلم برگزیده سال را تقدیم میکند

داستانی آنچنان ارزشمند که نقش زندگی را در آن خواهید دید و با حقایق تلخ واقعیت آشنا خواهید شد

برنامه امشب سینماهای

اروپا - رکسی - آسیا - میامی - پاسیفیک - تیسفون - همای - سیلوانا - ری - المپیا - پرسپولیس

و برنامه افتتاحیه **سینما ارانوس (مختاری شاهپور)**

فروزان هایون **چرخه بازگیر**

آرمان

کفر درس خواندن.. بقیه از صفحه ۸

آنقدر نومید شدم که دست بخودکشی زدم، برای اینکه حق خودم میدانم که مثل هر دختری در دبیرستان درس بخوانم، و اگر پدر و مادرم سد راه من نبودند، حالا کلاس چهارم متوسطه را هم تمام کرده بودم. پدرم متوسطه را به سرانجام نرساندند، وقتی بهوش آمدم، پدرم که میدانست تنها علت خودکشی من محرومیت از تحصیل است، نزد دکتر بیمارستان قسم خورد که «سال آینده حتماً ترا به دبیرستان میفرستم!» باور کنید که در آن حال نیمه مرده، از خوشحالی میگریستم، ولی متأسفانه دوهفته پیش، پدرم که شنیده بود دخترها را بعد از اینکه دیلم گرفتند، به خدمات اجتماعی میفرستند، مرا صدا زد و گفت: «از امسال دیگر توی خانه هم نباید

درس بخوانی!» پرسیدم: «چرا پدر؟» با عصبانیت گفت: «برای اینکه اگر دیلم بگیری، ترا به «سربازی» میبرند! عجب دوره خرابشده‌ای شده! حالا دیگر دخترها را هم به سربازی میبرند!» هر چه گفتم؛ پدرم دخترها را به سربازی نمیبرد، بلکه از آنها برای باسواد کردن دخترهای دیگر رساندند. وقتی بهوش آمدم، پدرم که میدانست تنها علت خودکشی من محرومیت از تحصیل است، نزد دکتر بیمارستان قسم خورد که «سال آینده حتماً ترا به دبیرستان میفرستم!» باور کنید که در آن حال نیمه مرده، از خوشحالی میگریستم، ولی متأسفانه دوهفته پیش، پدرم که شنیده بود دخترها را بعد از اینکه دیلم گرفتند، به خدمات اجتماعی میفرستند، مرا صدا زد و گفت: «از امسال دیگر توی خانه هم نباید

درس بخوانی!» پرسیدم: «چرا پدر؟» با عصبانیت گفت: «برای اینکه اگر دیلم بگیری، ترا به «سربازی» میبرند! عجب دوره خرابشده‌ای شده! حالا دیگر دخترها را هم به سربازی میبرند!» هر چه گفتم؛ پدرم دخترها را به سربازی نمیبرد، بلکه از آنها برای باسواد کردن دخترهای دیگر رساندند. وقتی بهوش آمدم، پدرم که میدانست تنها علت خودکشی من محرومیت از تحصیل است، نزد دکتر بیمارستان قسم خورد که «سال آینده حتماً ترا به دبیرستان میفرستم!» باور کنید که در آن حال نیمه مرده، از خوشحالی میگریستم، ولی متأسفانه دوهفته پیش، پدرم که شنیده بود دخترها را بعد از اینکه دیلم گرفتند، به خدمات اجتماعی میفرستند، مرا صدا زد و گفت: «از امسال دیگر توی خانه هم نباید

نامه سوم :

پدرم فقط اسکناس را دوست دارد!

گلی جان!

من و خواهرانم و پدرم، در دو دنیای کاملاً جداگانه زندگی می‌کنیم. دنیای پدرم، فقط دنیای پول است و اسکناس، و دنیای ما، دنیای جوانی است و هزار آرزو و حسرت و آفوس. پدرم معتقد است که زندگی یعنی اینکه باید چیزی بخوری تا زنده باشی، و لباسی بپوشی تا برهنه نباشی! همین ویس! .. پدرم چندان با ما بی‌اعتنا است که اگر صحبت پول در میان نباشد، شاید در عرض هفته، اصلاً دوسه کلمه هم با هم صحبتی نکنیم. او مارا کتک نمیزند، ولی بی‌اعتنائی‌اش، دردآورتر از هر کتکی است. شنیده‌ام که خیلی پول دارد، اما در خانه ما صحبت از گردش، مهمانی، بیک‌نیک مسافرت، کترات، خلاصه زندگی پدرم، ولاجرم زندگی من و خواهرانم در خوردن و خوابیدن خلاصه شده است، و پدرم از همه اینستکه پدرم قصد دارد مرا که دیلمه هستم، از ادامه تحصیل محروم سازد. خواهش میکنم پدر و مادرها بگو کسی هم بتکر بچه‌هایشان باشد. چرا کسی با ما محبت نمی‌کند تا در یادها محبت در پایشان بریزیم؟ آیا من که یک انسانم، ارزش چند اسکناس رنگی را هم ندارم که بخاطر آنها باید از ادامه تحصیل هم محروم بشوم؟

امضاء محفوظ

جواب گلی:

پیش از آنکه بدین سه نامه از سه دختر جوان و غمزه پاسخ بدهم، توجه همه پدر و مادرها را بیک نکته تأمل‌انگیز جلب می‌کنم: می‌بینید که هر سه دختر - نویسنده‌گان نامه های مشابه دیگر - حتی از ذکر نام حقیقی خود وحشت دارند. این پل، آنها از پدر و مادری که آنان را بدین آورده‌اند، و شاید دوستان هم دارند، وحشت دارند. این دخترها نه تنها جرات ندارند درباره زندگی خود دو کلمه با پدر و مادر خود حرف بزنند، بلکه در زندگی آنها، حتی یک خاله یا عمه یا یک دوست صمیمی و همدل نیز وجود ندارد که پای درد دلشان بنشیند و امک از چشمان پاک کند. خیال می‌کنید چنین دختری که شانزده یا هفده سال بیشتر هم ندارد، یعنی در بحرانی ترین دوران عمر خویش است، تاکی میتواند بسوزد و بسازد دم برنیورد، یا خدا نکرده راه انحراف و اشتباه در پیش نگیرد؟

نامه اول، نمونه‌ای از خودخواهی ظالمانه یک مادر است: مادری که مدام بچه میزاید و آنگاه در خانه را بروی دخترش می‌بندد و خود بی‌گفت و گذار و سروسباحت می‌رود، و نه‌تا بچه قد و نیمقد را بدست یک دختر جوان میسپارد! دخترک مادر خود را «جلاد» نامیده، و البته هیچ مادری جلاد نیست، اما زنی که دخترش را هر روز کتک میزند، و بدن او را با دندانهای خود کبود میسازد، شایسته نام مادری نیست. مادری که موهای دخترش را بیرحمانه قیچی میکند و او را چونتکه اگر پدر و مادرم بفهمند که از شما راهمائی خواستام، پوست از سرم می‌کنند!

(امضاء محفوظ)

سینما و گردش؟ مینی‌ژوپ؟ آزادی و تساوی کامل؟ نه! او میخواهد که پدر و مادرش فقط کسبی با او مهربان باشند. و آیا این انتظار و توقع کوچک، چنان جرم بزرگی است که شایسته شدت و لگد روزانه باشد؟ این دختر را از کلاس پنجم متوسطه بیرون آورده‌اند و دیگر نمیگذارند درس بخواند، زیرا پدرش معتقد است که: «اگر دختر زیاد درس بخواند رویش باز میشود». در دو نامه دیگر نیز عیناً همین عقیده حیرت‌انگیز را می‌بینید. و آنوقت، وقتی من از تساوی کامل حقوق دختر و پسر و زن و مرد حرف می‌زنم، گروهی فریاد برمی‌آورند که: «دخترها دیگر چی میخواهند؟ مگر آنها باز هم چیزی کم و کسر دارند؟» می‌بینید که این دخترها، چیزی جز «حق زندگی» نمیخواهند. گروهی میگویند: «گلی‌خانم! شما دخترها را علیه پدر و مادرشان تحریک می‌کنید! میخواهم از شما بی‌رسم یک پدر و مادری را که با دخترشان مثل یک کلفت رفتار می‌کنند، شما با عدل و انصافتان می‌بخشید که منم بیخشم؟ اگر ما، همه ظلم‌هایی را که در طی قرون، در حق دخترها و زنها اعمال شده است، فراموش کنیم، آنچه را امروز چشم خود می‌بینیم، چگونه میتوانیم فراموش کنیم؟ دختری که امروز شانزده یا هفده سال دارد، کسی است که قرن بیست و یکم را هم خواهد دید، و نیز خواهد دید که هیچ‌شان او، و به کره ماه و مریخ می‌روند، ولی پدر و مادرش، حتی او را از گرفتن یک دیلم ساده نیز مانع میشوند. چرا؟ آیا پول ندارند؟ یا مادر میخواهد که دخترش در خانه بنشیند و له و دابه‌ی بچه او بشود، و پدر متأسفانه معتقد است که «دختری که بدبیرستان میرود، فاسد میشود». آیا شما چنین طرز تفکری را عاقلانه میدانید که من بدانم؟ آیا واقعا هر اران دختری که به دبیرستان می‌روند، فاسد شده‌اند؟ می‌بینید که ما در ایران هنوز با مسائل قرون وسطایی مواجه هستیم. دست‌کم صدو پنجاه سال است که کشورهای پیشرفته، مساله دانشگاه رفتن دخترها را حل کرده‌اند، ولی ما هنوز هم باید کش آهنگین بپوشیم و راه بیفتیم و در خانه‌ها را زینیم و پیر و مادرها بگوئیم که: «بخدا، به بیغیر، دختری که سواد ندارد، دیگر در روزگار ما نمیتواند خوشبخت باشد! بخدا دختری که بدبیرستان میرود، فاسد نمیشود!» گروهی با خوش‌بینی افراطی خیال می‌کنند که این مسائل در کشور ما دیگر حل شده است، ولی دلم می‌خواهد این‌ها روزی بیایند و صدها نامه شبیه این نامه را بخوانند تا به حقیقت تلخ آگاه شوند.

در نامه سوم، با پدری مواجه هستیم که زندگی‌اش در پول و اسکناس خلاصه شده‌است، و میخواهد دختر دیلم‌هاش را از ادامه تحصیل مانع بشود! او معتقد است که: «زندگی یعنی اینکه چیزی بخوری و زنده بمانی، و لباسی بپوشی و برهنه نمانی!». آیا زندگی حقیقتاً اینست؟ آیا بشر از عصر حجر تا حالا راه بیپوده‌ای بیپوده‌است؟ مردوزن عصر حجر نیز چیزی می‌خورند و لباسی می‌پوشیدند و زنده میماندند. پس فرق انسان قرن بیستم با انسان دهها هزار سال پیش چیست؟ اکنون دلم میخواهد همه پدر و مادرهای با حسن نیت، هر اران پدر و مادری که از نان شب خود میبرند تا دختران خود را بدرسه بگذارند، بجای من جواب این سه دختر غمزه را بدهند. دوره بیشتر در برابر ما نیست، با یاد بگوئیم: «اصلاً درس خواندن دختر، سینما و گردش رفتن مردم، خنده‌و شادی، رادیو و تلوویزیون، و همه کتک است، و باید همه اینها را نابود کنیم و برگردیم به هزاران سال پیش و سوار الاغ بشویم، و در جنگلیا دنبال شکار بگردیم!»

و یا باید بگوئیم: «درس خواندن حق دختر امروزی است! سینما هم هنر هتم است (البته منظورش فیلم و سینمای خوب است نه سینمای سکسی و پدموز که خود منم دخترم را مجال است به تماشا فیلم بکش بکش یا بیوس بیوس بفرست!» گردش و شادی و خنده‌ها حق انسانست! اوتومیل و تلویزیون و رادیو هم وسائل بسیار خوبی هستند!» و در انصورت باوجود احترام قلبی که ببقام پدر و مادر آنها بدهیم. و من حق را بدختری میدهم که حتی بدون معلم درس خوانده است. من حق را بدختری میدهم که میگوید: «پدر! مارا هم باندازه یکی از آن اسکناس های رنگینت دوست داشته باش!» من حق را بدختری میدهم که فریاد میکند: «مادر! دیگر بچه پس‌نداختن بس است! بجای اینکه در خانه را بروی من قفل کنی، بروی خودت قفل کن و در خانه نشین و بچه‌هایت را تربیت کن! و بگذار من دنبال سرنوشت خودم بروم، بگذار من درس بخوانم و برای خودم آدمی مفید بپال جامعه باشم!». تنها پاسخ من باین دخترها چنین است: «خواهران عزیز من! مقاومت کنید! حتی اگر شده در زیر زمین‌ها هم درس بخوانید! سعی کنید پدر و مادرتان را با مهربانی، با کمک گرفتن از افراد خانواده، با منطقی آشنا سازید. در هر حال عقب‌نشینی نکنید، و گر نه صد سال دیگر باز هم شما خواهید گفت: «مگر زن ایرانی چه کار بزرگی انجام داده است؟!»

درود باین پدر

اکنون دلم میخواهد برای اینکه نمونه‌ای از یک پدر واقعی در برابر این پدران بی‌انصاف قرار داده باشم، این نامه را هم که از دختر یک کارگر ساده بدستم رسیده، بخوانید:

گلی عزیز! سلام!

از تو میخواهم نامه مرا چاپ کنی تا همه بدانند در کشوری که اینهمه صحبت از مبارزه با بیسواد است، با من که دختر یک کارگر هستم، چگونه رفتار می‌کنند. من امسال در کلاس چهارم ریاضی دبیرستان ثبت نام کرده‌ام. امروز که به دبیرستان رفته بودم، خانم مدیر از من ۸۵۰ ریال شهریه خواستند. خودشان میدانند که من همه ساله مبلغی کمتر از این حدود برداختم، و در این چهار سال شاگرد بدی هم نبوده‌ام. بخاتم مدیر گفتم: «خانم! پدر من قادر نیست این مبلغ را بپردازد، چونکه امسال خرج ما زیاد شده، و برادر هم به دبیرستان می‌رود، و از او هم شهریه میخواهند. وانگهی شما از شاگردان دیگر مبلغی در حدود ۵۰ تا ۶۱۰ ریال گرفته‌اید. مگر من باشاگردان دیگر فرق دارم؟». خانم مدیر گفت: «اگر پول نداری، بندرسه نیا! مگر کسی ترا مجبور کرده که درس بخوانی؟ کسی که پول ندارد، نباید بدرسه بیاید!» با این حرف خانم مدیر، بچه‌هایی که در اتاق او بودند، همه بن خندیدند. بخدا در آن لحظه دلم میخواست زمین دهان باز کند و مرا ببلد، گلی‌جان! روز جان میکند تا من و برادرم باسواد بشویم. هر کس مارا در مدرسه و کوچه و خیابان ببیند، حتماً خیال میکند که دردمان کارمند درجه یک یا رئیس یک اداره است. من خیال کنی که ما لبایه‌های گراقیمت می‌پوشیم، نه بخدا! من که

درمان موهای زائد صورت

تحت نظر خانم دکتر (متخصص آمریکایی)

شاهرضا کاخ شمالی

شماره ۸ تلفن عصرها ۶۱۲۰۳۶



دوشیزه ناهید نیکخو فرزند یوسف نیکخو در سال تحصیلی ۴۶ - ۴۷ در کلاس اول دبیرستان ملی دخترانه سلمان ساوجی با معدل کل ۱۷٫۷۴ شاگرد اول شده است. رئیس دبیرستان سلمان ساوجی - سعادت

خواب و تعبیر خواب مصور

در این هفته نیز، برای سرگرمی بیشتر شما و بمنظور ایجاد تنوعی در این صفحه، خواب یکی دیگر از خوانندگان گرمای مجله را مصور کرده و مرحله به مرحله بتعبیر مصور آن پرداخته ایم. خوابها با اعداد ۱ تا ۸ و تعبیرها با حروف الف تا ح تا مشخص شده و تعبیر هر مرحله خواب در زیر همان ستون چاپ شده است یعنی مرحله تعبیرش با حرف الف مشخص گردیده و الی آخر ...



۱ - در خواب دیدم ناگهان از خواب بیدار شدم. احساس کردم که موظف کاری بکنم اما آنرا فراموش کرده ام. کمی بیحافظه ام فشار آوردم و ناگهان یاد افتادم. ساعت نگریستم. ساعت یازده بود، در آنروز روز عروسی پسر بود، و حشمتزه خالیکه قرار بود مراسم عقد در ساعت نه زن بمن نهیب زد که: برو بیرون! این خانه بمن تعلق دارد!



۲ - از تخته خوابم بیرون پریدم، به یکی یکی اتاقها سرزدم ولی از هیچ آدمی اثر ندیدم. وقتی پشت در اتاق هوشنگ رسیدم در زدم و تو رفتم. وضع اتاق و حتی میلها عوض شده بود. ناگهان چشمم به زنی زیبا عین ستاره های سینما افتاد. لباس بدن نمائی پوشیده بود، این زن بمن نهیب زد که: برو بیرون! این خانه بمن تعلق دارد!



۳ - نگران و بیمناسک از خانه بیرون آمدم، برای خواستن توضیح بطرف اداره پسر رفتم ولی در آنجا عده زیادی را در لباس بالماسکه در حال رقصیدن و شنگ تخته انداختن دیدم، آنها مرا احاطه کردند و تقاضا نمودند به آنها بپیوندم و برقصم احساس میکردم چند نفری از ماسک زده ها را میشناسم اما فرصت نداشتم در آن باره بیشتر تعقیب کنم.



۴ - جمعیت آنقدر انبوه بود که قادر نبودم از بینشان راهی برای خودم باز کنم. ناگهان دختری لوند بازویم را گرفت و گفت: بیا با ما برقص! دیدم که دامن دخترک خیلی خیلی کوتاه است و در دل گفتم: اگر اینطور جفا لباس پوشیده بود دختر بدی بنظر نمی آمد.



۵ - دخترک مرا با خودش به اتاق مجاور برد. اتاق غرق در آئینه کاری بود. من خواستم خودم را خلاص کنم، اما دخترک بازویم را رها نمیکرد. آئینه ها تمام مثل همدیگر بودند و عکس من در آنها طبیعی می افتاد، ولی نمیدانم چرا عکس دخترک بنحو وحشتناکی پتو بین و جاق می افتاد.



۶ - هرطوری بود موفق شدم خودم را آزاد کرده فرار کنم. وقتی از اداره پسر بیرون آمدم خودم را در شهر کوچکی یافتم که از بچگی خاطراتی از آن در ذهنم باقی مانده بود. بیدلیل احساس خوشحالی نمودم ولی کوچهای شهر برخلاف انتظارم تنگ تر و تاریک تر شده بود. ناگهان خانه خودمان را دیدم که سیاه پوش بود و گوئی در آن برای کسی ختم گذاشته بودند.



۷ - احساس کردم که لازم بود تو میرفتم و از کسی دلیل آن توضیح را میبرسیدم. ولی نمیدانم چه باعث میشد که پاپی برای رفتن نرسید. ناگهان دخترم نرسید پیدا شد. او موجودی مثل من و شما از گوشت و خون نبود، بلکه یک شیخ بود. با او حرف زدم اما او حتی یک کلمه جوابم را نداد، بی اختیار از دخترم ترسیدم و رمیدم.



۸ - خیلی عیبایی شده بودم، زیرا نرسیدن وقتی دیدم من رمیدم، شروع کرد تصمیم گرفتم بطرف خانه آخوندی که قرار بود پسر و عروس را عقد کند بروم. جابو خانه اش نرسیده دیدم پیدایش شد، اما نمیدانم چرا بجای جابو عمامه، جامه کشیشی پوشیده بود. او هم بمن جوابی نداد ولی غمناک یقین کردم که پسر مرده است. آنوقت خیس عرق از خواب پریدم.



الف - قریب الوقوع بودن عروسی پسران باعث ناراحتی شما شده است. ناخودآگاه میل دارید در این عروسی شرکت نکنید. ممکن است بگوئید نه، من میل دارم در عروسی پسر حضور یابم. اما این فقط تصمیم ضمیر ظاهر شماست، ضمیر باطنتان این عروسی را نفی کرده است.



ب - احساس خلوتی خانه و تنهایی عکس العملی است که در مقابل ازدواج هر فرزند ب مادر دست میدهد. شما میترسید اگر پای عروستان بخانه برسد، عذرستان را از خانه بخواهد و میل کند مستقل زندگی نماید. ستاره سینمایی که شما تکلیف بیرون رفتن از خانه کرد میل همین تصور بود زیرا هنوز در شما این تصور کهنه وجود دارد که مادر شوهر و عروس هیچوقت باهم نمیازند.



پ - تعریف کردید که وقتی به اداره پسران رفتید. خودتان را در یک جمع بگو و بخند بافتید این نشانه آنست تنها کسی که بخاطر عروسی پسران خوشحال نیست و شنگ تخته نمی اندازد خود شما هستید. این تقصیر شما بود که نخواستید آنها را بشناسید زیرا آنها داشتند از چیزی لذت میبردند که شما از آن رنج میبردید. اینهم که عجله میکردید خودتان را به مجلس عروسی برسانید. نهیب وجدان شما بود نه میل قلبی تان.



ت - دختری که در آن مجلس شامانی شما برخورد سبیل عروستان بود. خود او را پسندیدید ولی از مینوی پوشی بدتان آمد. این بد آمدن طرز تفکر و سلیقه دو نسل را نشان میدهد شما نباید از عروس جوایزتان توقع داشته باشید هر رنگ جماعت نبود و فقط بخاطر طرز فکر قرون وسطائی شما خودش را پارچه بیج کند از طرف دیگر شما ناخودآگاهانه نسبت به عروستان حسادت می کنید زیرا هم از شما جوانتر و زیباتر است و هم اینکه احدودی جای شما در قلب هوشنگ گرفته است.



ث - عیب شما اینست که دودل هستید نه میتوانی مدرن بودن عروستان را ببینید و نه میتوانی به او بگوئید. فلان لباس را نبوش زیرا میترسید اهل شاخه شوید تنها وقتی احساس خوشحالی کردید که هیکل عروستان را در آئینه عوض شده دیدید. در این جا حسادت شما نسبت به جوانی و زیبایی عروستان آشکارتر میشود.



ج - در حالی که عروستان ب طرف شما می آید و شما محبت می کنید، شما از او فرار می کنید و محبت های او را ب حساب های دیگر میگذارید. فرار شما، آرزوی فرار بهمان دنیائی است که قبلاً از تصمیم به ازدواج هوشنگ وجود داشت و شما بدون ناراحتی خیال در آن زندگی میکردید. خود را در آن شهر آشنا یافتن نوعی تجدید خاطره های دوران کودکی است زیرا این خاطره ها تکین دهننده هستند. ولی دل شما پرتز از آن بود که حتی در آن شهر تکین بیابید.



ج - خانهای که سیاه پوش دیدید خانه خیال شما بود. عکس العمل شما در برابر عروستان و عروسی پسران ظاهراً بقدری زننده است که حتی دخترتان نرسین هم حاضر نشده باشا حرف بزنند. این نشان میدهد که برخلاف شما، دخترتان خیالی با این عروسی موافق است. رمیدن شما از نرسیدن ثابت میکند که شما معتقدید مرغ یک پا دارد و نمی خواهید افکار و تصورات گلستان را از سر بیرون کنید.



ح - شما بقدری باطنا با ازدواج پسران مخالفید که حتی آخوند عاقد را مسخ شده می بینید. احتمالاً این فکر در شما وجود دارد که اگر پسران زن فرنگی هم میگرفت زنتی بدتر از عروس فعلی از آب در نمی آمد. شما خواب مرگ کسی را دیدن برایتان کمی طول عمر می آورد. مملش باشید که پسران زنده میمانند، عروسی می کند و سالهای سال خوشبخت میماند. فقط برای اینکه شما هم از این خوشبختی سهمی ببرید سعی کنید همه چیز خوشین تر از پیش باشید.

داشت و من تمام جزئیاتش را بخاطر دارم. حالا من این خواب را بدقت و بتفصیل برایتان می نویسم و خواهشمندم شما هم آنرا بدقت و مرحله به مرحله برایم تعبیر کنید. از تهران - صفیه . ف

خانم صفیه . ف - ما همانطور که خواسته اید خواب شما را مرحله به مرحله نقل و تعبیر میکنیم و برای روشن شدن بیشتر خواب شما آنرا مصور کرده ایم و تعبیرش نیز مصور است.

لباس هنرمندان هیچ عیبی نداشت

مجله محبوب زن روز

درد شماره ۱۷۹ آن مجله رپورتاژی از مجلس کوکتل هنرمندان بخاطر آشنائی با ماریا شل چاپ شده بود که مثل سایر مطالب مجله آنرا با علاقه خاصی که به نوشته‌های زن روز داریم خواندم. اما بعضی مطالبی که رپورتر شما با خانمهای هنرمند نسبت داده بود موجب حیرت من شد. از جمله اینکه نوشته بودید هنرمندان بدلباس بودند. اجازه بدهید توضیح بدهم هنرمندان ایران بعلاوه درآمد نسبتا مناسبی که دارند و همچنین بخاطر آنکه چهره‌های مشهور و سرشناس هستند اجبارا باید شیک پوش باشند اغلب آنها لباس های خودشان را از معروفترین مزونهای خارجی نظیر دیور تهیه می‌کردند و ناچار بودند قسمت اعظم درآمد خودشان را برای رعایت شیک‌پوشی خرج کنند،

وزمون مخصوص هنرمندان که اخیرا افتتاح شده این مشکل خرید لباس از خارج را برای هنرمندان تقریبا بطور کامل حل کرده است. بعلاوه مگر رپورتر زن‌روز متنصص مدعم شده که اینطور بخودش حق میدهد درباره لباس هنرمندان قضاوت کند؟

کتر استقبال از مزون هنرمندان از بدو تاسیس تا بحال خود بهترین دلیل براین واقعیت است که این مزون وگردانندگان آن در نهایت حسن سلیقه واطلاع از ریزه‌کاریهای لباس پوشیدن توانسته‌اند باکارهای نو و نازه خود به شیک‌پوشی هنرمندان سینمای فارسی خدمات گرانبهائی بکنند و ذوق لباس پوشی را در حد استاندارد بین‌المللی بالا ببرند.

دوستدار مجله شما - ویکتوریا

تنها در تاریکی

شاهکار تازه «اودری هیبورن» ستاره پر فروغ هالیوود

معرفی و آشنائی

حمیرا و یاحقی

بقیه از صفحه ۱۹

مردم، بلافاصله در زندگی خود هنرمند نیز تاثیر میگذارد.

بهمین جهت در چند شماره آینده از طریق گفت‌وگو با خوانندگان مشهور که صدای خوش و دلاویزان موجب شادی و مسرت مردم است می‌خواهیم به موسیقی ایرانی نگاهی بیاندازیم و نظر هنرمندان و مردم را - هر دو - درباره محاسن و معایب وضع کنونی موسیقی و آهنگهای ایرانی منعکس سازیم - چه آنکه بیبود موسیقی هرملتی موجب اعتلای فرهنگ آن ملت است.

از گمنامی تا شهرت

حمیرا نامی است که اینروزها برای همه آشناست. کمتر کسی است که صدای این خواننده جوان را شنیده باشد و در باره آن سخنی نگفته باشد.

حمیرا (پروانه افشار) تازه سالپیش فقط یک زن خانه بود. زنی که بابچه‌اش و شوهرش به آرامی زندگی میکرد، مهنائی میرفت. برای خرید سبزی و گوشت و نان به بازار میرفت و شیها راحت و بی‌خیال سرش را به بالین میکشاد.

در مهرماه سال ۱۳۴۴ مقارن با زمانی که در رادیو بر سر خواندن یا نخواندن کسانی چون مرضیه که به ترانه خوان محبوب مردم شناخته شده بود بحث بود و کشمکش او با چند خواننده دیگر برنامه گلهای پرواز اختلاف کشیده بود ناگهان تجویدی آهنگساز معروف ترانه «صبرم عطاکن» را با صدای خواننده‌ای که با نام حمیرا معرفی شد از رادیو پخش کرد.

این ترانه سروصدائی برانداخت، زیرا هم نوع صدای خواننده و همگونگی تنظیم و تهیه آهنگ تازگی داشت. نام حمیرا از همان روز به‌خانه‌ها رفت و مثل هر شهرت نورستهای - در میان مردم ماندنی شد

بقتی که نام حمیرا اکنون باندازه نام مرضیه و دلکش مشهور خاص و عام است. باین جهت برای گفت‌وگو درباره موسیقی و هنر آواز اول سراغ او رفتیم.

حمیرا را درخانه تازه‌اش که خانه پرویز یاحقی شوهر دوم اوست ملاقات کردم. خانه‌ای بزرگ و راحت که بخوبی تزئین شده است. او را برای

بقیه در صفحه ۹۴



هنگام نمایش فیلم «تنها در تاریکی» در نیویورک «کمپانی برادران وارنر - سون آرتز» اعلامیه زیر را صادر کرد: «درهشت دقیقه آخر فیلم کلیه چراغهای سالن تکی خاموش شده و سالن سینما در ظلمت محض فرو خواهد رفت تا تماشاگر بتواند صحنه‌ای را که در تاریکی مطلق رخ میدهد، بهتر ببیند و در ترس و دلهره قهرمان فیلم شریک شود. از کلیه خاننها و آقایانی که معناد به سیگار هستند تقاضا میشود در مدت این هشت دقیقه مطلقا از روشن کردن کبریت و فندک خودداری کنند... هرچند که اطمینان داریم در طی این مدت هیچ تماشاگری از فرط هیجان و دلهره روی صندلی خود بند نیست تا بفکر سیگار کشیدن باشد!»

چرا کمپانی سازنده فیلم «تنها در تاریکی» مجبور شد چنین اعلامیه‌ای را صادر کند؟ جواب این سؤال ساده است چون «اودری هیبورن» برنده جایزه اسکار، در این فیلم نقش زن کوری را ایفا میکند که بچنگ چند جنایتکار سفاک افتاده و



برای رهائی از دست آنها به تنها اسلحه خود متوسل میشود: تاریکی مطلق و دنیای بی نوری که در آن زندگی میکند. فیلم رنگی «تنها در تاریکی» از زمره آثار کمپاب ونادر سینمای امریکاست که در آن اعصاب و قدرت نفس تماشاگر به بازی گرفته میشود. هیجان و دلهره از همان لحظه اول فیلم آغاز میشود و تا پایان پنجه خفه‌کننده خود را از روی گلولی تماشاگر برنمیدارد.

کمپانی «برادران وارنر - سون آرتز» این فیلم را بعنوان شاهکار سال ۱۹۶۸ در بالای لیست محصولات اسامی خود قرار داده است و بان خیلی میبازد چون اعتبار و اهمیتی که این فیلم برای کمپانی برادران وارنر کسب کرده واقعا در خور اعجاب و تحسین است. «اودری هیبورن» بازیگر بر قدرت فیلمهای جاویدان هالیوود، نقش مشکل

معجزه زندگی شما چیست؟

بقیه از صفحه ۷

صبح روز بعد با قطار درجه چهار که بلیطش ده رویه بود عازم راولپنڈی شدم. قطار عصر به لاهور رسید و ما شب را در اتاقهای مخصوصی که در ایستگاه راه آهن بود بصبح رساندیم و صبح مجددا سوار قطار شدیم و بطرف راولپنڈی حرکت کردیم. وقتی به راولپنڈی رسیدیم بمن گفتند که برای رفتن به «مرشرف» باید با اتوبوس بجلای بنام «کمری» بروم. بدون اتلاف وقت سوار اتوبوس شدم و نزدیک غروب بود که به «کمری» رسیدم. از یک باستان پرسیدم که با چه وسیله‌ای میتوانم به «مرشرف» بروم، او گفت:

«شما باید شب را در هل بنامید و فردا برای رفتن به مرشرف وسیله‌ای بیابید چون حالا هیچ وسیله‌ای گیرتان نخواهد آمد. پرسیدم که در کجای ایستاده بود و حرفهای مارا میشنید بمن نزدیک شد و گفت:

«بی‌بی، اگر یک رویه بمن بدهی من شمارا به «مرشرف» میرسانم. راه زیادی نیست و من آنرا خوب میشناسم. من که زن جوان و تنهایی بودم واز اینکه شبی را در شهری غریب درهل بگذرانم وحشت داشتم قبول کردم و همراه پسرک براه افتادم. پس از طی مقداری راه وارد جنگل بزرگ و انبوهی شدیم و در همین موقع هوا نیز تاریک شد. ما در دل جنگل تاریک پیش میرفتیم بدون اینکه آثاری از آبادی بچشمان بخورد فقط صدای حیوانات وحشی از اطراف جنگل بگوش میرسد و من لحظه بلحظه دچار وحشت بیشتری میشدم. عجیب اینکه وقت نیز سرعت میگذاشت. من با چراغ قوه‌ای که همراه داشتم گاه نگاه بساعتم نگاه میکردم و یکباره متوجه شدم که ساعت ۱۱ شب است و ما هنوز در کوره راه وسط جنگل سرگردانیم. دست پسرک را گرفتم و احساس کردم شدت می‌لرزد. پرسیدم:

«چی شده پسر... میترسی؟ با صدائی که برحمت از گلویش بیرون می‌آمد گفت: «بله بی‌بی... ماراه را گم کرده‌ایم...» مهناب توری بیروح بر بالای جنگل میپاشید ولی جنگل بقدری انبوه بود که نور ماه در آن نفوذ نمیکرد و ما برحمت در تاریکی پیش میرفتیم. من از شدت ترس و نومیدی نزدیک بود قالب تپمی کنم و در چنین حالی تنها چاره‌ای که بنظرم رسید توسل به آنه‌اظهار و خاندان عصمت بود و یکبار به تمام وجودم فریاد زدم:

«یا حضرت ابوالفضل یفریادم برس. فریاد من در جنگل ظلمت‌زده طنین وحشت‌انگیزی داشت و من که از شدت اضطراب و ترس نزدیک به بیهوشی بودم از انعکاس فریاد استفاده آمیز خودم لرزیدم و چشم گشودم و عجیب اینکه در همین لحظه نور چراغی از دور بچشم خورد. دست پسرک را همنامرا گرفتم و با قدمهای سریع بطرف روشنائی پیش‌رفتم. حالا ما در باین تپه‌ای بودیم و روشنائی در بالای تپه بچشم می‌خورد. وقتی خسته و نفس زنان به بالای تپه رسیدم دومیرو بلند قد را که لباس سفید و عمامه سفیدی بر داشتند در انتظار خود یافتیم. آنها تا مرا دیدند بزبان فارسی گفتند:

«همشیره رسیدی؟ من با تعجب پرسیدم: «شما کی هستید و از کجا میدانستید من اینجا می‌آیم؟ یکی از آنها گفت: «ما آب برای وضوی خفتن حضرت (مقصود همان پیر مرشرف بود)

شیر پاک کن داگرا علاوه بر

خاصیت پاک کنندگی

لک صورت را درمان میکند و جوش‌های

روی پوست را از بین میبرد

برده بودیم. حضرت فرمودند که مسافری در راه گم شده و تا او بانجا برسد من نخواهم خفت. برای همین بود که ما چراغ برداشتم و با استقبال شما آمدیم. آنگاه آندومرد راهی را بمن نشان دادند که پس از طی چند صد قدم وارد جاده یهنی شدم و غاری بزرگ در کنار آن توجهم را جلب کرد. آنها مرا بداخل غار راهنمائی کردند. در داخل غار پیرمرد لاغر اندام سفیدپوشی نشسته بود. من خودم را بیای او انداختم و نگرستن پرداختم. در همین لحظه برده‌ای بالا رفت و چند دختر زیبارو وارد شدند. «پیر» مرا بدست آنها سپرد و دستور داد از من پذیرائی کنند.

دخترها مرا به اتاقی بردند و همه تعجب میکردند که من چگونه در تاریکی شب توانستم از وسط جنگل سالم وزنده بگذرم و وقتی ماجرای دومرد راهنما را تعریف کردم بیشتر بحیرت فرو رفتند چون مطمئن بودند که چنین کسانی در خدمت حضرت پیر نیستند و هیچکدام از آنها مردانی را با آن خصوصیات که من تعریف می‌کردم نمیشناختند.

من چهارماه نزد آنها ماندم و در انمدت صمیمانه از من پذیرائی کردند. ضمنا با ایران هم برای فرستادن پول مکاتبه داشتم تا اینکه از ایران خبر رسید که برای پول به کراچی فرستاده‌اند و من از «پیر» اجازه مرخصی خواستم و او دستور داد مرا سوار بر «دانسی» که بردوش چهارباربر حمل میشد بطرف «کمری» حرکت دادند.

موقع عبور از جنگل از اینکه از چنین جای خطرناک و از کوره راهی که کنار پرتگاه وحشتناکی قرار داشت سلامت گذشته‌ام باردیگر قلم‌بریزد و این حقیقت که ایمان در سخت‌ترین شرایط نگهبان آدمی است بشدت تحت تاثیر گذاشت.

بله، من بمعجزه اعتقاد دارم و توسل و تونکل و ایمان را بزرگترین منجی بشر در خطرناکترین مراحل زندگی میدانم.

افسر آرزوا - از تهران - متولد ۱۲۹۵

صندلی چرخدار!

فکر کمک بدختر بچه‌ایکه در حال غرق شدن بود معجزه بزرگ زندگی ما را بمنصه ظهور رسانید

من بتول سخائی هستم (ساکن خرمشهر) معجزه‌ای را که اتفاق افتاده و آنرا از زبان مادر بزرگم شنیده‌ام، برایتان بازگو میکنم: چندسال پیش دختر و پسر جوانی که همدیگر را خیلی دوست داشتند باهم ازدواج کردند. سالهای اول زناشوییشان با خوشبختی توأم بود ولی

بقیه در صفحه ۹۴

سینما پارامونت

از صبح چهارشنبه ۶ شهریور ماه

این فیلم را در معرض قضاوت همگان خواهد گذاشت و اطهینان دارد که نمایش آن موجب از تحسین و هیجان در سراسر پایتخت براه خواهد انداخت.

فیلمی بکارگردانی: ریچارد بروکس



پاناویژن

موزیک از: کوئینسی جونز

ضمنا باطالع میرساند که تماشای این اثر شگفت و رنالیستی برای اشخاص کمتر از ۱۸ سال ممنوع اعلام گردیده است

چهار قتل بی علت!

روز ۱۵ نوامبر ۱۹۵۹ يك دهقان ثروتمند امریکائی با تفاق زن و دو فرزندش در ایالت کانزاس بدون هیچ علت قلبی بضرط کلوله بقتل رسیدند. (ترومن کابوتی) نویسنده شهیر باین ماجری علاقمند شد و مدت سه سال در سراسر امریکادر باره این جنایات و محسوفه تحقیق کرد. سپس مدت دو سال و نیم وقت خود را مصروف برگرداندن گزارشش ۶ هزار صفحه‌ایش بصورت يك کتاب قطور بنام «در کمال خونسردی» نمود که از همان هفته اول انتشار بعنوان کتاب پرفروشی معرفی گردید. آنگاه نوبت «ریچارد بروکس» کارگردان عالیقدر رسید تا این ماجرای خونین و این کتاب پرفروش را با تصاویر گویای فیلم زنده سازد.

حمیرا و یاحقی

بقیه از صفحه ۹۰

اولین بار میدیدم زیباتر از عکس هائی که از او دیدم، ششتم و گفتم گویان را از کاف و استاد نخستن تجویدی آغاز کردیم. گفتم: تجویدی استاد من بود. او مرا براه هنر کشانید و من همیشه حق این استادی را می‌شنامم. اما آنچه سبب جدائی ما از یکدیگر شد اختلاف احساس‌هائی است که ممکن است نسبت یکدیگر داشته باشند و هرکس تعبیر خاصی از احساس خود و دیگری میکند. در هر حال جدائی ما بنفع هر دو تائی ما بود.

جدائی پشت جدائی

جدائی دیگری که پس از آغاز فعالیت‌های هنری حمیرا روی داد جدائی او از همسرش بوده کسی که با او لانه‌ای ساخته بود و ۷ سال در آن خانه زندگی کرده بودند. حمیرا گفت: وقتی ازدواج کردم فقط ۱۶ سال داشتم يك دختر بچه ساده بودم و وقتی بررگترها گفتند که باید او را بشوهری بپذیرم قبول کردم. زندگی ما ساده آغاز شد اما ناگهان من به شهرت و محبوبیت رسیدم و او یکباره دید که مردم بسیاری از شنیدن صدای همسرش لذت می‌برند و او را می‌ستایند و روزی نبود که خبرنگار و عکاسی در خانه ما را نکوبد. من از این تغییر موقعیت دچار دگرگونی خاصی نشده بودم اما او شده بود. او نه تنها برای جلب محبت چنین زنی نمی‌کوشید و نمی‌خواست در برابر تحسین‌های بسیار مردها و زنهای دیگر جانی برای خودش باز کند، بعکس مرا تحقیر میکرد و برای آنکه بمن بفرماند که هنوز او آقای خانه و رئیس من است همیشه جهت مخالف نظر وخواست مرا میگرفت و هر وقت دیگران مرا هنرمند می‌نامیدند او مرا مطرب خطاب میکرد. کار این لجبازی و تحقیر و مخالفت بجائی رسیده بود که اگر می‌خواستم آهنگی را بشنوم اجازه نمیداد. این ترتیب را فاصله‌ای بین ما بوجود آمد که هر روز بیشتر شد و علاقه‌مان را به تفرق میل ساخت و بهشت زندگیمان را جهنم کرد و بالاخره من از این جهنم گریختم.

هل من مبارز!

همین وقت یاحقی از راه رسید. چشمانش حالت زندمائی گرفته بود. رنگی به گونه‌اش دیده میشد. اما رفتار و حرکاتش سخت عجول و عصبی بود، همسرش را بوسید، نه یکبار، چند بار، دستش را، گونه‌اش را، پشانش را بوسید و او را با لباس سورمه‌ای خالدارش ستود. پرویز یاحقی درباره صدای همسرش گفت: صدای پروانه يك حادثه است. يك معجزه است. يك رویداد غیر منتظره است. شاید هرگز چنین صدائی را نشنایم. او به آهنگ و کلمات جان میدهد. آهنگ های من با احساسی که او با آن میدهد زنده میشوند. این عقیده را قبل از ازدواجمان هم داشتیم.

بنظر شما خواننده‌های دیگری مثل مرضیه و مهستی و روبا نمیتوانند همین آهنگ‌ها را بخوانند؟

هرگز، ترانه اخیر ما بنام «فریتم مده» «دونت» بالاتر از بالاترین «نتی» است که فکر هنرمند فقید توانسته است بخواند. این آهنگ در اولین روز اجرا بدرخواست مردم چهار بار از رادیو پخش شد. این موفقیت بی‌سابقه است اگر هر يك از خوانندگان دیگر توانستند ترانه «فریتم مده» را روی همین نتی که پروانه «حمیرا» خوانده بخواند حاضر من صد هزار تومان بدهم. تقلید و خواندن ترانه‌های دیگری که رسم است، پس این گوی و این میدان بینم کدام خواننده قادر است این آهنگ را اجرا کند. تنها کسی را که من باحمیرا مقایسه میکنم ام کلثوم، آنهم در جوانی، است و صدایک از خوانندگان فعلی ایران قدرت صدای حمیرا را ندارند.

خواننده کاباره بزم آراست

صحبت از کسب درآمد از راه خوانندگی شد. گفت: میدانیم که دستمزد رادیو برای خوانندگان زیاد نیست. رادیو در حقیقت وسیله‌ایست برای معرفی خوانندگان تا آنها

حمیرا مصمم میگوید:

از طریق خواندن در مجالس و غروسی‌ها و فیلم درآمدی کسب کنند. شما چرا این فعالیت‌ها را شروع نکرده‌اید؟ حمیرا گفت:

— چندی پیش مرا برای شرکت در يك غروسی درساری دعوت کردند بایست هزار تومان و کاباره‌ای حاضر شد با یک قراردادی مبلغ سیصد هزار تومان بپردازم اما من آمزش زندگی خانوادگیم را با این پولها عوض نمی‌کنم. به‌علاوه دلم نمی‌خواهد مجبور باشم هرچه این‌و آن می‌خواهند بخوانم. خواننده کاباره و غروسی يك بزم آراست. در آنجا هنر خوانندگی مطرح نیست، خوانندگان بزمی باکترین قدرت و وسعت صدا و بیشتر با ادا جلب توجه می‌کنند. من حاضر نیستم که صدایم در بین قهقهه ستانه دیگران گم شود.

— درباره برنامه «هنر برای مردم» چه می‌گویید؟ — درباره برنامه هم موافق دارد وهم مخالف ولی من چندان موافقتی با آن ندارم. چه لزومی دارد چند خواننده وسط کوچه و بازار بایستند و بخوانند، من با اجرای برنامه در بیمارستانها و بیتیم خانه‌ها موافقم ولی نه بتکلی که این برنامه امروز اجرا میشود. خواننده در میان همه مردم می‌خواند و ارکستر چیز دیگری می‌نوازد و بیشتر خواننده های این برنامه در حین اجرای برنامه وحشت‌سرو صدا و آواز زیت‌نویش زبان مردم پشتشان را می‌لرزاند. — آیا اگر مردم از شما بخواهند که در این برنامه شرکت کنید باز هم خودداری می‌کنید؟ فکری کرد و گفت:

— اگر راستی مردم بخواهند شرکت می‌کنم. اما مردم محدود به آن عده معدودیکه بیننده این برنامه هستند نمیشود. — پس از شما خوانندگانانی مثل روبا و مهستی آمدند که بنظر بعضی از منتقدین تا حدودی بسبب خوانندگی شما را تقلید کردند، درباره آنها چه می‌گویید؟ — کار بیپوده‌ای می‌کنند، اگر خیلی خوب در این تقلید موفق شوند می‌شوند خود من، منکه هشتم پس خودشان چه هستند؟

— می‌گویند شما در اجرای ترانه‌های «بشیمان» و «سرگردان» گاهی از ارکستر عقب می‌افتید و سر ضرب شروع نمی‌کنید و در «سرگردان» یکجا آقندر صدایتان را می‌کنید که آدم را بیاد بازی «علی‌میکه‌زو» می‌اندازد. — نادرست نمی‌گویند ولی این تقصیر رهبر ارکستر و تنظیم کننده آهنگ است. او باید سر ضرب صدای خواننده را بگیرد و نباید آهنگ را بمنظور نیایش کش صدای خواننده از وزن و ریتم بیندازد. — این نقائص را هنگام اجرای آهنگ یا پس از ضبط آن هم متوجه شدید؟ — بله، حتی به تجویدی سازنده آهنگ و رهبر ارکستر گفتم، ولی بعضی معتقد بودند که مردم خیلی کمتر از اینها می‌فهمند و هرچه من بخوانم آنها می‌پذیرند.

گلها پژمرد

در اینجا یاحقی موضوع گفت‌وگو را به برنامه گلها کشاند و گفت: — وضع موسیقی رادیو و ترانه‌خوانی از هشت سال پیش چشمش کور و میتوان گفت در مدت کوتاهی عقب افتادگی ۲۰۰ ساله موسیقی ایرانی جبران شد، آغاز برنامه گل‌ها در واقع راه نجاتی برای آهنگهای ایرانی از جمله نغمه های شکل گرفته موسیقی غرب و شرق غیر از ایرانی

بود آقای پیرنیا راستی درباره تنظیم گل‌ها موی سرش را سفید کرد. خود من شاهد بودم که چگونه اواز همین خوانندگان و نوازندگان نامرتب و ناآگاه به‌اصول موسیقی ایرانی کاری قابل بررسی تحویل داد. اگر برنامه گل‌ها نبود بی‌تسلیم و نغمه‌های هندی و غربی ریشه‌های موسیقی اصیل ایرانی را خورده بود. اما حال مدتی است که متأسفانه دراستودیوی گل‌ها خبری از تلاش و سازندگی نیست و مصلحت موسیقی ایرانی و حفظ این فرهنگ ملی ایجاب می‌کند که استودیوی گل‌ها همیشه دست اندرکار سازندگی و ابتکار و تنظیم و تنقیح موسیقی اصیل ایرانی باشد.

— نظرتان درباره هارمونیزه کردن موسیقی و کارارکستر فارابی چیست؟ — تردید نیست مرتضی حنانه سواد موسیقی دارد، تکنیک هم دارد اما در کار هایش حالت خاص ملودی‌های ایرانی که باذوق و گوش مردم ما آشناست فدای تکنیک میشود بهین جهت نمیتواند خیلی مقبول کلیه طبقات مردم باشد.

روابط پدر و فرزندی

حمیرا وقتی خواننده شد با خشم و قهر پدرش که معتقد بود این اقدام مایه سرافکنندگی فامیل اوست مواجه شد. وقتی از شوهرش جدا شد دختر هفت ساله‌اش هنگامه را از شوهرش جدا کرد. خودش در این باره میگوید: — پدرم مرا طرد کرده‌است، به گناه خوانندگی. روزی که روزنامه‌ها خبر ازدواج مرا با یاحقی نوشتند او از خشم رادیو و تلویزیون خانه راشتک. میدانم که در چه شکنجه روحی بسر می‌برد، اما آیا راستی من گناهکارم؟ اگر زنی بدبنال هنر موسیقی و استعدادی کد را در برود و هنر و پاکدامنی را با هم داشته باشد آیا باید طرد بشود؟

حمیرا در مورد دخترش نیز گفت: — هنگامه از خانه پدرش گریزان است و پرویز را پشت دست دارد. در خانه ما او حکومت کند و پرویز از صمیم قلب باو محبت می‌کند. گاهی هم که برای دیدن پدرش میرود فوراً برمیگردد. من دخترم را به قیمت دویست هزار تومان مهریه‌ام از پدرش گرفتم.

— و باچه مهریه‌ای به عقد یاحقی درآمدید. — پانصد هزار تومان — آیا شما «نت» می‌شناسید؟ — بکورت گفته شد که من نت و سولفژ آموختم، اما این حرف درست نبود، من نت خوانی را تازه نزد پرویز شروع کردم. — عنوان آخرین سؤال از حمیرا پرسیدم: — نظرتان درباره وضع کنونی موسیقی ایرانی چیست — آیا به لزوم ایجاد تحولی در آن معتقدید؟ — و حمیرا گفت: — موسیقی غذای روح مردم است و هرچه در بیپوداعتلای آن کوشش شود در حقیقت به فرهنگ مملکت خدمت شده است. باید با تحولی که توام با تکنیک و ذوق و هنر است موسیقی ایرانی را باب سلیقه نسل جوان ساخت و پرداخت و وضنا اصول و رسوم آن را هم فدای «نحو» نکرد. موسیقی ایرانی يك گنجینه ملی است که باید با تمام قوا آن را حفظ کرد وضنا رونقش داد. بنظر من در برنامه انقلاب فرهنگی مملکت باید انقلاب در موسیقی را هم بگنجانند.

از حمیرا و یاحقی تشکر و خداحافظی کردیم.

گروه سینماهای متحد تهران

فصل سینمایی امسال خود را با بزرگترین و پر حادثه ترین اثر هنرمند محبوب (بیک ایمانوردی) آغاز مینماید و بخاطر آن عده از مشتریان محترمی که در شمال شهر سکونت داشته و از حیث پارکینگ در مضیقه میباشند

سینما پلازا

نیز این فیلم جالب و دیدنی را نمایش میدهد

برنامه امروز سینماهای

نادر - مراد - دنیا - فلور

رامسر - جهان - کارون - جی

شرق - ماندانا - دریا - مسعود

سینما پلازا



تنها فیلمی از بیک ایمانوردی که بخاطر عملیات خطرناک و محیر-العقولش در آن، هیچیک از شرکت‌های بیمه ایرانی و خارجی حاضر به بیمه او نگردید.

طایسی سر نتیجه ریزش شدید موهاست

وشما بامصرف شامپو و تونیک طبی استیل بیان STILBÉPAN® ریزش موهایتان صد درصد درمان خواهد شد

معجزه زندگی شما چیست؟

بقیه از صفحه ۹۱

بعد چون صاحب فرزندی شدند کم کم دچار غم و اندوه شدند و آسمان زندگیشان را ابرهای تیره فرا گرفت. مردوزن که بهمدیگر عشق میورزیدند برای بچه‌دار شدن بهردوا و درمانی دست زدند تا سرانجام خداوند دختری با آنها اعطاء کرد. اما بدبختانه این بچه ازهر دو پا قلع بود. پدر و مادر جوان بجای اینکه از داشتن فرزند خوشحال بشوند بیشتر دچار غم و اندوه شدند ولی با تقدیر چه میتوان کرد؟ سالها پشت سر هم میگذاشتند و دخترک روز بروز بزرگتر و زیباتر میشد. اما نمیتوانست از روی صندلی چرخدارش بلند شود و خوشگلی و زیبایی او این تقصیر را بیشتر بچشم میکشید و پدر و مادرش را بیشتر دچار زنج و اندوه میساخت.

او هر روز دریالکن خانه روی صندلی چرخدارش می‌نست و باحسرت و اندوه بازی و شیطنت دیگر بچه‌ها را درحیاط تماشا می‌کرد. این آرزو که بتواند مثل آنها بدون وبازی کند قلبش را میفشرد.

حالا بقیه ماجرا را از زبان خود دخترک بشنوید:

من نه سالم بود. دسالی که تماشای روی صندلی چرخدار باغم و اندوه گذشته بود. آنروز مادرم درآشپزخانه غذا می‌پخت و کلفتانم برای خرید از خانه بیرون رفته بود. من مطابق معمول روی صندلی چرخدارم

پیغام دو تازه عروس .. بقیه از صفحه ۱۱

اگر میخواهید ، اگر مرا می‌پسندید ، مهربی را فراموش کنید! امروز من و نامزد من مذاکرات آرزوی خیلی خندیدیم. آقای سردبیر! من چند روز دیگر با مهربی که فقط از يك جلد قرآن مجید و دو شاخه نبات برسم اجدادمان تشکیل شده. عروس می‌شوم ، و خیال میکنم نه تنها خودم ، بلکه دست کم دخترهای دم‌بخت خانواده را هم از برقیه شدن و بی شوهر ماندن نجات دادم.

باور کنید که در این چند روزه ، دخترهای جوان خانواده ، و حتی همکلاسی های دسته دسته زرد من می‌آیند و میگویند: «آفرین! راه را برای ما باز کردی.» حالا دو کلمه حرف حساب ما با شما و آن عروس يك میلیون تومانی و شوهر عزیزش دارم: اول از شما گله دارم که این خبرها را در مجله‌ای که دوستش دارم ، چاپ می‌کنید. آقای سردبیر! شما با همان توضیح و استدلال خودتان ، و مخصوصا با توجه بشرايط ایران ، باید همیشه نکات مثبت زندگی مردم را بزرگ کنید و مثل آئینه در برابر دیگران بگذارید ، نه نکات منفی و استثنائی را. شما می‌گویید: «ما فقط خبر این عروسها را چاپ می‌کنیم!» ولی من که يك

داده بود و خود لباس را خیاط آمریکائی دوخته بود! برای اینکه اتومبیل عروس را با ۴۵۰ شاخه میخک آراسته بودند! برای اینکه ۳۰ اتومبیل عروس را از خانه‌اش به هتل ونگ رساندند! آقای سردبیر! این شکوه و جلال متناقضانه شاید خیلی از دختر هارا گول بزند ، اما بنظر من ، این شکوه و جلال بول است نه شکوه عشق و محبت! متأسفم که بقول خودتان پانصد نفر از رجال و استادان دانشگاه هم دراین عروسی شرکت کرده پول و پولداران صحنه گذاشتند. و بیشتر متأسفم که عروس خانم در آمریکا درس «علوم انسانی!» هم خوانده است. مگر این عروس و داماد که در آمریکا درس خوانده‌اند بچشم خود ندیده‌اند که دختر و پسر آمریکائی با چه سهولت و سادگی باهم عروسی می‌کنند؟ در ریترتاژ شما وقتی آقای داماد از عشق آسانی خودش حرف میزند و از ارزش همسرش ، ببینید چه کلماتی را بکار میبرد: «يك میلیون تومان ارزش فریده را نشان نمیدهد! فریده بیش از صد میلیون تومان ، و شاید بیشتر از آن برای من ارزش دارد!» واه واه! آدم یاد کارشناس های بانک کارگشائی میافتد که دارندرفرها را نرخ گذاری می‌کنند. خیال میکنم این آقای داماد وقتی هم سرحال

وقتی تهران رفتی بقیه از صفحه ۶

از لبهای راننده خون می‌آمد. وقتی علتش را پرسیدم ، گفت: «از ذوقم آفتند. لبم را گاز گرفتم که خون راه افتاده!»

توی همین شهر يك زن وقتی عریضه‌اش را به شهبانو میداد يك سبب سرخ هم تقدیم کرد. مردم ساده شهرستان عجب صفائی دارند! وقتی از شهر شاهپور خداحافظی میکردیم ، زنهای ایل شکاک باکیلوکیلو طلا صاف کشیده بودند!

گلی خانم مومدی زن یکی از خانهای همین ایل میگفت: «کمر بندم را درپاریس ساخته‌اند ولی طلاها و لیره‌هایم ایرانی است» و بعد میگفت: «هنوز پسرهای ما وقتی عاشق دختری میشوند او را فرار میدهند ، منتهای آنوقتها عشاق با اسب معشوقشان را فرار میدادند و حالا با اتومبیل!! پسر شوهرم دختر عموش را میخواست که باو ندادند. يك شب دختر دلخواهش را سوار اتومبیل کرد و فرارش داد و برد خانه پدر بزرگش! دخترک دو ماه در منزل پدر بزرگش بود ، تا اینکه پدر و مادرش راضی شدند و ۱۵ هزار تومان شیربها گرفتند و عروسی براف‌افتاد!»

در طول راه راه راننده کالیون جلو دوید و بزبان آذربایجانی به شهبانو گفت: «۱۷ سال است که رانندگی میکنم. تصدیق دو همگانی دارم. دستور بدهید تصدیق را به يك همگانی تبدیل کنند چونکه مانع کار من میشوند و چون سواد ندارم تصدیق يك همگانی بمن نمیدهند!»

شهبانودستور دادند يك کلاس شش‌ماهه برای بسواد کردن راننده‌ها باز کنند و بزبان آذربایجانی به راننده گفتند: «قول و ژرین درس اوقیاسان!»

(قول میدهی درس بخوانی!)

در خوی فقط سه ساعت توقف کردیم. يك زن اهل خوی میگفت: «خانم توی این شهر هنوز کتف حجاب نشده! دخترها چادر بر میکنند ، کاپیاشان را زیر بغل میزنند و بندرله میروند! پارسل دوتا دختر بودند که جرات میکردند بی‌چادر بندرله بروند ، ولی اسامل آنهاهم از این شهر رفتند!»

زنهای این شهر خیلی بچه می‌آوردند و اغلب بایچه‌هاشان سرگرم هستند. خانم ریاضی مدیر مدرسه میگفت: «دستگاه‌های دولتی از ما حمایت نمیکنند و هیچگونه فعالیت‌های اجتماعی برای زنان در این شهر دیده نمیشود. ۶۸ مدرسه داریم و ۳۵ معلم زن. معلمی تنها شغل اجتماعی زن در این شهر است!»

شب را در ماکو گذرانیدیم. می‌گویند زنهای این شهر مدرن و متجدد و تربیت شده هستند. اغلب چادر بر نمیکنند و دخترهاشان بیشتر دنبال شغل معلمی و پزشکی هستند. شهبانو از خانه های ارزاقتمی که برای زائران زده‌ها ساخته شده بود دیدن کردند و شب را در خانه قدیمی ساز و مجللی که به قصر افشانه‌ای سردارماکو معروف است گذراندند: قصر افشانه‌ای سردار ماکو که پرده چشم زری ، آئینه‌کارها و گچ‌بریهای چشم آدهی را خیره میکند از بناهای جالب شهر ماکوست. شهبانو سه ساعت تمام به دیدن از اتاقها و گوشه و کنار این قصر مشغول بودند. «این قصر ۹۸ سال پیش ساخته شده و بدستور سردار ماکو تمام



دختران جوان همه جا در لباس های زیبا و رنگارنگ کردی می‌خواستند باشباهو عکس یادگاری بگیرند

هرمندی را که در ساختن این قصر و تزئین آن دست داشتند از کوه بزیر انداخته‌اند ، تا دیگر قصری شبیه آن‌ساخته نشود! مردم از «آتالی خانم» زن اقبال السلطه سردار ماکوتی و خانم این خانه هم خیلی حرفها می‌زنند. می‌گفتند: «زن سیاس و باسلیقه‌ای بود! آنقدر با سلیقه که حالا پس از قرنی شهبانو میتواند شی را در خانه او بگذرانند!» از دست چالدران گذشتیم. با دیدن این خاک پر نعمت ، این مزارع و رودخانه‌های غنی شهر دیده نمیشود. ۶۸ مدرسه داریم و ۳۵ معلم زن. معلمی تنها شغل اجتماعی زن در این شهر است!»

دخیره کردن آب برای کشاورزی بروی رودخانه ارس در مرز بین ایران و شوروی ساخته میشود. ارتفاع آن ۲۸ متر است و ۴۴ هزار کیلووات برق تولید میکند. در حدود ۷۰ میلیون روبل شوروی خرج دارد که این مخارج بطور متساوی از طرف دولت ایران و شوروی پرداخت میشود. بالای سد سراغ تنها خانم مهندس را گرفتم که در ساختن این سد همکاری دارد: خانم مهندس «فخری بهنام» زن نسا جوانی است که دو سال و نیم است ازدواج کرده. فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبای تهران است ، و ده سال سابقه کار دولتی دارد.

وقتی باتفاق شوهرش برای شروع کار ساختمانی سد به این منطقه آمدند هیچکس در آنجا نبود و تنها اتاقی که برای اقامت آنها ساخته بودند هنوز بوی نم میداد. ماه عمل این خانم مهندس در آن پایان گذشت.

خانم مهندس «بهنام» زن اول سد ارس است و کارهای تزئینی سد را انجام میدهد. همین چند روز پیش روسها میخواستند يك میهمانرا برای کارمندان سد درست کنند و کسی را برای تزئین آن نداشتند. همین خانم بود که با چند متر چیت در دیوار آنرا تزئین کرد و بشکل ایده‌آلی درآورد. از خانم مهندس «بهنام» تابلو «فتح بابل» اش را دیدم که بدیوار سائن بزرگ سد آویخته بود.

او برای زندگی در این سرزمین دور از غوغای تهران فلسفه خاصی داشت و میگفت: «اینجا راحتم ، چون میتوانم کار فوق‌العاده‌ای انجام بدهم. آدم باید وظیفه سنگینی را که نسبت بوطنش دارد ، انجام بدهد. این ایده‌آلم بود که با شوهرم در ساختمان يك سد بزرگ همگام باشم. وقتی فکر میکنم پس از ساختمان این سد ، صد ها هکتار از اراضی دشت مغان زیر کشت میروند ، قدرت و قوت بیشتری برای زندگی در این نقطه دور افتاده مییابم!» همه سرانجام آخرین مراحل این راه پرخاطره فرارسید. در آخرین روز شهبانو همه همراهان خویش را در این سفر از هرطقه‌ای به ناهار مهمان کردند. شاید این اولین بار بود که يك راننده اتومبیل ، یا کمک‌خلبان هواپیما ، یا مستخدم با ملکه‌ای سربك میز غذا نشسته بود. شهبانو خطاب بهمه فرمودند: «در این آخرین ساعات سفر هفت روزه‌مان میخواستیم از همه افرادی که در این سفر بن کمک کردند تشکر کنم. از همه ژاندارمها که بالای تپه‌ها در مسیر ایستاده بودند ، از همه راننده‌ها که مارا در سیردن این راه طولانی کمک کردند ، از آنها که از تهران همراه ما بودند: تمام خلبانها و عکاسها و بخصوص خبرنگاران که گاهی کار خودشان را هم کنار گذاشته و بمن در عریضه جمع کردن

هر نوع چین و چروک صورت و بدن درمان پذیر است

بشرطی که از کرم داگرا DAGRA حاوی هورمون استفاده شود
تلفن‌های منحصص داگرا (۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰) از ساعت ۴:۱۵ الی ۷:۱۵ بعد از ظهر

وقتی به تهران رفتی ..

موزیک‌چی‌های کردستان در دهکده‌ها با ترانه‌های طرب‌انگیز به استقبال می‌آیند.



و یادداشت کردن احتیاجات و دردهای مردم کمک کردند. امیدوارم دوسال دیگر با همین تیم سفری باین نقاط بکنیم و ببینیم که همه قولهایی که برده‌ام انجام شود و خواستهایشان برآورده شده است.

امیدوارم خداوند بیهه ما در خدمت ایران عزیز توفیق بیشتری عطا کند!

از ارس تا رضایه را با هلیکوپتر رفتیم و از رضایه یک هوایمی‌ج‌شهبانو و همراهان را بتهران بازگردانید. وقتی با آسمان فرودگاه رسیدیم، یک هوایمی‌ سلطنتی دیگر نیز در آسمان بود: هوایمی شاهنشاه آریامهر که برای استقبال از شهبانو به فرودگاه تشریف‌فرما شده بودند، دو هوایمی با فاصله یک دقیقه فرود آمدند. هنگامی که شهبانو از پله‌های هوایمی‌بائین آمدند، شاهنشاه با لیخند تشکر آمیزی بر لب فرمودند: «برنامه سنگین و فتردهای داشتید ... همه خبرهای سفرتان را خوانده‌ام ...»

نخستین جملات شهبانو بعد از هفت روز دوری، خطاب شاهنشاه چنین بود: «امیدوارم همه قولهایی که برده‌ام انجام عمل یوشد!»

آغاز مسابقه شوهر سال

و زندگی خود، نمونه برجسته‌ای از مرد ایرانی خالص، مرد ایرانی امروزی و مدرن، به‌جامعه ارائه می‌دهند. خوشخانه تعداد این شوهران نمونه، هر سال افزون‌تر می‌شود، زیرا که هر سال به فهم‌ورایت و انسان‌دوستی مردان ایرانی افزوده‌تر می‌شود. این شوهران نمونه هستند که جامعه نمونه فردا، خانواده نمونه فردا را بنامی - گذارند: خانواده‌ای که دیگر در آن از دعوا و مشاجره و اختلاف وجدانی و اخم و عصبانیت اثری نخواهد بود. مسابقه انسانی «شوهر نمونه سال» با استفاده از تجربیات و مشاورت بیا ارزش موسسه (Good Housekeeping Institute) انگلستان در ایران برگزار می‌گردد. این مؤسسه عظیم و مشهور هر سال بهترین شوهر کشور انگلستان یک مدال طلا هدیه می‌کند و او را بر مسند افتخار می‌نشانند.

چگونه شوهر نمونه سال را باید شناخت؟ بسیار ساده است. شوهر سال کسی است که نمی‌گوید: «کار من فقط پول در آوردن است و بس!» شوهر سال کسی است که نمی‌گوید: «مردی گفته‌اند و زنی! کار من در خارج،

پیغام دوتازه عروس

بقیه از صفحه ۹۴

طرف آنها ماموریت دارم برای شمانبوسیم که: «دخترهای جوان با حراج کردن خودشان، با مهریه، با نرخ‌گذاری روی دخترها شدیداً مخالفتند. آنها انتظار دارند که چند دختر از همین خانواده‌های اشراف، که ما شاء الله همه‌شان تحصیل‌کرده آمریکا هستند، عمداً آگاهانه بدون مهریه بخانه شوهر بروند و راه را برای هزاران دختر هموطن خود باز کنند. فقط با نشان دادن چنین فهم و درایت و شهامتی است که یک دختر میتواند بگوید: من تحصیل‌کرده‌ام و درس خوانده‌ام و چیزی سرم میشود!»

اگر نامه‌ام را چاپ کنید منتهی بر گردن من و همه دخترهای جوان می‌گذارید، و در عوض منم پشما قول میدهم که در جشن عروسی‌ام که بسیار ساده و خانوادگی و دوستانه خواهد بود، شمارا هم دعوت کنم.

ارادتمند - فرشته - پایور

زندوز - صمیمانه ترین

تبریکات و دروهای ما نثار این دو خانواده جوان، این دو جفت روشنفکر باد! برای هر دو خانواده آرزوی زندگی شیرین و صمیمانه‌ای را داریم و مطمئنیم که این زندگی را هم خواهند داشت چونکه بنای زندگی را بر اصل منطق و عشق و تقوی و محبت و انسانیت ساخته‌اند.

پانسیون ویژه برای دانشجویان و محصلین سیکل دوم شهرستانها

خیابان‌شاه مقابل مسجدسجاد کاشی ۲۸۸

آموزشگاه آرایش پرستو

برای دوره جدید هنرچو می‌پذیرد
تلفن ۲۰۱۱۴
چهارراه مولوی مقابل سینما تمدن

نه! او همیشه می‌گوید «انشاء الله ما، با هم و در کنار هم، کار خواهیم کرد، پول ذخیره خواهیم کرد، و روزی خانه‌ای خواهیم خرید! انشاء الله ما سال دیگر فرش تازه‌ای می‌خریم! انشاء الله ما زن و شوهری خواهیم بود که در بارگاه عدل‌الهی سر بلند و مفتخر خواهیم گفت: «خداوندا! ما سخنان ترا گوش کردیم، و بر روی زمینی که تو آفریده‌ای بدر خوشبختی و سعادت افکندیم!»

ما در جست و جوی چنین شوهری هستیم که خانه خود را از روح شادی و عشق و آشتی سرشار کرده است. خلاصه‌تر بگوئیم: شوهری که کمیاب‌ترین گوهر این زمانه را به هوسر خود بخشیده است: گوهر خوشبختی و سعادت!

شرایط مسابقه:

الف - این مسابقه جالب، شرط مخصوصی ندارد. هر شوهری در هر سن و سالی و با هر شغل و حرفه‌ای و از هر شهر و قریه‌ای میتواند داوطلبی خود را برای شرکت در این مسابقه اعلام کند.

ب - شوهر داوطلب میتواند شخصا تقاضا نامه‌ای برای شرکت در مسابقه بفرستد، و یا همسر یا فرزندان و یادوستان و اقوام نزدیک میتوانند او را برای شرکت در این مسابقه کاندیدا کنند.

ج - در تقاضا، باید باین نکات اشاره شده باشد:

- ۱- نام - مشخصات - نشانی و آدرس روشن و سر راست (و شماره تلفن اگر دارید).
- ۲- سن شوهر.
- ۳- مدت ازدواج.
- ۴- تعداد فرزندان و سن و سال و میزان تحصیلات آنها.

۵- شغل و کار و تحصیلات شوهر.
۶- رضایت نامه خانم و همسر و بچه‌ها که طی آن تصدیق کنند که آقا هم شوهر نمونه‌ایست و هم پدری خوب و مهربان و دلسوز.

۷- شرح یک یا دو نمونه از فداکاریهایی که شوهر در طول زندگی زناشویی برای خانواده خود انجام داده است. در این قسمت خانمها باید دلایل خود را برای کاندیدا کردن همسرشان به‌مقام شوهر سال ذکر کنند و با آوردن نمونه‌هایی بگویند که چرا او را شایسته نام شوهر سال میدانند.

۸- ارسال یک قطعه عکس. اگر این عکس دسته جمعی و همراه با اعضای خانواده - یعنی همسر و فرزندان باشد - خیلی بهتر و مناسب‌تر خواهد بود.

مهلت مسابقه:

مهلت مسابقه ده هفته یعنی از امروز تا روز شنبه ۱۸ آبان‌ماه است و تقاضا نامه‌ها تا ۱۸ آبان پذیرفته خواهد شد. هر هفته شوهران نمونه در مجله معرفی خواهند شد.

لطفاً تقاضا نامه‌ها را با درس زیر بفرستید:
تهران - خیابان فردوسی - موسسه کیهان - زندوز - شوهر سال

ماجراهای کار آگاه مغز طلایی



مسابقه پلیسی:

شکارچی شکار شده!

آری. من دشمن زیاد دارم، ما شش نفر بودیم که بشکار خوک وحشی رفتیم... خوب، که گفتید میخواستند شما را بکشند؟

هنگی در جنگل متفرق شدیم، از هر جانب صدای تلیک تلیک می‌رسید ولی ناگهان رگباری از ساجمه‌ها به سینه‌ام فرودفت.

خوب، که گفتید میخواستند شما را بکشند؟

ولی خوشبختانه من طبق عادت همیشه در انتای شکار یک جایقه چرمی کلفت آستر دار می‌نشستم. همین جایقه بود که جلوی ساجمه‌ها را گرفت. ملاحظه کنید، بخوبی جای چهار ساجمه روی جایقه معلوم است.

بروی خودم نیاردم ولی مخفانه در حدت تحقیقات برآمدم. سوء قصد کننده ظاهر! از فاصله ۷۰ متری و از پشت توده‌ای گیاهان جنگلی تلیک کرده بود، حس می‌زدم در آنجا «بل» مشغول شکار بود.

تو دروغ می‌گویی کراد، کسی دو سوء قصد نکرده، بیخودی برای مردم یابوش ندوز.

تو دروغ می‌گویی کراد، کسی دو سوء قصد نکرده، بیخودی برای مردم یابوش ندوز.

کاخ دیواری ساند رسن قابل شستشو



نماینده انحصاری شرکت سهامی خوش لاینو نوم ایران
تهران - چهارراه کاج - تلفن ۴۷۰۷۰ - ۴۱۰۴۰

این هفته از شنبه
۲ شهریور تا جمعه
۸ شهریور به شما
چگونه خواهد
گذشت؟

ستاره‌ها چه میگویند؟

متولدین فروردین

اینرا در نظر داشته باشید که هر موجودی نقطه ضعفی دارد و بدون شک در وجود شما هم نقطه ضعف کوچکی موجود است. در زندگی خصوصی عشاق تغییرات دلپذیری ایجاد میشود. به اتفاق عده‌ای به یک نیک یا سفر کوتاهی میروید. بعضی از متولدین فروردین‌ماه با شریک زندگی آینده خود آشنا میشوند. با متولدین شهریورماه تفاهم کامل خواهید داشت. در خانواده خونردی خود را حفظ کنید. در راه دور بکنفر انتظار نامه شما را دارد.

متولدین تیر

کمتر دیگران را بنیاد انتقاد بگیریید و بدانید که خود شامه موجود بدون عیبی نیستید. حالت روحی شما در قضاوت‌هایتان تأثیر دارد. وضع زندگی خصوصی شما در آینده نزدیکی تغییر میکند. با کسانی رفت و آمد کنید که معاشرتشان برایتان دلپذیر باشد. ملاقات‌های جالبی با متولدین شهریورماه خواهید داشت. برای هیچ و پوچ، ناراحت و عصبانی نشوید. شما به فکر عملی کردن نقشه‌های مهمتری می‌افتد. مجردها در فکر سفر طولانی هستند.

متولدین مهر

تبلی باعث عقب ماندگی شما میشود در صورتیکه با محسبات بشماره‌ای که دارید میتوانی در اجتناع شخصی موفق باشید. ثابت کنید که موجود با اراده‌ای هستید و زود بزود تغییر عقیده نمیدهید. سوء تفاهمی بکمک خود شما از بین می‌رود. دوستانتان در مورد عملی کردن نقشه‌ای شما پیشنهاد جالبی میکنند. در خانواده اختلاف کوچکی ایجاد می‌شود. با متولدین دیماه دچار اختلاف می‌شوید. با دوستان صمیمی خود تجدید دیدار میکنید.

متولدین دی

شما به خطاهای دیگران زود پی می‌برید، اما هرگز متوجه نمیشوید که خودتان هم گاه و بیگاه مرتکب اشتباه میشوید. باید خودتان را از یک دوستی نابجا کنار بکشید. وضع زندگی‌تان در آینده نزدیکی تغییر میکند. دوستان قدیمی خود را فراموش نکنید. آرامش محیط خانواده بستگی به رفتار شما دارد. ملاقات‌های دلپذیری با متولدین مردامه خواهید داشت. ورزش به بهبود وضع روحی و جسمی شما کمک می‌کند.

متولدین اردیبهشت

از اراده قوی خود برای برطرف کردن سوء تفاهمی کمک خواهید گرفت. در زندگی خصوصیتان کارها مد در صد مطابق میلان عملی نمی‌شود. به‌عده‌ای از مجردین متولد اردیبهشت اظهار علاقه و محبت میشود. نگذارید حوادث و شک و دو دلی شما را رنج دهد. با متولدین مردامه و آبان ماه با سیاست رفتار کنید. برنامه کار خود را سبک کنید و کمی هم به فکر استراحت باشید. در این هفته خرج‌های کوچک و بزرگی میکنید.

متولدین مرداد

غرور و تکبر که بزرگترین دشمن شمامت باعث میشود که مرتکب کارهای اشتباهی شوید. چرا به اطرافیانان سوء ظن دارید و تصور میکنید که همه میخواهند به شما توهین کنند؟ در این هفته عشاق احساس خوشبختی کرده و برای زندگی آینده خود تصمیم میگیرند. از جانب چند نفر به شما اظهار محبت میشود. اجازه ندهید کسی در کارهای خصوصیتان دخالت کند. ملاقات‌های دلپذیری با متولدین دیماه خواهید داشت.

متولدین آبان

مجبور میشوید که در مورد کار مهمی تصمیم بگیریید. منطقی باشید تا در تصمیم گرفتن اشتباه نکنید. با خوشبینی و اعتماد بنفش با مشکلات روبرو شوید. عیب شما در این است که فقط جنبه‌های بد و سیاه زندگی را می‌بینید. مسائل بطور غیرمنتظره‌ای حل میشود. عقیده خود را به دیگران تحمیل نکنید. با متولدین شهریورماه تفاهم و توافق خواهید داشت. تمرین های ورزشی سلامت‌شمارا بیمه‌میکند.

متولدین بهمن

بگذارید دیگران با آزادی کامل بار مسؤلیت‌هایشان را بدوش بکشند و وظایف خود را عملی کنند. حتی اگر قصدتان کمک به دیگران است، بهتر است در کارشان دخالت بیجا نکنید. هر کس باید شخصا تجربه بدست آورد. با اشخاص جالبی آشنا میشوید. وقتی عصبانی هستید تصمیم نگیریید. در خانواده جنب و جوش دلپذیری ایجاد میشود. ملاقات‌های مهمی با متولدین شهریورماه خواهید داشت.

متولدین خرداد

اضطراب درونی ممکن است شما را به برداشتن يك قدم نابجا و غلط وادار سازد. این دلهره و اضطراب کاملا نابجاست بر آن غلبه کنید. در این هفته تجربه‌های جالب و دلپذیری بدست می‌آورید. نسجیده تصمیم نگیریید، زیرا ممکن است آنچه امروز بنظرتان دلپذیر می‌آید در آینده باعث رنج و عذاب شما شود. شما احتیاج به آزادی و جنب‌وجوش بیشتری دارید. در کنار متولدین مردامه ساعات دلپذیری می‌گذرانید.

متولدین شهریور

حسی خوشبخت‌ترین افراد هم مشکلاتی دارند، پس بعضی روبرو شدن با يك مشکل کوچک بد بین و ناامید نشوید. خوشبینی، شما را در پشت سر گذاشتن سختیها کمک میکند. بکنفر به ملاقات شما می‌آید و برنامه شما را درهم میریزد. با متولدین آذر ماه دچار اختلاف گذرانی میشوید. از يك رژیم غذایی مناسب پیروی کنید تا دچار ناراحتی‌های معدی نشوید. بیش از اینها مراقب زیبایی و بخصوص سلامت پوست چهره خود باشید.

متولدین آذر

با داد و بیداد و پرخاشگری هیچ مسئله‌ای حل نمیشود. دیگران را مجبور نکنید عقیده شما را بپذیرند. از موقعیت‌های مناسبی که در زندگی‌تان پیش می‌آید برای تصمیم گرفتن در مورد زندگی آینده خود استفاده کنید. دوستان در کنار شما احساس آسایش میکنند. ملاقات‌های دلپذیری با متولدین بهمن ماه خواهید داشت. شما باید به ساعات خواب و استراحت خود بیفزائید. هدف اصلی خود را معین کنید و برای رسیدن به آن تلاش کنید.

متولدین اسفند

وقتی مسؤولیتی را پذیرفتید باید تا به آخر آنرا عملی کنید، حتی اگر خودخواهی یا تنبلی مانع شود. افراد جالبی دور و بر شما را میگیرند و شما اظهار علاقه میکنید. ملاقات‌های دلپذیری با متولدین مردامه خواهید داشت. در برنامه غذایی خود نظم و ترتیب برقرار کنید. پیشنهاد کار جالبی شما میشود. موقعیت اجتماعی و وضع مالی شما بهتر میشود. موفقیت شما بستگی به اراده شما دارد. منفی‌باف نباشید.



کرکره رودنی

سایه روشن

RODNEY
U.S.A.

۷۵۰۰۰
۷۵۱۱۱

سایه روشن خیابان قدیم شمیران تلفن

نماینده انحصاری
در ایران

نمایندگان فروش در شهرستان ۵۵: کرمانشاه - آقای سید محمد علی باکتران خیابان شاه دکورا سیون لورد تلفن ۵۴۴۷ - رشت آقای یدالله چرمساز خیابان سعدی
نمایشگاه فردوسی تلفن ۲۱۹۰ - کرج آقای فضل الله اکبری جنب میدان فروشگاه خجسته . شهری - آقای پرویز تهرانی جنب اداره شهرداری فروشگاه فرهنگ تلفن ۵۹۱۵۱۰